

الجزء الثاني

من

الكوكب الدري

في

ماتر البطانية

طبع مطبعة الامانة بجزيرة البحرين

طبع في سنة ١٩٨٥

عدد النسخ ١٠٠٠

رقم الترخيص ١٢٣٤٥٦

سنة النشر ١٩٨٥

فصل سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



این فصل را شروع میکنیم یکی از مناجاتی که از قلم اعلیٰ
و خواجه ایزدی صادر شده است و در حق حضرت عبدالبهاء وهی هذه

﴿الاعظم الابهی﴾

یا الهی هذا عمل الشعب من ذنوبهم فإذا أنتك وسدرة
وحدیثک زلوا یا الهی انظر الیک ومنتسبک بحبل العطفک
فاحفظه فی حوار رحمتک * تعلم یا الهی انی ما أریده الا بما
اسطغیته فانصره بجمود أرضک وسماءک وانصر یا الهی من
نصره ثم اجلس من اجتنابه وایده من اقبل الیه ثم اخبذل من
انکره و من یرده * آی رب تری حین الوحی یتحرك فلی
وترامش أو کانی اسئلك بولهی فی حبک وشوقی فی الظهار
أمرک بأن تقدر له ولحمیه ما قدزته لسفرائک وامناء وحیک
انک أنت المقتدر القدير



اولین عکس حضرت عبدالیهیاء است که در ایام جوانی گرفته شده

نوابه أم الكائنات ﴿

نخستین حرم محترمی را که حضرت بهاء الله اختیار فرموده دختر
 نواب طهران بوده که وی را نوابه یا دمیتموده اند و بعد از بروز
 سرائر وجود بهاء الله بام الكائنات ملقبه گشته * نوابه در سنه
 (۱۳۵۸) هجریه بحباله نکاح آن حضرت در آمد و نخستین نهال
 برومند و فرزندان چندی که از این اقتران سعادت توامان بوجود
 آمده حضرت عبدالبهاء است * آن حضرت متولد شده است در
 طهران در شب پنجم جمادی الاولی سنه (۱۲۶۰) هجری که لیله
 بعثت نقطه اولی است و چنانکه گفتیم آن شب و روز نزد اهل بهاء
 از دو جهت محترم و مبارک است * یکی بعثت نقطه اولی و دیگر ولادت
 عبدالبهاء و محل ولادت آن حضرت همان خانه شخصی بهاء الله است
 که در محله عربها واقع است و رسم شمسی آن خانه در فصل اول
 درج شد * و چون پدر بهاء الله نامش میرزا عباس بوده لهذا این
 پسر اول زاد نیز بنام عباس موسوم گشت و جد میرزا عباس هم
 نامش عباس بوده و باین مناسبت او را میرزا بزرگ نوری گفته اند *
 از این جمله معلوم است که تا آن درجه که اسامی اجداد بهاء الله را
 شناخته ایم عبدالبهاء شخص سوم از آن قایل جلیل است که با نام
 عباس موسوم گشته * از هنگام ولادت الی کنون اهمیت وجود
 حضرتش نزد موافق و مخالف مسلم و جای هیچ شبه نیست که آن
 حضرت در کل شئون آیتی از آیات بهاء الله بوده و هست و حتی بعضی
 از نفوس که در خط عقیده مذهبی نبوده قدم فرار نهاده و حضرتش
 را در بعضی از خصائل پیش از بهاء الله ستوده اند * ولی خود خویش
 را مستفیض از آن بحر اعظم و بنده استان آن نیر انعم خوانده *
 چونکه بگذاریم گامی پیشتر * ز این بیان جوئیم رمزی بیشتر *

بالجمله شبهه ئی نیست که تا آنجا که امر بهائی نشر شده جمیع فلاسفه و بزرگان دنیا بهاء الله را داهیه ئی از دواهی زمان و عبدالبهاء را نابغه ئی از نوابغ دور آن خوانده اند و هرچه از مزایا و خصائص ذاتیه را که در وجود بهاء الله ندیده و نشناخته اند در وجود عبدالبهاء دیده و شناخته و معترف بر عظمت حضرتش شده اند * از این رو عجب نباشد که حضرتش از بد و طفولیت مستثنی و ممتاز از سایرین بوده و مثل پدر بزرگوارش نشو و نما نموده و آثار فطریه ئی در ایام صباوت و شباب از حضرتش بارز شده چه که گفتیم معدن لعل از اول باید ممتاز باشد ولی مراعاة للایجاز و خوفاً لایجاد الاوهام از این مقام میگذریم *

میرزا مهدی غصن اطهر

دومین پسری که از صلب بهاء الله و صدق نوابه بوجود آمده میرزا مهدی غصن اطهر است که در صورت و سیرت شباهت تامی بعبدالبهاء داشته (۱) و او تاسن نوزده یا بیست از سنین عمر شریف خود در حیات بوده در مواقع ننی و مصائب همه جا همراه بوده تا سال دوم از ورود عکا یعنی سنه (۱۲۸۶) که از بام قشله بزیر افتاده از این جهان در گذشت * و این قضیه بدو قسم بیان شده بعضی را عقیده اینست که تصادفاً از بام قشله بزیر افتاده و برخی را تصور است که از سختی امور و صعوبت سجن و کثرت مصائب عمداً خود را القاعوده و از قید محنت رها فرموده حتی گویند که از پدر بزرگوار تمنای فداء و ایثار جان کرده تا این فدا سبب تخفیف بلا و آزادی اهل بهاء گردد * در هر صورت از قضایای مسلمه است که آنجوان ار چند

(۱) و عثمان اودر جنب عثمان عبدالبهاء که در ادرا نه اخذ شده

بطریق مذکور از این جهان در گذشت * و اینکه صاحب کتاب
مفتاح باب الابواب وقوع این واقعه را بدار السلام بغداد نسبت
داده خلافی بین اشتباهی واضح است بلکه کاشف بعضی اشتباهات
دیگر او هم تواند بود *

بهایه ورقه علیا

یگانه دختری بلند اختری که از بهاء الله و نوابه بوجود آمده منماة
بهایه است که از قلم و لسان پدر بزرگوارش بورقه علیا ملقبه گشته
گاهی حضرتش را خاتم مطلق و گاهی عصمت کبری یاد میکنند
و آن محترمه در میان اهل بهاء شرقاً و غرباً مقامی بلند و رتبه‌ئی
ارجمند دارد * تولد آنمخدره نیز در طهران واقع شده * از قرار معلوم
وقت حرکت از طهران دوساله بوده و تمام دوره صباوت و شباب وی
در ننی و تبعید و آواره گی و غربت بزرگدار شده در کل احوال در
بلا و ابتلا شریک و ستم پذیر و برادر بزرگوار بوده قدر مسلم اینست
که در خصائل و صفات و مکارم اخلاق بهترین و ذوق از اوزاق این
سدره مقدسه است و فرعی از آن دوخته مبارکه * بلی کسی حضرتش
را صاحب حل و عقد و دخیل در امور تشریح و ترویج اشمرده وئی
ملکات فاضله‌ئی که باید در ریشه یک عائله عظمی مثل عائله جمال
ایمی موجود باشد در وجود مشعورش موجود است و یکی از
خصائص حضرتش اینکه با اختیار خود قرینی اختیار نفرموده و تا
کنون که سنین عمر شریفش از هفتاد تجاوز کرده طرفی نخواسته
و تمام عمر خود را بخدمت پدر و برادر و امر و شرع ایشان و سرپرستی
و تربیت زیر دستان مصروف داشته و این مناسبت در حق آن نجبه
روزگار گفته شده است *
ای که تو گلبرگ بوستان جمالی * باغ بهارا تو بهمان نهالی راستی

سدرهٔ تفرید را مقدس برگی

بلبل توحید را همایون بانی

مرکز میثاق را کنیز عزیزی

نیر آفاق را نخستین آلی

ورقهٔ علیات خواند طلعت ابهی

زانکه تو اندر علو فضل و کمالی

گرچه نشاید همال حق بتو گفتن

لیک تو در خلق بی قرین و همای

کی تو گزینی قرین ز خیل خلائق

دخت بها و خدای را تو عیالی

انکه بود قدس در شمال و یمینش

روز و شب اورا تو در یمین و شمالی

انکه بود روح در قبال و وراثش

لم یزال اورا تو در وراء و قبالی

الغرض اوصاف تو بدگر ننگنجد

که نکو خوئی و حمیده خصالی

ورقه علیا با والده ماجده اش ام الکائنات مصائبی متحمل شده اند که در قوهٔ هیچ زن از زنان عادیه نبوده و با وجود این هرگز کسی شکوه نمی از ایشان نشنیده و جز شکیبائی ندیده ام الکائنات که همیشه مریبهٔ زنان بهائیه بود و مخدرات را از زیارت او حظی وافر حاصل میشد چند سال قبل از حضرت بهاء الله در عکا جهان را وداع کرد و این فرزانه دختر نیک اختر بجای مادر مهر پرور خود اداره کردن امور و تربیت اولاد و اطفال برادرش حضرت عبدالبهاء و معاشرت و تربیت زنان احباب از مجاورت مسافر مشغول شد و چندان حضرت عبدالبهاء را و محبت و الفت داشتند که در بسیاری از امور

خزبو جود او بکسی اعتماد نفرموده همیشه او را شقیقتی العزیزه
و شقیقتی الحنونه یاد نموده اند *

﴿ مهد علیا ﴾

دومین حرم حضرت بهاء الله مهد علیا است و او خواهر مریم است
و مریم عیال میرزا رضا قلی و او از اخوان ناموافق آن حضرت است
که از اول در تصدیق امر باب با برادر خود موافقت نکرد و در
آخر هم با برادر برابر تشبه از مناصب مضمون و در طهران میامون ماند
و چنین دانسته شده که عدم موافقت او نیز غالباً از خوف و خین او
بوده همواره ترسان و هراسان بود و پیوسته دامن زفر می گرفت که
مبادا شعلهئی آن را فرو گیرد چنانکه مشهور است که در طهران
در جمعی که جمعی از اکابر حضور داشتند شخص ناشناسی وی را
معرفی خواست یکی از حضار او را برادرش بهاء الله معرفی کرد
فوراً بر آشفت و معرفت را همی گفت که ما دام پدرم میرزا بزرگ
نوری از وزراء مشهور است معرفی کردن بنام برا درجه ضرور است
دیگری از بزرگان وی را ابله خوانده همی گفت که برا در توراهاران
نفس از نفوس کامله عاقله بر بوییت و یا نبوت پستایند و او را
تقدیس نمایند تورا چه شده که از برادری او در بر هیزی و از معرفی
بنام او در گریز (موقوفه) در بعضی نسخه ها عبارت است از
بنام نامی او تعلق افتخار کنند تا آن حد که تشبیه
نمودند و در بعضی نسخه ها عبارت است از چنین نامی است و در
اما عیال او مریم برخلاف شوهر تعلق نام بهاء الله داشت و گفته
ایمانی تمام بآن حضرت حاصل کرده اکثر محبت و شدت مودت نسبت
یک مواصالت ثانویه می شده که حضرت بهاء الله خواهر او مهد علیا
را بحباله خویش در آورده و از او سه پسر بوجود آمده و یک دختر

نام پسرهای او اول میرزا محمدعلی غضن ابراست دوم میرزا بدیع الله سوم میرزا ضیاء الله (۱) و آنها هر سه بعد از صعود با مرکز میثاق یعنی حضرت عبد البهاء مخالفت کرده اند و بر این مسئله مفصل تر اشاره خواهد شد و آن دختر در حباله فیرزا محمد الدین ابن کلیم بود و وفات نمود و آنها هم مخالفتی عظیم داشته و دارند *

(حرم ثالث)

قبیل از آنکه بدانیم حرم سوم بهاء الله کیست باید دانست که تعدد زوجات در امر بهائی مطلوب نیست و اگر چه تا دو از دواج برای هر مردی در کتاب اقدس تجویز شده ولی مقید به عدالت است و حضرت عبد البهاء که مبین کتاب است فرموده که چون عدالت مرد نسبت به زوجة اسری محال است لهذا اولی قناعت بواحد است و خود عبد البهاء هم زوجة ثانیه اختیار نفرمودند تا عملشان سند باشد برای دوستان * ولی حضرت بهاء الله سه عیال اختیار فرموده اما آن دو که ذکر شد در ظل شریعت اسلام بوده و حتی هنوز امر نقطه اولی نیز ظاهر نشده بوده * فقط عیالی را که بعد از ظهور امر اختیار کرده اند حرم کاشی است مسماة بگوهر خانم که از عائله احیای قدیم بوده و پرا در واقارب او در امر نقطه اولی صدمات بسیار کشیده اند و گوهر خانم را برادرش از کاشان بپرداد برد و در آنجا مشرف شد و چون امور احیای از هر جهت بسیار در مضیقه بود و مراجعت انمخدیره باران ممکن نبود لهذا در حرم سرای آنحضرت مقیم گشته بعد از چندی او را بهم سری خود اختیار نمودند و از او خلقی که باقی

(۱) عکس این سه نفر در ضمن تمثال عبد البهاء و غضن اطهر موجود است عبارت نسبت از سه نفر طامی که در آن عکس کزوب دیده میشود که در ادراکه گرفته شده است

مانند فوطیك دختر است منسماة بفروغیه خانم که در حبالة آقاسید علی
 فرزندی اکبر افغان کبیر در آمد و از این اقتران چند فرزند ذکور
 حاصل گشته تا در سنین اخیره که فروغیه خانم و گوهر خانم هر دو
 بانك فاضله بی در عکا وفات نمودند *

﴿ حضرت عبید البهاء بی عدیل و مثیل است ﴾

شبهه نمانده است که حضرت عبید البهاء در میان اولاد و احفاد
 بهاء الله بی نظیر و مثیل بوده از ابتداء مزایا و خصائص ذاتیه حضرتش
 مشار بالبنان و در انتها وحدت او در کل شئون ثابت بر عالمیان گشته
 و چنانکه دانسته شد آنحضرت تا سن هشت از سنین عمر شریفش
 در طهران بسر برده و در همان اوان صباوت از طرفی ذکاوت و نهایی
 بی منتهی از وجودش نمودار و از طرفی برد بازی و شکیبائی فوق
 العاده از وی پدیدار بوده بقسمی که بعد از اشتهار پدر بزرگوارش
 باسم بابی کمتر وقتی بود که آن طفل چهار پنجماله از خانه بیرون
 خرامد و معرض طعن و شتم و هجوم اطفال نشود و کمتر واقع میشد
 بلکه هیچ نمیشد که مثل اطفال دیگر بی تاب شده گریبان صبر پاره
 کند و مقابله بمنزل فرماید بلکه همیشه بتبسم و حسن رفتار هجوم
 اطفال را از خود دفع میفرمود * و منجمتله روزی بخانه یکی از
 اقارب رفته پولی گرفته بمنزل میبردند که در راه اطفال هجوم کرده
 خیلی بر آن وجود اطهر صدمه زدند ولی شجاعت و شهامت بیروز
 داده تقدیرا از دست نداد و بهر قسم بود اطفال را مقاومت کرده
 خود را بمنزل رسانید * و امری مضحک است که چون حضرتش
 دانسته بود که بسبب يك ایام تازه و مذهب جدیدی که بنام بابی در
 السنه و افواه است عبور وی از مغرب خالی از خطری نخواهد بود
 لهذا بر حسب حسن اخلاق فطری که از آنجمله بود کرم و جود

مدهشی که تا آخر حیات مبارکش استمرار داشت و احدی آنرا انکار
 نکرده، در همان اوان صباوت بعد از قضیه پل هرگاه که از خانه
 بیرون میشد تدارک کار خود را دیده مثنی از نقل و خرما و یا پسته
 و بادام مثنی همراه خود بر داشته بمجرد تلاقی با اطفال قبل از آنکه
 آنها سخنی آغاز کنند بدانه می از نقل و خرما کامشان را شیرین
 میفرمود و باین تدبیر از شر کود کان شریر محفوظ میماند * پس در
 سن هشت سالگی با پدر بزرگوارش ببغداد مهاجر شد و در بغداد
 با آنکه معلم و دارالتعلیمی از برای حضرتش مهیا نبود بر حسب
 استعداد فطریه دو منزل یکی و بلکه بسرعت بقرق رو پسر منزل
 ترقی و تعالی ره فرسای بود و هیچ حادثه و عارضه می او را از بروز سر
 ضمیر و مباشرت هر امر خطیر باز نمیداشت * و شنیدم که حضرت
 بهاء الله چندان او را عاقل و کامل میدید و بوی اعتماد داشت که قبل
 از آنکه علما بعثت خود را نزد احدی از بابیها اظهار فرموده باشد
 وی را از سر کار خبر دار فرموده در شی با و فرمود که خداوند
 سرا بر امر عظیمی مبعوث فرموده و او بی تأمل بر اقدام پدر افتاد
 و پای مبارکش را بوسه داد و عرض کرد که من هر چند صغیرم ولی
 پدر کبیر خود را در این داعیه صادق میدانم چه که (این وجه کذب
 نیست) و یکی از مفاوضات معجبه آن حضرت در جمعی از علماء
 اهل سنه در بغداد در سنی بین سیزده و چهارده من قبل ان يبلغ
 الحلم احاطه علمیه و ذکاء ذاتیه آن حضرت را اثبات مینماید و آن اینست
 روزی حضرت عبدالبهاء بر جمعی از علمای بغداد وارد شد و آنها بر
 خلاف علمای شیعه هر وقت حضرتش را میدیدند محترم میداشتند *
 و بیشتر حالات بیان و طلاق لسان و صباحت منظرش سبب میشد
 که میدان صحبت بان حضرت داده از استماع تقریرش در شگفت
 شده نظر های متعجبانه بوی میکردند * خلاصه چون وارد مجلس

شدند همگی مقدمش را خوش آمدی گفته موضوع بحث را بیان کردند که حاجی محمد کریم خان کرمانی در یکی از رسائل خود لفظ (ماست) را از لغات عربیه شناخته در طی انشاء عربی ذکر کرده است و این غلطی فاحش است * حضرت عبد البهاء فرمودند شما میدانید که میان ما و حاجی کریم خان موافقتی نیست بلکه او کمال مخالفت را کرده و بررد حضرت باب کلمات یا لایقه نگاشته * اما ما نمیتوانیم از حق بگذریم حق و انصاف اینست که او در ادای این کلمه اشتباه نکرده و لفظ (ماست) اصلاً از لغات عربیه است و ایرانیان از عربی اتخاذ کرده اند * حاضرین از استماع این کلام استغراب نموده همی گفتند از شما عجب است که این را میفرمائید و حال آنکه (ماست) لغتی فارسی است * فرمودند قاموس بیاورید چون آوردند معلوم شد که همگی اشتباه کرده بودند و عبد البهاء در آن صفر سن احاطه اش کامل و رأی شریفش صواب و رافع اشتباهات دیگر آن است پس آن حضرت يك شرح مفصلی از پیدایش ماست در میان اعراب بیان فرموده همه را از احاطه تاریخیه خود مثل احاطه بر لغت متعجیر ساخته زبان باقرین گشودند * و در همان اوقات رساله فی شرح حدیث (کنت کثیراً مخفیاً) بر حسب اصطلاحات صوفیه و عرفاء حسب الخواصش علی شوکت پاشا انشاء فرمودند که جز مطمئن احدی را باور نیفتاده که آن رساله از طفل چهارده ساله صادر شده * بجملاً مزایای ذاتیه و خصائل قطریه و فضائل جلیه آن حضرت بیش از اینها است که در این مختصر بگنجد و علی قدر المعلوم این خصائل و فضائل توأم زاد با آن حضرت بوده اند و بهر درجه که جسم آنحضرت نمو کرده این فضائل و خصائل نیز با وجود مسودش نشوونما کرده تا بنایت القصوای کمال رسیده * حالت انقطاع آنحضرت از بد و طفولیت باورزی بود که روزی در بغداد عیای تازه فی پوشیده در بخلیه آن

بغداد عبور میفرمود بعضی از اعراب بدوی از قفای وی نظر های طمع کارانه دوخته باوی میرفتند پس عبا را از دوش خود برداشته با آنها بخشید و چون بی عبا مراجعت فرمود از چگونگی پرسش رفت پاسخ فرمود که طمع و میل ایشان فکر مرا مشغول کرده آزادم نمیگذاشت پس دیدم چاره انقطاع است و بذل عبا بهر بهای طماع چون از عبا منقطع شدم آنها ممنون گشتند و من راحت و مأمون شدم و این نوع از بذلها و انقطاعها همواره در طول حیات همراه آنحضرت بوده کمتر کسی از اهالی سوریه است که صدها و هزارها قضیه از این قبیل از حضرتش ندیده یا نشنیده باشد و چون رشته این سخن در از است همان بهتر که بایجاز بگوئیم و قناعت کنیم بآنچه در طی امور تاریخیه شناخته گردد و خلاصه آنحضرت در دار السلام از لسان پدر مخاطب بمخاطب سر الله گشته در میان بهائیان بدین لقب ملقب و مشهور شد و بهمان درجه که مسافرین از زیارت حضرت بهاء الله کامیاب میشدند بهمان اندازه از صحبت آن تازه جوان ارجمند فیض یاب میگشتند چند آنکه میرزا احمد کرمانی با آنکه خودش بیانی بود بلکه از بیان هم استنکاف نهانی داشت و در هر حال بهائی نشد مگر در بکرات در مجالس گفته بود که اگر برهان حقیقت بهاء الله منحصر باین باشد که بگوید از شجره وجود من غصن اعظمی مثل عباس افندی بظهور رسیده و من همانم که بی معاونت معلم و مربی دیگر بنفس تقیس خود چنین پسری پرورده ام البته همین برهان او را کافی است و خود قسمی از معجزه است و یقیناً احدی این دلیل را در میدان فعل اتیان بمثل نتواند و چون حضرت بهاء الله با آل و اصحاب خود بمکا ورود کردند اکثر امور بقبضه قدرت و کف کفایت حضرت عبدالبهاء در آمد و از آن بیمد مخاطب بمخاطب (آقا) شد قسمی که پدر بزرگوار حضرتش را آقای مطلق خطاب

میکرد و دیگران وی را حضرت آقا و سرکار آقا و فضیلابی فلسطین
و علمای سوریه افندی مطلق و سمحه الأفندی و عباس افندی یاد
میکردند *

﴿ تأهل حضرت عبد البهاء ﴾

قبلا دانستیم که میرزا محمد علی برادر میرزا هادی نحری که عم
سلطان الشهداء است حضرت باب را در اصفهان مهمان کرد و حرم او
از شدت تمسک و عقیده بانحضرت سیوروی را بقصد یافتن فرزندی
تناول کرده دختری آورد و بمنیره خانم نامیده شد * حال باید بدانیم
که این منیره خانم بحباله حضرت عبد البهاء در آمد و شرح قضیه
آنکه چون منیره خانم بحد رشد و بلوغ رسید با چند خواهر و
برادر یکجا داشت بواسطه شهرت نام پدر و اعمام و بنی اعمام همیشه محاط
بطمن ولوم قوم بودند و با آنکه هنوز شهادت سلطان و محبوب واقع
نشده بود پیوسته در زحمت و هورد شغلات بودند و بی نهایت آرزومند
زیارت مولای خویش * تا آنکه اجازه از حضرت بهاء الله صادر شد
که منیره خانم با برادرش آقا سید یحیی عازم زیارت عکا شود و چنین
دانسته شده که از ابتدای صدور اجازه حضرت بهاء الله با ام الکائنات
مذاکره فرموده و قرار داد نموده بودند که او را بحضرت عبد البهاء
تزوج نمایند ولی اظهاری نشده و حضرات خبر صریحی نداشته فقط
از نقطه نظر روحانیت شوق و شوری تمام داشتند که بعد از زحمات
شدیده و آرزوهای در از اینک زیارت مولای خود نائل میشوند *
نگارنده بلا واسطه از آقا سید یحیی شنیدم که در عرض راه در یکی
از منازل شی منیره خانم خواب غریبی دیدند و با آنکه تعبیر آن واضح
بود مآثور این مقدار شرافت و حصول این مراتب را نکرده در تعبیر
خواب حیران بودیم * و خلاصه روایات احدی که در نظر است اینست

که حکایت فرموده است که در عالم خواب دیدم که عقدی از سروارید
 بر گردنم بود و طبقی در مقابل من پس سرواریده‌ها در آن طبق
 فرور یخت و ناگاه شاخه جواهری از میان دانه های سروارید بنظر
 رسید که بسیار شفاف و از سایر جواهرات ممتاز بود و من بر آن شاخه
 جواهر بحیرت نظر میکردم (انتهی) تعبیر این رؤیا را در مقام خود
 خواهم فهمید * بحال بعد از ورود بمک و حصول تشریف و زیارت محبوب
 ایمی ام الکائنات بنای رأفت نهاده کم کم مقصد را فهمایندند * و پس
 از چندی رضای میل و خاطر حضرت عبدالبهاء نیز بظهور رسیده
 وصات واقع شد در حالتیکه سن آنحضرت از سی تجاوز کرده بود *
 و سن منیره خانم بیست و نه رسیده بود و اول دختری که از او بوجود آمد
 ضیائیه خانم بود که اینک در حباله جناب آقامیرزا هادی افغان است
 و شرح اولاد و احفاد و اصهار آن بزرگوار در جای دیگر مشروح تر
 بیان خواهد شد انشاء الله *

* رفتار بهاء الله نسبت بعبد البهء و بالعکس *

بر عموم مطلعین معلوم است که رفتار بهاء الله نسبت بفرزند
 ارجمندش عبدالبهاء رفتار معتمدانه تمامه بوده است بقسمی که اکثر امور
 را بکف کفایت وی نهاده نهایت اعتماد بر صحت عمل و حسن کفایت او
 داشتند * و نه تنها امید بلکه او را بزرگترین عمود امر خود قرار
 داده گاهی جواب مسائل و تحریر رسائل را بحضرتش محول میفرمود
 و گاهی ملاقات با بزرگان و صحبت با ایشان و دفاع از تهمت و بهتان
 اهل عدوان و تفهیم مقصود و منظور را بوجود مسعودش مفوض مینمود
 و گاهی آبیاری بذرها را افشاندن در قلوب دوستان را بتقریر و تحریر
 وی واگذار میفرمود * و همواره حضرتش را مونس و همدم مسافرتین
 و مهاجرتین قرار داده از سر چشمه علم و عرفان و لطف و بیانش تشنگان

را سیراب مینمود * و در حضور احباب و اصحاب حضرتش را (آقا) خطاب میکرد و میفرمود آقا یکی است و آن غصن اعظم است * و اگر روزی فراق حاصل میشد باینکه حضرتش بیروت یا محل دیگر سفر مینمود از فراقش نامه نگار شده اظهار حرمان میکرد * و هرگاه وقتی کسانی عارضش میگفت اظهار خزن و کدورت بی پایان میفرمود و کل این مراتب و مطالب بنصوص الواح بهاء الله از قبیل سوره غصن و لوح بیروت و امثالها ثابت است و باینکه خارجه حاجت نیست * شنیدم از مرحوم آقا محمد هاشم کاشانی که گفت من با جمعی در قصر بهجی بحضور حضرت بهاء الله مشرف بودیم و آنحضرت مشی میفرمود و کلمات حکمت از لسان اطهرش جاری بود و حضرت غصن اعظم برای مهمی بکار رفته بود ناگاه وجهه بهاء الله بر او فروخته و بپاش شد و فرمود (آقا آمد استقبال کنید) ما از قصر فرمود آمده استقبال کردیم * و از این قبیل حکایات و روایات بسیار است که هر زائر و مسافر و مجاور و مهاجری شطری از آن را دیده و روایت کرده * و قدر مسلم اینکه رفتار این پدر و پسر رفتار عاشقانه بوده است * اما رفتار عبد البهاء نسبت بحضرت بهاء الله رفتار پرستش و عبادت بوده نه احترام و اطاعت * و احدی نتوانسته است که اندک شائبه تصنیعی برای این مقام و آن اظهار استشمام کند * بلکه یار و انجمن متحدند بر اینکه سرکار آقا بندگی و پرستش میکرد پدر را و معتقد بود باو و ابداً راضی نبود که احدی حضرتش را جز بنسبت عبد و مولی بانساب دیگری منتسب دارد * و اگر هم در خلوت طرف مذاکره و مشاوره فی واقع میشد این را اهل بر فضل و عنایت و با حکمت و مصلحتی فرموده در هر حال آئی از حد ادب یعنی ادبی که بعنوان بندگی باشد خارج نشده هیچ گاه در حضور آنحضرت لب بقلم نگشود و مخصوصاً در جمع کاحد من الاحباب بلب خاموش و سراپا

گوش و با حال خضوع و تبتل گذرا نیده حتی بی اجازه هرگز در حضور جلوس نمیفرمود * و بطور حتم و یقین اهمیت وجود بهاء الله و جلوه عظمت آن حضرت در انظار قسمت عمده اش مربوط بوجود عبدالبهاء است که حکمت کلمات آنحضرت را بیان ساده تری مردم میفهمانید و اهمیت تعالیم و مبادی مبارکه اش را بهر طالی تفهیم میفرمود و ادلهئی را که خود بهاء الله ممکن نبود بر عظمت خویش و اهمیت وجود خود اقامه فرماید عبدالبهاء با تقریر سهل ممنعی اقامه و تنفیذ مینمود * و تأثیر این اعمال و اقوال در این بود که با وجود فضائل و خصائلی چنان بقدر ذرهئی خود بینی از حضرتش بظهور نرسیده هم در حیات بهاء الله وهم بعد از افول و غروب آنحضرت جمیع آثار بارزه از وجود خویش را رشحی از رشحات فضل و فیض جمال قدم شمرده و خود را قطرهئی از آن بحر اعظم خوانده * اما بزرگان و سیاحان و فلاسفه کبار که در همان اوقات حضرتش را ملاقات کرده اند طوعاً و کرهاً احساسات حسنه بروز داده اند و چون بحالی برای قدح نیافته اند زبان مدح گشوده اند * مثل مرحوم شیخ محمد عبده مفتی مصر که آنحضرت را در بیروت ملاقات نموده از عقل و ذکای مفرط و فضل و نهای مدعش وی متعجب و مندهش گشته از آن بعد نهانه روابط دوستانه یافت تا بحدی که صورت مراسلاتی که فیما بین رد و بدل شده و مؤلف بعضی از آنرا زیارت کرده گواه صادقی بر این مقام است * وهم چنین مدحت پاشا صدر اعظم عثمانی در موقع مزولیت و مغضوبیت که باطناً تبعید بسوریه شده بود در عکا حضرت عبدالبهاء را ملاقات نموده چندان دوستاروی شد که پس از مسافرت بیروت حضرتش را در بیروت زیارت خواست و آن حضرت از جانب جمال قدم مجاز شده بیروت سفر فرمود و نهال دوستی پاشارا سقایه نمود * و از این قبیل پاشاوات و مامورین حکومت

عثمانی بسیارند که کلا در ملاقات آنحضرت احساس محبت بهم رسانیده
 بر عظمت پدر و پسر هردو معترف شده و لو بمقام مظهریت و نبوت
 و غیرها من المراتب السماویة الملکوتیة مدعی نشده باشند با عقلیت
 و اکلیت ایشان در عالم وجود اذعان نموده اند * و شبهه فی نیست که
 در حق انبیاء سلف نیز هرگاه حکما و فلاسفه و یا عظماء و کبرآه قوم
 خواسته اند مدعی کنند از مقام عقلیت قدم فراتر نهاده اند بلکه
 در قرون سالقه تا این حد هم در حق انبیاء فی زمان حیاتهم سخن سروده
 نشده و هرچه گفته شده بعد از غروب آن ذوات مقدسه بوده *
 ولی بر عظمت این پدر و پسر اعتراف شده بحدی که بر منصفین پوشیده
 نیست * یکی اعتراف نموده که یک ملاقات عبدالبهاء مرا مستغنی کرد
 از ملاقات علمای نصف کره ارض * و دیگری گفته است از قیافه
 عبدالبهاء قیافه همه انبیاء را شناختم * و حتی حکما و فلاسفه
 و پروفیسرهای غرب که بوحی و الهام و حقائق روحانیه کمتر متوجه اند
 و خیلی دیر باورند باز در وجود عبدالبهاء یک قوه معنویه فی را
 بعضی از آنها معتقد شده اند چند آنکه بر و فسور ادوارد پرون
 باهر عقیده فی که دارد و تا هر اندازه فی که خواسته است از اهمیت
 وجود بهاء الله و عبدالبهاء کاسته باشد باز بیخودانه در طی کلامش
 پروزاتی شده که انسان میفهمد که ملاقات او با ایشان سبب یک
 تأثیرات مهمه فی شده که در ملاقات مردمان عادی انگونه تأثیر
 مقدر نیست * و اینها که ذکر شد تماماً در حالتی بوده است که هنوز
 عبدالبهاء مرکز و مرجع اهل بهاء نبوده و مستقیماً زمام حل و عقد
 را در دست نداشته و بعداً خواهیم فهمید که چگونه بعد از مرجعیت
 عبدالبهاء بر اهمیت حضرتش افزوده و اگرچه بعد از مرجعیت آن
 حضرت از جمیع جهات مشکلات متوجه حضرتش شده و هر حاسدی
 از داخله و خارجه حضرتش را مقاومت خواسته و بر تخریب امرش

بر خواسته ولی همان مشکلات که پیش آمده ولا طائلات که در حقش گفته شده بیشتر اہت و عظمت وی را بمنصہ شہود آورده کما بقول الشاعر *

فاذا أتتك تقيصتي من ناقص فہی الشہادۃ لی بانی کامل
گویند ناصر الدین شاہ باجمہ غیظ و غضبی کہ داشت بعد از صعود بہاء اللہ کلہ بگری گفت و آن این بود کہ چون علمای ایران و خصوصاً طهران از خبر غروب و افول شمس بہاء عشرت ساز و شادی آغاز کردند و جشن گرفتند و شربت و شیرینی دادند و مبارکباد گفتند * ناصر الدین شاہ گفت این شادی علماء بی اساس است * زیرا بہاء اللہ پسری مثل عباس افندی بر جانہادہ کہ امر پدر را بعنوان آسمان خواهد رسانید * آن پدر کہ جز نعمہ ملکبہ از میرزا بزرگ نوری نشنیدہ بود این طور ولولہ بعالم افکند پس چہ خواهد بود حال این پسر کہ ہمیشہ بارنہ ملکوتیہ بہاء اللہ مہدم و ہمر از بودہ * و نیز سلطان عبد الحمید مکرر اندیشہ خود را از عباس افندی بزبان آورده و اظہار کردہ بود * حال اگر بخوایم کلمات مدح و قدحی کہ از ہر یک از سلاطین و وزراء و حکماء و علماء در حق آن حضرت گفتہ شدہ و یا شرح ملاقات ہر فردی از سیاحان اورب و امریکہ را بنگاریم (مثنوی ہفتاد من کاغد شود) پس همان بہتر کہ کلام را بہمین مقام اختتام دہیم و بشرح ماجری پردازیم *

وصل دوم

در شرح عہد و میثاق و کتاب عہد و کیفیت نقض و ثبوت و نشر امر در امریکا در دورہ میثاق
عہد و میثاق استعمال میشود در موضوع خلافت و وصایت

عبدالبهاء و آن عبارت است از عهدی که بهاء الله از احبای خود گرفته است بر توجه و اطاعت من اراده الله یعنی عبدالبهء و سند منصوص در این خصوص چند آیه از کتاب اقدس و کتاب عهد است * از آنجمله در کتاب اقدس میفرماید (یا اهل الانشاء اذ طارت الوراق عن ايك الشئ و قصد المقصد الاقصی الاخفاء ارجعوا مالا عرفتموه من الكتاب الى الفرع المنشعب من هذا الاصل القويم) و آیه دیگر در کتاب اقدس و کتاب عهد هر دو موجود است و کتاب عهد که وصیت نامه بهاء الله است و قبلاً اشاره شد اینک عیناً درج میشود تا مزید بصیرت از برای طالبان حقیقت گردد و هو هذا *

﴿ کتاب عهدی ﴾

اگر افق علی از زخرف دنیا خالیست و لکن در خزان توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لا عدل له گذاشتیم * کنج نکذاشتیم و بر رنج نیز زدیم ایم الله در ثروت خوف مستور و خطر مکنون * انظر و اما انزلہ الرحمن فی الفرقان (و یل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده) ثروت عالم را وفائی نه آنچه را فنا اخذ نماید و تغییر پذیرد قابل اعتنا نبوده و نیست الا علی قدر معلوم * مقصود این مظلوم از حمل شدائد و بلایا و انزال آیات و اظهار بینات اخلاص نار ضغینه و بغضا بوده که شاید آفاق افئده اهل عالم بنور اتفاق منور گردد و با سایش حقیقی فائز و از افق لوح الهی نیز این بیان لایح و مشرق باید کل بآن ناظر باشند ای اهل عالم شمارا وصیت مینمایم بانچه سبب ارتفاع مقامات شماست بتقوی الله تمسک نمائید و بذیل معروف تثبث کنید براسنی میگویم لسان از برای ذکر خیر است او را بکفتار زشت میالائید * عقی الله عما سلف از بعد باید کل بما ینبئ تکلم نمائید از لمن و طمن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمائید مقام انسان بزرگت چندی قبل

این کلمه علیاً از مخزن قلم ابهی ظاهر امر وز روز یست بزرک و مبارک
 آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و میشود مقام انسان
 بزرگت اگر بحق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد
 انسان حقیقی بمنابہ آسمان لدی الرحمن مشهود شمس و قمر سمع و بصر
 و انجم و اخلاق منیره مضیئه مقامش اعلی المقام و انارش مربی امکان هر
 مقبلی الیوم عرف قیص را یافت و با قلب طاهر بافق اعلی توجه نمود
 او از اهل بهاء در صحیفه هراء مذکور «خذ قدح عنایتی باسمی ثم
 اشرب منه بذکری العزیز البدیع» ای اهل عالم مذهب الهی از برای
 محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف نمائید نزد صاحبان
 بصر و اهل منظر اکبر آنچه سبب حفظ و علت راحت و اسایش عباد
 است از قلم اعلی نازل شده و لکن چون جهال ارض مر بای نفس
 و هوسند از حکمتای بالغه حکیم حقیقی غافل و بظنون و اوهام ناطق
 و عامل «یا اولیاء الله و امنائه ملوک مظاهر قدرت و مطالع عزت و ثروت
 حقند در باره ایشان دعا نمائید حکومت ارض بان نفوس عنایت شده
 و قلوب را برای خود مقرر داشت نزاع و جدال را نهی فرمود نهیاً
 عظیماً فی الکتاب (هذا امر الله فی هذا الظهور الاعظم و عصمه من حکم
 المحو و زینه بطراز الاثبات انه هو العلیم الحکیم) مظاهر حکم و مطالع
 امر که بطراز عدل و انصاف مزینند بر کل اطاعت ان تموس لازم طوبی
 للامراء و الملءاء فی البهاء اولئک امنائی بین عبادی و مشارق احکامی بین
 خلقی علیهم بهائی و رحمتی و فضلی الذی احاط العالمین * در کتاب اقدس در
 این مقام نازل شده آنچه از آفاق انوار بخشش الهی لامع و ساطع و مشرق
 است * یا اغصانی در وجود قوت عظیمه و قدرت کامله مکنونی باو و جهة
 اتحاد او ناظر باشید نه باختلافات ظاهره از او * وصیه الله انکه باید
 اغصان و افذان و منتسبین طراً بفصن اعظم ناظر باشند (انظروا ما ازلناه
 فی الکتاب الاقدس اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدء فی المال

توجهوا الی من اراده الله الذی الشعب من هذا الاصل القديم (مقصود
از این آیه مبارکه غصن اعظم بوده) (کذلك أظهرنا الامر فضلا من
عندنا وانا الفضال الکریم قد قدر الله مقام الغصن الا کبر بعد مقامه
انه هو الامر الحکیم قد اصطفینا الا کبر بعد الاعظم امرا من لدن
علیم خبیر) محبت اغصان بر کل لازم و لکن ما قدر الله لهم حقا فی
أموال الناس (یا اغصانی وافناتی وذوی قرابتی نوصیکم بتقوی الله
وبالمعروف وبما یرتفع به مقاماتکم) برستی میگویم تقوی سردار اعظم
است از برای نصرت امر الهی جنودی که لایق این سردار است
اخلاق و اعمال طیبه ظاهره مرضیه بوده و هست * بگوای عباد اسباب
نظم را سبب پریشانی نمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید امید
انکه اهل بهاء بکلمه مبارکه (قل کل من عند الله) ناظر باشند و این
کلمه مبارکه بمثابة آب است از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در
قلوب و صدور مکنون و مخزون است احزاب مختلفه از این کلمه واحده
بنور اتفاق حقیقی فائز میشوند (انه یقول الحق و یهدی السبیل وهو
المقتدر العزیز الجمیل) احترام و ملاحظه اغصان بر کل لازم لا عزاز
امر و ارتقاع کلمه و این حکم از قبل و بعد در کتب الهی مذکور
و مسطور طوبی لمن فاز بما امر به من لدن امر قدیم و هم چنین احترام
حرم و آل الله و افنان و منتسبین (و نوصیکم بخدمة الأمم و اصلاح العالم)
از ملکوت بیان مقصود عالمیان نازل شد آنچه سبب حیات عالم و نجات
امم است نصایح قلم اعلی را بکوش حقیقی اصفاء نمائید (انها خیرکم
عما علی الارض یشهد بذلك کتابی العزیز البدیع) (انتهی)
اگرچه با آن تقدم وجودی و مزایای ذاتیه و کبر سن عبد البهاء
که اکبر وارشد و فرزندان اول زاد بهاء الله است و با آنها همه خضوع
و خدمتی که پذیر بزنگوار و امر و احیاء کرده بود و با آن اعتماد تام
بهاء الله و شهرت عظیم که عبد البهاء بنفسه پیدا کرده بود بر همه کس

معلوم بود که فقط آنحضرت است نعم الخلف ولایق خلافت پدر
 و اگر نبود کتاب عهدی باز بهائیان جز بعد البهاء بجای دیگر توجه
 نداشتند (الا الدین فی قلوبهم زیغ) ولیکن حق این بود که صاحب
 امر آداء فرمود و راه بهانه و شبههئی برای کسی نگذاشت * پس
 در روز نهم از صعود مبارک حضرت عبدالبهاء کبار اصحاب را دعوت
 فرمود و برا دران وی نیز که ملقب باغصان بودند با افنان که منتسبین
 نقطه اولی هستند حاضر شدند و سایر منتسبین هم از قبیل میرزا محمد
 قلی برا در کوچک بهاء الله و غیره من الإقارب جمع شدند و عبدالبهاء
 کتاب عهد را که بخط و ختم پدر مزین بود واحدی را بحال شبهه
 و ریوی نبود بیرون آورده بیکی از اصحاب دادند تا با صدای بلند
 قرائت کند و چون قرائت شد تأثیر عظیم در مستمعین ظاهر شد چه
 که این کتاب عهد چنانکه یافتیم با وجود اختصار و ایجاز نکات
 بسیاری را حاوی است و در دو رتبه نهایت اهمیت را حائز * یکی
 در نصاب و تعالیم اخلاقی و دیگر در لزوم توجه و تمسک بفرع منشعب
 یعنی عبدالبهاء * خلاصه پس از قرائت چون کسی را بحال شبهه
 و ارتیابی نبود کلا سمعنا گفتند و اطمننا آغاز کردند و حضرت عبدالبهاء
 مرکز میثاق شد و جانشین نیر آفاق * ولی بمقام بداهت رسیده که
 در همان مجلس جمعی از صحیم قلب پیمان بستند و بعضی دیگر که از باب
 الجاء بود بعد از چندی این عهد را شکستند * و همه را در مقام
 خود متدرجا خواهیم فهمید *

﴿ غصن اکبر ﴾

قبلا دانسته شد که حضرت بهاء الله را از حرم ثانویه یعنی (مهد علیا)
 سه پسر بوجود آمد بزرگ ایشان میرزا محمد علی است که بلقب غصن اکبر
 ملقب شده و دوم میرزا بدیع الله و سوم میرزا ضیاء الله و این دو بلقبی

ملقب نشده بطور مطلق آنها را اغصان میگفتند * وچنانکه دانسته شده از اول حالت رقابت و حسادتی که در میان اولاد يك پدر و دو مادر است در بین بوده وچندان موافقتی بین آنها و اولاد ام الکائنات نبوده * ولی شایسته گی مقام حضرت عبد البهاء و کبر سن و عظمت رتبه ایشان مجبوراً آنها را ساکت و خاضع نگاه میداشت و با آن مراتب اعتماد و اتکال بهاء الله نسبت بعبد البهاء که شطری از آنرا دانستیم میدانی برای ظهور اختلاف و رقابت باز نمیشد خصوصاً که وسیله ئی بدست نیامده بود * اما غصن اکبر در ایام حیات پدر گاهی مصدر خدمتی از قبیل تحریر الواح و غیره میشد و خط زیبایی داشت و حسن خط و انشاء صفت فطری این عائله جلیله بوده عبد البهاء که مقدس است از اینکه بحسن خط و انشاء وصف کرده شود زیرا این حسن خط و انشاء فقط زینتی برای وجود اطهرش بود وچندان بروزات و ظهورات دیگر از وجود انورش شده که این شعون را با وجود نهایت درجه کمال باز حکمی نمانده * ولی سایر ابناء بهاء الله و صفشان حصر در حسن خط و انشاء بود خصوصاً غصن اکبر که بزودی بر مشاق و معلم خود مشکین قلم تقدم جست * خلاصه غصن اکبر دو خط بزرگ کرد یکی در حیات پدر و یکی بعد از صعود آن سرور * اما الاول اینکه چون بهاء الله او را میدانی داده بتحریر الواح گماشتند و بمکاتبه با احباء و ادا شدند بزودی خود را با قافیه باخته کلماتی ساخته و پر داخته زمزمه ئی ساز و دمدمه ئی آغاز کرد که از طرفی شائبه مخالفت با پدر از آن استنشاق میشد و از جهت سستی عقیده خودش را ثابت میکرد اول در پرده استعارات و بالاخره بی پرده در طی عبارات داعیه شمس الشموسی نمود و هوای رب الزبونی بر سر داشت * این معلوم است که اگر هر مقصدی داشت این زمزمه و دمدمه در ایام حیات حضرت بهاء الله بسیار بی جا و حتی

از جدادب خارج بود بلکه اگر جلوگیری از او نشده و نغمه را ادامه داده بود و هنی عظیم برای امر و شخص بهاء الله بود * اما او بزودی دم در کشید و بعضی از اعیان از حضور در خصوص رتبه غصن اکبر سؤالاتی کردند و جوابی صادر شد که خلاصه و مفادش اینست که ما او را بنطق آوردیم از فضل خویش هر گاه قدر بداند از اغصان و لازم الاحترام است و اگر آنی از ظل امر خارج شود معدوم صرف بوده و خواهد بود * اما خبط ثانی اینکه بمقد از صعود بهاء الله لوای مخالفت برافراخت و لوای مخالف خواند و ضرر این دو خبط هردو بنفس او راجع شد * وصحت این قول در طی بیانات آیه معلوم و مبرهن خواهد شد *

﴿ نقض عهد ﴾

گویند اول قدم مخالفی که غصن اکبر برداشته در همان شب صعود بوده * چون دانسته بود که کتاب وصیتی بخط مبارک سر قوم شده و یقین داشت که هر چه هست برای غصن اعظم موافقت است تا خود او لهذا در همان شب صعود جنازه پدر را گذاشته بمحافظه و جمعه خاصه آنحضرت پرداخت ولی کاسر و انشد و کتاب عهد را نیافت جز آنکه بعضی الواح را که قابل تغییر و تعبیر بود بدست آورد تا در آنها دست تصرف و تحریفی بکار ببرد * در اوائل حضرات این قضیه را منکر بودند و بی طرفی می بینده حکم میکرد که يك همچو مسئله مختلف فیه را در تاریخ تنگنارم ولی چکنم که میرزا بدیع الله در کتابچه رجوع خود تصرف و تحریف در آثار را معترف شده پس بر ما بچی نیست که ولو حاضر نبوده و ندیده ایم بنویسیم که از اول صعود آنها خیال مخالفت و حتی تغییر و تحریف در آثار بهاء الله داشته و اقدام کرده اند * اینها همه بما میفهماند که عقیده جازمه می در

اساس امر نداشته و شوخی نمینداشته اند و در هر حال خطی بزرگ
 کرده اند و همین کارها سبب سقوط و هبوط ایشان شده خواه
 باعتباری که بهائیان میگویند و خواه باعتباری که بنی طرفان و عقلاء
 تصور دارند * معتقدین میگویند چون غضن اکبر امر پدر را
 باز بچه و مصنوع گرفته بآیات آن اهمیت نداده هر نوع تصرف و تخریفی
 را در آن جایز میشمرد و کذا بداعیه آنحضرت اهمیت نداده در
 حیات حضرتش مدعی خمس الشموسی میشد و هم چنین بعد و میثاق
 و وصیت پدر اهمیت نداده لازم الاطاعه نمیشمرد و با مرکز میثاق
 مخالفت میکرد لهذا تأیید از او سلب شد و هر قدر کوشید نتوانست
 بمقامی برسد تا دلیل باشد بر اینکه (صورتی در زیر دارد آنچه
 در بالاستی) و عقلاً گویند تا چار کسی که میخواهد ولیعهد یک
 سلطانی باشد باید سلطنت آن سلطان را معترف و اوامر او را مطیع
 باشد و چون غضن اکبر طغیان کرد لهذا یقین است بمقامی نرسیده
 و نخواهد رسید * و بنی و طغیان او با برادر شدید تر است تا بنی
 و طغیان او با پدر چه که معلوم بود که برادر او مرکز عهد خواهد
 بود زیرا هیچ نباشد کبر سن آنحضرت که مسلم بود و حال آنکه همه
 چیز دیگر هم بود پس بایست او رضای خاطر برادر را همان طور
 منظور دارد که برادرش رضای خاطر پدر را منظور میداشت و ابداً
 موقع نداشت این نغمهئی که خواند و چه بدخواند و بدی آن بخودش
 راجع شد و اینک میفهمیم آن نغمه را * بعد از آنکه کتاب عهد
 قرائت شد و همگی با خود غضن اکبر اظهار اطاعت نمودند غضن
 اکبر در زیر پرده بنای تذبذب و تخریب گذاشت از طرفی میرزا آقا
 جان خادم الله را فریب داد که تو خود کاتب و وحی هستی و آنچه از
 قلم تو جاری گردد حجتی بالغه است بل ثانی مکتوبه است و دراری
 مخزونه * ما را اتکال بکتاب است (حسابنا کتاب الله) دیگر خلیفهئی

الا انهم نه و مرکز عهدی واجب نیست * از طرفی آقا جان بر و جردی
 را که گفتیم از مبتلغین مشهور ولی منبع غرور بود بخته کرد و با لطم
 که نام تو در همه جا مشهور است و خود لطمه توری گردن زیر بار
 نهادن چه ضرور * بالجمله اخوان ثلثه با میرزا محمد الدین پسر کلیم یا
 از کلیم خود کشیده و دست بدست چند نفر از رؤساء و مبتلغین
 داده از تعبیر مبینی که در استین عند البهاء بود غفلت نموده بیست
 خیال او هام و نسج بیوت عنکبوت بر داختند * اولاً زمزمه ها در
 پرده بود و کم کم تداییر خود عند البهاء آنها را از پرده بیرون انداخته
 باهل بهاء معرفی ساخت و از امور غریبه آنکه چون خادم الله میرزا
 آقا جان بسبب تحریر الواح برویه آیات و کلمات حضرت بهاء الله خوی
 کرده و لحن منشئات او لحن آیات شده بود و ممکن بود که يك خود
 بینی در او پیدا شود چنانکه شد لهذا بر حسب تصادف یا طریق
 دیگر در ایام حیات حضرت بهاء الله يك روز میرزا عبد الله خان
 پدر زن اقامیرزا و رفادر عکا از او سؤال کرد که رسائل و مکاتیبی که
 بامضای شما منتشر است عبارات آن از خود شماست یا آنکه بیانات
 مبارکه است که از لسان شما انتشار یافته ؟ خادم در جواب سکوت
 کرد و سکوت او سبب حزن اکبر شد * تا آنکه بعد از صعود
 مبارک بصرافیت طبع خود یا بطریق دیگر نشریه ئی بخط و امضای
 خویش باطراف فرستاد که هر چه از خامه او بجاری شده کلام
 بهاء الله است حتی حروف (خ ا د م) که علامت امضاء او بود و او از
 خود مایه و پایه ئی نداشته و ندارد و این سند کتبی سبب شد که بعد
 از تقصیر نتوانست کلماتی از خود نشر نماید و آثار و کلمات بهاء الله را
 از اینت و عظمت و وحدت تزیل نموده برای آن عدیل و مثیل ارائه
 دهد و بتجدیش اذهان پردازد * خلاصه معدودی از قبیل آقا
 جمال و میرزا آقا جان و جواد قزوینی و حاجی محمد حسین کاشانی

و میرزا حسین شیوازی معروف به بحر طومی راه اختلاف را گرفتند و باب اختلاف گشودند و با اغصان ثلاثه و ابن الکلیم همدست و همدستان شدند و بدستگاه ناقضین معروفه گشتند و ناقض یعنی آنها که عهد حضرت بهاء الله را در توجیه و اطاعت غصن اعظم یعنی عبدالبهاء شکسته و رشته انقیاد را گسته اند. خلاصه در این بین بعضی از نفوس خود هوسانه بدون تأمل و تعمق در امور بگفتن بعضی عبارات و شیوع برخی اخبارات پرداختند و در فکر یازنی بازی افتادند که فلان چرا چنین باشد و فلان چرا چنان بعضی بسطلرا باخورد همدستان نمودند و بیم آن بود که نتیجه صورت خوشی نبخشند لهذا فوراً حضرت عبدالبهاء با وجود صد هزار مشاغل و مشاکل جلوگیری از این قضیه فرمودند و مهمانان ممکن نصیحت نمودند و چون آن نفوس بنا صوابی افکار خود و اوقات گشتند نادم و پشیمان شدند و از ساحت اقدس رجا و عنای عفو و صدمع نمودند و بعضی از شدت تأسف و تحسر و حیند و ایمان و ثبوت بر بیان طاقت زندگانی در این دار فانی نیاورده خود را هلاک ساختند از جمله حسین افندی تبریزی بود که با وجود عفو و عنایت مبارک چون بر جزن وجود اقدس مطلع شده در نهایت ثبوت بر امر و رسوخ بر بیان سم خورده خود را فدا نمود و مملای محمد نبیل زرنندی که از فدویان بهاء الله بود و شعرهای عاشقانه سروده و تاریخها بر اینی حوادث امریه بنظم آورده بود او نیز خود را در دریا غرق کرده و اگر چه خود کشتی او را حمل بر تأثیر فراق نیر آفاق کرده اند و از انسان ثابتین و ناقضین در حق او کلمهئی خلاف رضا صادر نشده ولی شك نیست که این خود کشتی هم بین علاقه با اختلاف نقض و ثبوت نبوده چه او از طرفی بهمه اغصان علاقه مند بود و از طرفی نه آنها را نمیتوانست مطیع عبدالبهاء سازد و نه راضی بود که مخالفت ایشان علی شود لذا قبل از انتشار نقض خود را در بحر

القاء نموده از این کشمکشها خلاص شد و بزودی از اینجهان در گذشت
 و پس از چندی میرزا آقا جان رخت از این سرا بر بست و میرزا ضیاء الله
 نیز جو انحرک شد و آقا جمال بعد از چند سال از این سرا در گذشت
 و هکذا خرطومی و بعضی دیگر * اما غصن اکبر و میرزا بدیع الله و ابن
 کلیم و چند نفر دیگر تا این سال و بهمان حال باقی و تشنه گان باده
 نقض را ساقیند * اکنون باصل موضوع رجوع نموده بینیم حضرت
 عبد البهاء با اینهمه مدعی و منکر چه کردند *

* تدبیر عبد البهاء و تأثیر در اهل بهاء *

چنانکه دانستیم قبل از صعود لقب عبد البهاء سر الله و غصن
 اعظم و من اراده الله و من طاف حوله الاسماء بود * اما بعد از صعود
 اولین کار آن حضرت این شد که همه القاب و اوصاف و نعمت خود
 را حصر فرمود در کلمه عبد البهاء و چون زمام حل و عقد را در دست
 گرفتند الواحی در کمال فصاحت و ملاحات باطراف فرستاده احماء را
 امر بصبر و سکونت و قیام بر خدمت فرموده غروب شمس بهاء را
 چون اختفاء شمس سماء در خلف سحاب معطی فیض و حراره بیان
 نموده خویش را مستغنی از آن آفتاب جهانیاتاب نهایت از خلف
 حجاب و بنده آن مالک الرقاب شمرده و سلب هر مقام و رتبه از خود
 کرده تنها مقام بندگی و عبودیت را بخود اختصاص داده و نقد رقیب
 را در طبق اخلاص نهاده همه را از هر ذکری جز ذکر عبد البهاء
 ممانعت نموده در اندک زمانی روی دل جمیع اهل بهاء را بسوی
 خود متوجه فرمود * و چون میدانست که عنقریب نعمه مخالف از
 برادران نامهربان باند خواهد شد و حتی میدانست چه چیز را بهانه
 و دستاویز خواهند کرد و بجهه طوبیق راه تفریق را خواهند گرفت
 لهذا قبل از وقت جمیع طرق را مسدود فرمود بقسمی که حضرات

از هر راهی خواستند وارد شوند سنگی بر راه خود دیدند * و یا
 بتعبیر دیگر هر سنگی خواستند بر سر راه پهاغیان اندازند و از تقرب
 بعبد البهاء منع سازند راه دیگر را باز دیدند * حضرت عبد البهاء
 پیش از آنکه غنچه مراد آنها بشکفتد و گل های نو شکفته شان
 بازاری شود قدغن فرمود که از عکا هر کس با ایران مراسله مینماید باید
 مکتوبش با مضای ایشان بر سدا تا تعدد مرکز حاصل نشود و امر بتفرقه
 و تشتت احباب متواصل نگردد * این اقدام سبب شد که مدت خفیه
 کاری حضرات در القاء شبهات کوتاه شده را زبانی از پرده بیرون
 آمد * اوزاق شبهاتی که آنها ترتیب داده بودند بدست افتاد و از
 جمله آنها همین بود که غصن اعظم داعیه کرده و بهاء الله در کتاب
 اقدس فرموده است که هر کس قبل از هزار سال داعیه نماید کذاب
 و مفتری است * ولی چه سود که غصن اعظم قبل از وقت مدد فاعی
 برای دفاع از این تیر مهیا فرموده و چنانکه گفتیم از اولی که خامه
 حل و عقد را در دست گرفته خود را بعبودیت صرفه معرفی فرموده
 و بعبد البهاء مشهور شده بود لهذا آن سهیم بخطا رفته اثری در اهل
 بهاء ننمود و بعکس مقصود نتیجه بخشید و حضرات بحضرات و رقابت
 و مخالفت و نقض عهد و عدم اطاعت بل تقوی و بی مبالائی معرفی شدند
 و چون این قدمهای اولیه نامساعد شد تاچار هر آنچه پیشتر روند
 بیشتر منفور احبا شوند بلکه اقدام اولیه مؤثر سقوط مراتب
 آخریه خواهد شد و این نکته را در مقام خود خواهیم دانست *
 خلاصه آنها اصرار داشتند که داعیه بی مرکز میثاق الصاق کنند
 و آنحضرت از هر ذکری که شائبه داعیه داشت برکنار شده و صف
 عبودیت و ترویج امر بهاء را خریدار بود * حتی آنکه در میان
 اتباع زاعی بر سر کلمه الله ایمنی و الله اعظم بهم رسیده در مجامع خود
 تحیت الله اعظم را ترویج مینمودند و بعضی دیگر مخالف آن شده میگفتند

دوره بهائی است و تحت ماکله الله ابهی است * و با آنکه الله ابهی
 و الله اعظم هرد و از مخترعات نقطه اولی است و علامت است بر اینکه
 دوره اعظم ابهی فرار سیده و چنانکه سلام تحت اهل اسلام
 بوده قوله تعالی فی القرآن (و تحیتهم یوم یلقونه السلام و اعد لهم اجرا
 عظیما) هکذا الله ابهی نیز تحت اهل بهاء و علامت تجلی حق باسم
 اعظم ابهی است * و در هر حال هرد و اسم خداست و اگر غصن
 اعظم اندکی میل داعیه و خود بینی داشت بایست این سبقت احباب
 را در بروز ارادت غنیمت شمرده و الله اعظم را تصدیق فرماید
 بلکه ممکن بود آب و تابی هم با آن داد که نقطه اولی قبلا باسم ابهی
 و اعظم هرد و اشاره نموده * ظهور ابهی گذشت و اینک دور اعظم
 است ولی بعکس تصور کلمه الله ابهی ممضی شد و حضرت عبد البهاء
 نهایت کراهت و کدورت را در طی آثار خویش از این مذاکرات
 اظهار فرموده الواح بسیار شاهد این مقام است * باری تقریر و تحریر
 آنحضرت چنان دلچسب اجباء شد که هر چه پیشتر رفتند بیشتر راه
 ارادت و اطاعت گرفتند * و آن حضرات هم باصطلاح مشهور هر چه
 رشتند پنبه شد * و من جمله در میان سایر ملل چنین شهرت دادند که
 پدر ما داعیه فی بالاستقلال اظهار فرموده و تشریح شریعتی ننموده بلکه
 یکی از اولیاء و اقطاب بوده و متابعت شرع اسلام نموده اما برادر ما
 عباس افندی فنی تازه پیش گرفته و شرعی جدید تأسیس نموده
 و منظور شان از این شایعات آن بود که شاید از سایر ملل کسی ایشان
 را طرفدار و عبد البهاء را دشمنی پایدار کرد * ولی بهائیان که
 میدانستند این سخنان منبعت از رقابت و خالی از صحت است * دیگران
 هم کمتر باور کرده اعتنا باین اقوال ننمودند * پس کوکب اقبال
 ایشان دمبدم رو با فول و نیر سعادت عبد البهاء رو بطلوع و سطوع
 نهاد * شجره نقض از نشو و نما باز ماند و دوحه میثاق بر اهل بهاء

بل تمام دنیا سایه انداز شد * در طی این احوال یعنی همان سالهای
 اول صعود حضرت عبدالبهاء يك تأسيس عظیم ویا ترویج جسمی
 کرد که بخوبی قدرت حضرتش را بر اهل بهاء که سهل است بر آشتا
 و بیگانه مبرهن ساخت * و آن فتح باب تبلیغ و ارسال مبلغ با آمریکا
 بود که رشته اش الی الآن ممتد و روز بروز در پیشرفتی شگفت
 آور است * و قبل از آنکه داخل شویم در ذکر فتوحات روحانیه
 عبدالبهاء و نشر امر بهائی در امریک لازم است بگوئیم که هر يك از
 رؤسای ثلاثه یعنی نقطه اولی و بهاء الله و عبدالبهاء کارهای بکری
 کرده اند که کسی نمیتواند بگوید تاثیرات این يك فقط منبث از
 تأسیسات آن يك بوده بلکه هر يك در ذات خود مقام بداعت
 و هستی جبلی خود را بروز داده اند * چون نظر بنقطه اولی کنیم
 می بینیم در محیط ایران در میان شیعیانی که غرق اوهام و عصبيت اند بدعا
 ظاهر شد و با قوت و قدرتی طلوع فرمود که یا بقوه بنان یا بقدرت بیان
 یا بقلبه برهان یا بشدت استقامت و یا بعقیده بابها بتأییدات غیبیه
 الهیه جمع کثیری از همان شیعیان متعصب را از جای خود حرکت داده
 هتئاتد هزار ساله ایشان را گرفت و عقائد تازه ئی بایشان داد بطوری
 که از کثرت یقین بر فداکاری قیام کردند و از کشتن و کشته شدن
 خود عالمی را بحیرت آوردند * اما این تأثیر از حزب شیعه تجاوز
 نکرد و همانا تأثیرات ساربه را برای رؤسای آتیه نهاد * پس حضرت
 بهاء الله در عین اینکه شهادت باب را دیده و هزاران جسد آغشته
 بخون با بیهارا بچشم خویش مشاهده فرموده و چهار ماه در سیاه چال
 طهران حبس شده با وجود این بی خوف و هراس چنان قیامی
 فرمود که عبرة للناظرین شد * هر چه بلائش شدید تر شد ندایش بلندتر
 گشت و با آنکه همان مشکلات که برای باب بود بیشتر و بالاتر برای
 بهاء الله بود و بملاوه جمعی هم از با بیان ازلی مدعی و در کمال مقاومت

با او بودند معینا همه را مغلوب ساخته امر خود را بدرجه ئی رسانید که از حزب شیعه تجاوز داده در معدودی از اهل سنه و کثیری از نصاری و یهودی و زردشتی بالغ فرمود و جماعتی از ملل متنوعه را با امر خود ساجد و خاضع و مؤمن و خاشع ساخت ولو خواننده بهر قوه و تدبیر و طریقی که میخواست معتقد شود در هر حال واقع شده و جای انکار نیست * و چون نوبت بحضرت عبدالبهاء رسید با آنکه جز عبودیت و ترویج امر پدر داعیه ئی نفرمود بلکه از نسبتی هم که ارادت مندان بحضرتش میدادند استنکاف مینمود معینا دارای همان قوه قویه بود که توانست مقاومت جمیع مدعیان نماید و امر بهائی را با روب و اسریک بالغ سازد * زیرا همان مدعیان از متعصبین اهل اسلام من الشیعه والسنه فضلا عن سائر الملل و همان معاندان از اهل بیان و حزب ازل که قبلا بودند بودند (و زاد فی الطنبور نعمة اخرى) یعنی حسادت و رقابت و شبهه تراشی نافضین هم اضافه شد * با وجود این همه را مقاومت فرموده و قدری قدم فراتر نهاده بتبلیغ امر راقیه و ملل متمدنه بنان و بیان و دست و بازو گشاد و نائل گردید *

(ابتدای تفوذ امر در امریکا)

یکی از نصاری شام که نام او ابرهیم خیر الله بود مردی زیرک و دانا بود و در کلیه بیروت تحصیل کرده اخیرا مقیم مصر گشته بهر کاری که دست میزد کامروا نمیشد تا آنکه خواهر زن الیاس بك باش کاتب محافظه مصر را نکاح کرد و الیاس بك سرآ باسبهائی مؤمن و معتقد بود * پس مناسبات دوستانه و روابط صمیمانه با بعضی از بهائیان مصر پیدا کرد * و از آن جمله رابطه کامله ئی با حاجی عبدالکریم تاجر طهرانی داشت و حاجی الکریم از بهائیان قدیم و مخلصین صمیم بود * چون حاجز بوز ویرا عالم و دانا یافت بتبلیغ او شتافت

و بالاخره در برهان برا و غالب او تمسک با امر بهائی را طالب شد *
تقریباً ده سال بعد از صعود یعنی در سنه ۱۳۱۹ هجری ابرهیم خیر
الله معصوم امریکا شد * و شرح مسافرت او اینکه نظر بتمرین کاملی
که در لغت انگلیسی داشت روزی حاجی عبدالکریم با و گفت
که اگر میل داری تو را برای تبلیغ با امریکا بفرستیم او فوراً قبول
کرده بر انجام آن ابرام نمود * و پس از حصول اجازه از حضرت
عبدالبهاء بهائیان مصر مصروف سفر او را داده و مخارج خانه و عیال
ویرا نیز عهده دار شده بجانب امریکا حرکتش دادند * چون وارد
امریکا شد و مجامعی چند با نفوسى دانشمند مجالست نمود و باب صحبت
گشود و شرح ظهور این امر بدیع و تاثیر سریع آن را بیان کرد
و مبادی و تعالیم آنرا القا نمود فوق العاده مؤثر افتاد * و در مدت کمی
قریب صد نفر را تبلیغ کرد بطوری که کاملاً با امر تمسک نمودند *
و چون متاع خود را رایج بازار و خریدار بسیار برای آن پدیدار دید
داگرمانه بکار چسبید * و تا مدت دو سال اقامتش در آن اقطار شامعه
و امصار واسعه بطول انجامید * و هر چند تأثیر و نفوذی که حاصل
میشد در مبادی و تعالیم امر بود خصوصاً هنگامی که باب مکاتبه
مفتوح شد و قلم معجز شیم عبدالبهاء که بر قوت و قدرت آن یار
و انبیار متفقند برای صدور الواح و خطابات با امریکائیان بحرکت آمد
دمبدم نفوذ امر قوت یافت و کار بالا گرفت ولی ابرهیم خیر الله را
متدرجاً خیالات خود سری بر سر افتاد * و اگرچه در ابتداء خیلی
مستور میداشت اما بطوری که ذیلاً بیابیم این سر بزودی مکشوف
شد و افکار او معروف گشت که او خیال کرده است که برای خود
کاری پردازد و دودکانی بسازد * و شرح قضیه اینکه چون از امریکا
مراجعت کرد و قصد زیارت عکا نمود حاجی عبدالکریم محض
ملاقات وی از مصر پور تسعید رفته پس از ملاقات معلوم شد که او

کتابی نوشته و ترتیبیاتی پیش گرفته که همگی مطابق سلیقه خودش بلکه اهمیت مقام شخصی است * و میل دارد مرکزیت امر بهائی را در امریکا بخود اختصاص دهد و خلاصه اینکه کتاب و افکارش کلاً خالی از روح امر بود * و حاجی اظهار میدارد که نشر این کتاب و افکار موکول با اجازه حضرت عبدالبهاء است * خلاصه ابرهیم عازم عکا شد و تا آن وقت بحضور مشرف نشده و شخص عبدالبهاء را زیارت نکرده بود همین که حضراتش را زیارت کرد فوراً حس کرد که او خبط بزرگی کرده و این شخص شخصی نیست که اندک میدانی بکسی دهد و کمتر غفلت از افکار و اعمال نفوس داشته باشد و بگذارد کسی امر بهائی را آلت احواء خویش نماید * پس در حیرت شد که چه باید کرد در طی این احوال بر خورد بمیرزا بدیع الله و بعضی دیگر از ناقضین و آنها کاملاً افکار او را تأیید کردند و اگرچه مذاکراتی که بین او و میرزا بدیع الله گذشته عیناً در دست نیست ولی از قرائن معلوم و از بروزاتی که بعداً شد مفهوم است که در این مصاحبه يك مواضعه و قرار داد قطعی بعمل آمده بر اینکه او برگردد با امریکا و در میان بهائیان تازه ایمان کم اطلاع آنجا اهمیتی برای مقام غصن اکبر و سایر اغضان ذکر کنند و باصطلاح معروف نغمه نقض بلند کند و مرکزیت خود را در سایه این عنوان استقرار دهد ولی این مواضعه و تبانی امری مخفیانه و نهانی بود بعد از انجام اموری چند عازم مراجعت با امریکا شد * و باید دانست که گذشته از حضرت عبدالبهاء که بيك نگاه اشخاص را شناخته اسرار قلوبشان را کشف میفرمود و ممکن نبود که مثل ابرهیم خیر الله هر قدر با احتیاط حرکت کند اسرار ضمیرش مستور ماند بعلاوه بهائیان بر مصر هم بافکار او پی برده دانستند که تبلیغات او در امریکا در این سفر اخیر مثل سفر اول نخواهد بود * بناء علیه لازم شد که بزودی

از افکار او - جلو گیری بعمل آید *

(دکتر گتسنگر و خانمش ست لواء)

هنوز ابرهیم خیر الله بامریکا بر نگشته بود که دکتور گتسنگر و خانمش ست لواء از امریکا آمدند * و شرح قضیه آنکه از جمله اشخاصی که بصمیمیت کامل در امریکا تصدیق کردند این دکتور و خانمش بودند * اما خانم او (ست لواء) چنانکه بعداً بیابیم بیش از دکتور منجذب شد و خدماتی بروز داد و شرح بعضی از خدمات او را در طی مقالات آتیه مذکور خواهیم داشت * خلاصه اول کسی که مخصوص زیارت و تکمیل عقیده و تحصیل اطلاعات امریه از امریکا بفرستین سفر کرد این زن و شوهر بودند * چون وارد مصر شدند حاجی عبدالکریم آنها را بهترین اشخاصی شناخت که میتوانند در امریکا از افکار ابرهیم خیر الله اطلاع یا بند و راهپورت بدهند و یا او را مقاومت نمایند * پس خود حاجی با آنها از مصر بعکا رفت و ایشان بعد از تشریف بحضور حضرت عبدالبهاء بی نهایت منجذب گشتند و حاضر برای هر فداکاری شدند * اما ورود آنها در عکا تصادف کرد با خروج ابرهیم خیر الله و عزیمت بامریکا * الفرض بعد از مراجعت دکتور و ست لواء بامریکا بر حسب دستوری که بایشان داده شده بود مواظب اقوال و اعمال ابرهیم شدند و دیدند که تغییر کلی بوضع صحبت و مباحث خود داده در ضمن تمجید از اسبهای و اهمیت وجود عبدالبهاء در اکثر از فلق های خود حاشیه تی برای اغصان و خصوصاً غصن اکبر قرار میداد * در ضمن این احوال غصن اکبر نیز فرزند ارشد و اکبر خود میرزا شعاع الله را بایکی دو نفر دیگر از اتباع خود بامریکا فرستاد و یقین داشت که او با وجود جمال و جوانی و با معین و ناصری مثل ابرهیم خیر الله که اولین

مبشر غرب است کاری خواهد ساخت و اگر همه با ینطرف نگریند
 اقلاً یعنی بجانب او متوجه خواهند شد * ولی چنانکه دانسته شود
 این خیالی خام بود و اقدامی بی انجام * پس لواء با دکتور شوهرش
 تا آندرجه که حالت غربی اجازه میداد و بعصیت منتهی نمیشد افکار
 او را تنقید کردند و حصر توجه و مرکزیت امر را بوجود اطهر عبدالبهاء
 گوشزد اهالی نمودند و از طرفی مقصد وی را را پورت دادند در این
 هنگام حضرت عبدالبهاء ارسال يك نفر مبلغ شرقی را بفرب لازم
 دیده در صدد انجام این مرام بر آمدند *

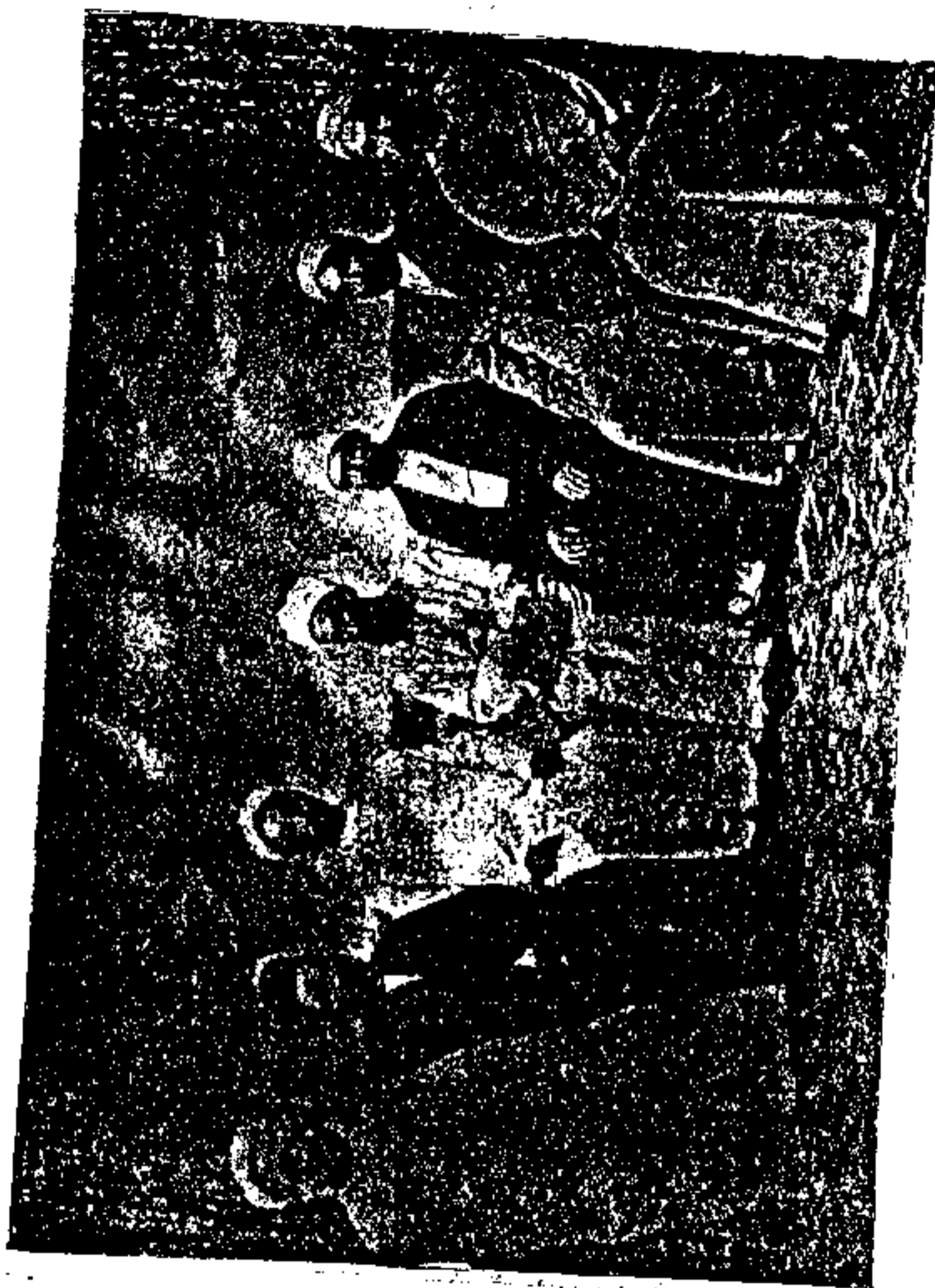
✽ مسافرت حاجی عبدالکریم با امریکا ✽

در سال (۱۳۲۲) هجری حاجی عبدالکریم بعکا احضار و از
 طرف عبدالبهاء مأمور سفر امریکا گشت * و چون وارد شد ابرهیم
 خیرالله بر حسب سوابق کاملی که حتی حاجی مبلغ او بود و وسیله سفر او را
 فراهم ساخته بود چاره جز استقبال و پذیرائی نداشت * بعد از انجام
 رسوم و آداب احترام قرار بر آن شد که مجلسی فراهم شود و حاجی در
 حضور بهائیان امریک بر سمیت شناخته گردد و معرف هم خود ابرهیم
 باشد * در اولین مجلس حاجی عبدالکریم بمبشر رسمی بهائی شناخته
 شد و در مجمع دیگر حاجی او را واداشت که در حضور کل اقرار کند
 که مرکز میثاق و مرجع اهل بهاء فقط حضرت عبدالبهاء است
 و کسی دیگر را حق تصرف در حل و عقد امر بهائی نیست * و چون
 این دوکار صورت گرفت حاجی و بهائیان ثابت امریکا جداً با و گفتند
 که باید کتاب او نشر نشود زیرا مخالف است با روح بهائیت * این
 قضیه بر او بسیار ناگوار شد و روابط او با بهائیان حتی حاجی عبدال
 کریم غبار آلود شد و دمبدم این اغبرار و انکدار رو بغلظت
 میرفت تا کار بجائی کشید که خود بهائیان خویش را از او بی نیاز

دیده بلکه وعظ وخطابه^۱ او را برای اشرف روح حقیقتی که بتوسط خود او ادراک کرده بودند مضر و مخالف شناخته وی را از ادای خطابه منع نمودند و حتی او را از مجلس بیرون کردند * در این وقت چاره^۲ خود را منحصر دید باینکه بدامن میرزا شعاع الله پسر غصن اکبر و غلام الله پسر جواد قزوینی تمسک نماید و ضدیت خود را بی پرده و علنی ساخته باناشرین نقض همدست شود شاید کاری بسازد * پس چنین کرد ولی چنان نشد که میخواست بلکه روز بروز انحطاطش بروز کرد تا بدرجه^۳ سفر رسید * و عیال جدیدی در امریکا گرفته بود که نامش مریم بود و در حسن جمال مسلم او نیز سفر پیر مصر نمود و ابرهیم در اجرای افکار خود بی معاون ماند و عمداً بهائیان او را در مصر معطل کردند زیرا میدانستند که نبودن مریم در امریکا بسیار از نوایای ابرهیم خیر الله را خنثی خواهد گذاشت * بالجملة حاجی عبد الکریم چندی در آن اقطار شاسعه توقف نموده بتوسط مترجم خود کاملاً روح بهائیت را در اجساد طالبین استقرار و آنها را از ترتیب و تاریخ امر استحضار داده پس از چندی مراجعت نمود * و در حضور حضرت عبدالبهاء شرحی از استعداد امریکائیان عرضه داشت و پیشنهاد تقدیم نمود که خوبست مبلغ عالم کاملی مثل ابی الفضائل بدانجا سفر کند تا بادی ثمر گردد و مورد اثر شود * اما در آن اوقات ابو الفضائل مریض بود لهذا قرعه^۴ این فال بنام میرزا اسد الله اصفهانی زده شد و او بمعاونت حاجی میرزا حسن خراسانی و مترجمی حسین روحی ولد حاجی ملا علی تبریزی با امریکا حرکت کرد *

میرزا اسد الله اصفهانی *

یکی از فضلالی اصفهان میرزا حسن علی نوری بود و از اوسه پسر و یک دختر باقی ماند اکبر ایشان پسر اسد الله بود و اوسط میرزا



(۱) میرزا ابو الفضل (۲) حاج میرزا حسن خراسانی
(۳) آقا میرزا احمد یزدی (۴) حاجی عبد الکریم کازرانی
(۵) حاجی عبد الکریم طهرانی (۶) میرزا مهدی یزدی

غلی اکبر خان و اصغر میرزا محمد خان سرهنك * میرزا اسد الله در
 اوائل ظهور بهاء الله مؤمن شد و بقدری منجذب گشت که بعیت
 شوهر خواهر خود آقا میرزا اسد الله خان وزیر پیاده بجانب مقصود
 سفر کردند * و بعد از آن کار او در امر بهائی بالا گرفت و یکی از
 مبلغین امر شد و یکی از دختران میرزا محمد علی نحری یعنی خواهر
 حرم حضرت عبدالبهاء را نکاح کرد و شرافتی عظیم یافت و یکی از
 ماء و ریت های مهمه او حمل جسد نقطه اولی بود از طهران بحیفا
 و عنقریب بذکر آن خواجه رسید و مأموریت مهم دیگرش این
 مسافرت امریکا بود * ولی او هم عاقبت مثل ابرهیم خیر الله شد و اگرچه
 در آن سفر حرکت مخالفی نکرده مأموریت خود را با حاجی میرزا
 حسن خراسانی متحداً انجام دادند * اما بالاخره یا بسبب پسرش
 دکتور فرید و یا مستقلاً بخودی خود رفتاری کرد که از نظر حضرت
 عبدالبهاء افتاد و از ایشان منفصل شده با دامادش مستورا ستوارت
 و پسرش دکتور فرید با امریکا سفر کردند ولی بهائیان بمیل حضرت
 عبدالبهاء از آنها دوری نمودند و الی الا کن ایشان مقیم امریک
 هستند بدون اینکه روابط حسنهئی در میان باشد * خلاصه در
 آن وقت خدمات او و حاجی میرزا حسن خراسانی بسیار مستحسن
 واقع شد و دمبدم امر بهائی در انتشار و پیشرفت بود و عطش و طلب
 اهالی در از دیاد * و چون این هیئت از امریکا مراجعت کردند بعد
 از قلیل مدتی ابو القضاة مأمور امریکا گشت *

﴿ میرزا اسد الله خان وزیر ﴾

لازم است در اینجا استطراداً ذکر شود که چون خواهر میرزا
 اسد الله در حباله میرزا اسد الله خان وزیر بود روابط حسنه بین
 ایشان بود تا وقتی که او از نظر حضرت عبدالبهاء افتاد آنگاه خان

وزیر روابط را قطع نمود چه که ممزی الیه بسیار متین و متصدیق بود
و هم چنین عیال او زنی بود جامعه الخصائل و تا آخرین نفس بر
حسن اخلاق و ثبات عقیده باقی بود * و هکذا خان وزیر
و بهترین دلیل بر حسن صفات خان وزیر این نکته مهمه است که با
وجود شهرت عظیمی که در امر داشت مدت سی سال وزارت مالیه
اصفهان را با حسن وجه مباشرت کرد در حالتی که احدی از او شاکی
نشده و در زیر دست حاکم مستبد مقتدری مثل ظل السلطان که اعدی
عدو بهائیان بود بطوری گذرانید که دوست و دشمن را از خود
راضی ساخته از طرفی خانه اش مأمن بهائیان بود و از طرفی حکومت
عرف و حکام شرع را بر سجیه عقلانیت خو شنود نگاه میداشت
و همانا این حسن کفایت را از اجداد خود پوراثت گرفته بوده زیرا
نسب او منتهی میشود بفتحعلی خان اعتماد الدوله وزیر شاه سلطان
حسین صفوی و بموجب آنچه در کتاب تاریخ (نصف جهان) ضبط
شده فتحعلی خان چندان با کفایت و لیاقت بود و زمام امور را بدست
آورده بود که بالاخره شاه سلطان حسین از او بهر اسباب و بر حسب
عادت دوره استبداد که هر وزیر با کفایت را یا قتل و یا حبس و یا خانه
نشین میکردند شاه چشم این وزیر را کند و او را خانه نشین ساخت
که مبادا هوای سلطنت بر سرش افتد * خلاصه میرزا اسد الله خان
مادام که در حیات بود باروا اغیار از او تمجید میکردند * ولی بعد
از وفاتش يك حرکت نامناسبی از اهالی اصفهان سرزد که جز عصبیت
بی اساس نمیتوان نام دیگر بر آن نهاد * و آن این بود که در اصفهان مقبره
سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در مدت پنجاه سال ساخته نشده
بود بلکه نشان درستی هم بر سر قبر شان گذاشته نشده بود بلکه
جسد آنها هم بعد از شهادت با خوف و بیم تمام مدفون شد * غلام
رضا خان از طایفه چابارچی حکایت میکرد که روز شهادت آنها

بہائیان جرئت نکردند کہ حتی ذکر ہی از تدفین اجساد شان نمایند ولی شبانہ با زحمت و مضروف زیاد و رشوہ ہائی کہ باعضاء حکومت دادند آن جسدہا را بقبرستان تختہ فولاد رسانیدہ در گودالی مخفی و مدفون ساختند و اثری برای آن نگذاشتند زیرا اگر اثری میگذاشتند اعداء آگاہ شدہ بیرون میآوردند و معدوم میکردند اما آنها کہ مباشر عمل بودند محل را میشناختند * تا در این سنین اخیرہ کہ حاجی میرزا محمد صادق پسر بزرگ محبوب الشہداء مرحوم شدہ اورا در نزد یکی قبر پدر و عمش مدفون ساختند و اثری بر آن گذاشتند کہ قبر آنها را ہم فرا گرفت * عوام از وسعت اثر مقصود را یافتہ فریاد و ادیناہ برکشیدند و علماء را کہ در این سنین اخیرہ بعکس سابق استقامت رأی را از دست دادہ تابع آراء عوام شدہ اند بر مخالفت و تخریب محل و ادار کردند و علماء از حکومت محل تخریب آن محل و اثر را تقاضا نمودند حکومت محض تسکین بلا بتخریب آن بنا مختصر فرمان داد و چون عوام از این جہت کام روا شدند ہوای آنها بالا گرفت و روز دیگر خود سرانہ بتخریب مقبرہ خان وزیر اقدام نمودند *

(توجه ابو الفضائل بامریکا)

چون میرزا اسد اللہ اصفہانی از امریکامراجعت کرد طولی نکشید کہ شور و هیجان و طلب امریکائیہا ارسال یک مبلغ شرقی کامل تری را بغرب اقتضانمود * زیرا آنها کہ بہائی شدہ بودند شور غریبی داشتند خصوصاً آنها کہ بشرق سفر کردہ و حضور حضرت عبدالبہاء مشرف شدہ بودند بی خودانہ تمجید و مردم را بقبول امر بہائی تشویق میکردند * عجیباً آنها کہ شرقیان را بی علم و تمدن میسرمدند و خصوصاً ایرانیان را متوحش صرف تصور میکردند و در تخیلہ ایشان عبور

وخطور نکرده بود که از میان مسلمین و بالخصوص ایرانیان کسی پیدا شود که حتی قابل معاشرت باشد تا چه رسد باینکه بتوان استفاده از او کرد بعد از نشر امر بهائی گفتند و نوشتند و در مجامع فریاد زدند که شرق مشرق انوار است و مطلع امرار * عبدالبهاء صاحب روح مسیحائی است و حقیقت علم و دین موجود در حزب بهائی * خلاصه در طی عریضه جات خود از حضرت عبدالبهاء درخواست کردند که يك مبلغ کامل شرقی ارسال امریکا شود لهذا حضرت عبدالبهاء میرزا ابو الفضل را مأمور آن ثغور فرمودند و او با آن تقریر عظیم النظیر و قوه بزهدانی که داشت و اکثر کسانی که او را شناخته اند بر آن اعتراف دارند بخوبی در امریکا از عهده تبلیغ برآمد و در آن اوقات علی قلی خان اشتعال هم که یکی از مرد های تاریخچى این دوره است هم از علم و اخلاق و دیانت و هم در رتبه سیاست در امریکا بود و از ترجمه براهین و خطابات ابی الفضائل و مساعدت او و جهأ من الوجوه مضایقه نکرد * پس در اندک زمانی امر بهائی در امریکا تأسیس نام یافت و استقرار تمام جست و کم کار امریکا بجائی رسید که بسعی و همت میرزا احمد سهراب اصفهانی که جوانی زیباست تأسیس مجله رسمی باسم (نجم باختر) شد و اخبار امر بهائی و تعالیم و تواریخ آن از شرق بقرب و بالعکس از باختر بخاور بتوسط آن مجله روحانیه مبادله میشد و گوشزد بهائیان گشته قوت مینیاقتند * و در حقیقت از آن بعد امر بهائی چنان از خطر محو و اضمحلال درست که حتی هرد شمن بد خواهی در قلب خود یقین دارد که دیگر تمام قوای سلاطین نمیتواند شجره این امر را از ریشه بر کند چه که از ایران بامریک و از امریک با روب سرایت تام کرده دمبدم در نمو و ترقی است * و از امریکا بعد از مراجعت ابوالفضائل مبلغین چند از خرد اهالی از قبیل مستر ریتمی و امثالہ قیام بر تبشیر و تبلیغ نمودند و سفرهای

طولانی کردند و هم چنین زنان مبلغه منجذبه می پیدا شدند که هر يك آيت عظمی بودند و شرح اقدامات هر يك طولانی است مختصراً امر را در امر يك ايهت و عظمتی بسزا حاصل شد و در مقالات آتیه خواهیم دانست که پایه ترقی امر يكجا رسید و چگونه امر يك شخص عبدالبهاء را جلب بخود نموده مقدم شريفش را پذيراشد و چه طور مشرق الاذکار که معبد رسمی بهائی است بر پا شد *

مؤلفه

بلغت بشایه مجدها و علائها زادت شروق بهائیهائها
 اما علیقلی خان بعد از این مقدمات پایه ترقیانش در امر يك بالا گرفت و بایك عائله نجیبه می در امر يك وصلت نمود و بعداً سفیر رسمی ایران شد * و بعد از علی قلی خان چند وصلت دیگر نیز بین ایران و امر يك واقع شد * و نه تنها بین ایران و امر يك بلکه بهائیان ترکستان و قفقاز و روسیه هم خیلی ازدواج یا ملل مختلفه کرده اند و در سنین اخیره بعضی وصلتهای دیگر هم بین بهائیان ایران و اروپا واقع شد مثل میرزا ضیاء الله اصغر زاده میلانی که پدر و مادرش از بهائیان قدیم بوده اند و خود و برادرانش در امر خدمت و مخلصند در لندن بایك عائله نجیبه می وصلت کرد و نگارنده سه ماه در لندن در منزل ایشان مهمان بوده نهایت حسن اخلاق را از او و حرمتش مشاهده نموده * و هم چنین میرزا علی محمد بن ابادی علی قیل اکبر در پاریس متأهل شد و عیال فرانسوی او را دیدم که برخلاف سایرین نهایت تمسک را بامر دیانت اظهار میدارد و کمال تعلق بتعالیم بهائیه دارد * اینها بر ما ثابت میکنند که امر بهائی در همه جا نافذ است * و نیز فهمیده میشود که بهائیان عملاً از تعصبات دینی و توهمات وطنیه گذشته همه جارا وطن خود و همه کس را اعضاء عائله خویش می شمارند *

وصل سوم

در ابنیه و شعائر امریه

گذشته از هم عالیه فی که در بت تعالیم حضرت بهاء الله و نشر معارف بدیعه و ترویج علوم و فنون بسیار از وجود مسعود حضرت عبدالبهاء بروز کرده ابنیه و شعائر متعدده در دوره زمامداری آنحضرت برپا شده که همگی دلالت دارد بر اینکه همت و قدرت عبدالبهاء و تأثیر آن حضرت در عالم آب و گل مانند تصرفات وی در جهان جان و دل بسی قوی و مقتدرانه است * آن ابنیه و شعائر دائر برد و قسم است بعضی را حضرت عبدالبهاء بنفس تفسیر خود مباشرت فرموده و بعضی را دستورات لازمه بدیگر ان داده و ایشان را بر تأسیس آن مأمور نموده * و در حقیقت قسم ثانی هم مثل آنست که خود مباشرت فرموده باشد * زیرا بقوت قلم و تأثیر بیان خویش بهائیان را بحرکت آورده و تأیید نموده تا بر آن تأسیسات موفق گشته اند * اگر اندکی دقت کنیم این تأسیسات که در شرف ذکر آن هستیم نهایت قدرت و عظمت حضرت عبدالبهاء را ثابت میکند * چه هر انسان مقتدر آزادی برای تأسیس و تکمیل يك بنای عادی اظهار عجز مینماید * اما حضرت عبدالبهاء در عین حبس و گرفتاری که از طرفی خود با عائله و اصحاب در قلعه عکا محصور و در تحت فشار سلطان مستبدی مثل سلطان عبد الحمید عثمانی که صیت استبداد و بیداد او شرق و غرب عالم را گرفته گرفتار * و از طرفی اصحاب و احبابش در ایران دوچار قتل و ضرب و شکنجه و عذاب بطوری که در وصل چهارم خواهیم خواند در چنین حالتی حضرتش قیام بر

بناء ابنیه و شعائری فرمود که ذیلاً مذکور میگردد و از برای انجام
 هر يك کامیاب گردیده جمیع مشکلات مادیّه و معنویّه را حل فرموده*
 زهی قدرت که بادت نهی ملیونها نقود صرف ابنیه امریه شده
 و زهی اقتدار که در تحت سلاسل و فشار افکار رؤسای دولت و ملت
 را سفیل نهاده بکار خود پر داخته هر بنائی اراده فرمود ساخت و هر
 پرده ئی که خواست از تار و اوتار معانی بنواخت*
 نخستین بنای امری که آنحضرت بدست خود مباشرت فرموده
 همان روضه بهاء الله در بهجی عکا در جنب قصر عیند الله پاشا است
 که قبلاً ذکر شد و حتی گفته شد که این بناء را عبدالبهاء بطوری
 مباشرت فرمود که حتی آبیاری باغچه های آنرا بدست و دوش خویش
 مباشرت میفرمود و جرّه بر دوش میکشید و باغچه ها را آبیاری
 میفرمود* این بسی واضح است که مبادرت باین عمل فقط و فقط
 برای اظهار بندگی و کسب شرف بود و باین عمل خویش عظمت شان
 و مقام بهاء الله را ب مردم میفهمانید* و الا این اقدام که آن حضرت
 میفرمود يك صرفه اقتصادی منظور نبود و آنچه باید صرف بناء
 و عمله و خادم و باغبان بشود همه را باضعاف مضاعف تحمل فرموده*
 و چون تاریخ بناء روضه مبارکه که مصادف با صعود بهاء الله است با
 مختصر شرحی که لازم بوده قبلاً ذکر شده لهذا در این مقام کلام را
 بهمین اندازه که ذکر شد خاتمه داده بذکر تاریخ و شرح سایر ابنیه
 و شعائر میپردازیم*

حیفایکوه کرمل

شهر حیفایکی از بنا در معتبره فلسطین و سوریه است که بنای
 آن خیلی متاخر و تازه تراست از بنای عکا و واقع شده است در
 دامنه کوه کرمل* کلیه عکا و حیفای کرمل و شاروب از اراضی

مقدسه است که ذکر آن در اکثر کتب سماویه خصوصاً تورات و انجیل مذکور است * بشارات بسیاری در کتب عهد عتیق و جدید راجع بان اراضی موجود است که خلاصه اش اینست که در عهد اخیر و یوم جدید شریعت صلح و سلام از آنجا بیرون میاید * کوه کرمل که اسکله حیفای در دامنه آن واقع است از جبال متسبیه که است که اکثر ملل بسیار کی آن معتقد بوده و هستند * مقامات انبیاء در آن کوه است و اخبار بسیار موجود که هر پیغمبری با آنجا عبور کرده و یا اعتکاف فرموده و بشارتی برای آتیه آن داده * کرمل مخفف کرم ثیل است و کرم بمعنی باغ و ثیل اسم خداست پس معنی کرمل باغ خداست * گذشته از اینکه مقام خضر و الیاس در آن کوه است و قبر مطهر ایشان مزار بسیاری از ملل است مواقع و موافق دیگر نیز موجود که هر یک منسوب بیک نبی و رسولی است و قرنهای است که ملل متعدده خصوصاً یهود و نصاری منتظرند که از آن اراضی مقدسه خصوصاً کوه کرمل ندائی بلند شود و روایت صلح و سلامی مرتفع شود و شریعت محبت و ودای از آنجا بر آید * بعلاوه این شئون پرکت آب و خاکش نیز مسلم و صفای ظاهره آن هم متحتم است * کرمل محل بسیار باصفائی است که مناظر طبیعیه آن بدون لزوم هیچ زحمتی در تصنع فائق بر مناظر اکثر جاهاهی باصفا و مناظر دلگشا است و اسم کرمل (باغ خدا) برای آن جایگه مناسبتر را دارد * از تصادفات غریبه اینکه بزرگان اسلام اصرار کردند و سلطان عثمانی مبادرت نمود که حضرت بهاء الله را به چو اراضی متوجه علیها توجه دهند * احدی متذکر نشد که ارسال آنحضرت باین نقاط بهترین وسیله خواهد شد برای پیشرفت امر بهائی و طریق استدلالی مفتوح خواهد کرد بوجه بهائیان * آیاتی که بهائیان بان استدلال میکنند بسیار است ولی واضعتر از همه دو چیز است * یکی بلند شدن خیمه رب

در کوه کرمل * و دیگر بر خواستن شخصی که نام او غصن است
 و ساختن معبد رب را در آن جبل مقدس * پس مصداق این دونبوت
 بر طبق عقیده بهائیان باین صورت در آمد که ابتداء خیمه بهاء الله
 در آن کوه بر باشد * و بعد از آن در دوره غصن اعظم مقام اعلی
 در کوه کرمل ساخته شد و بدست مبارک عبدالبهاء که غصن مذکور
 در تورات است جسد نقطه اولی در آن مقام قرار گرفت و بنا شد
 هیکل یا معبد رب باین قضیه مصداق یافت * حضرت بهاء الله بعد از
 ورود بان اراضی وقتی را بکوه کرمل تشریف برده امر فرمود خیمه
 حضرتش را در زیر سروهایی که در آن کوه است بر پا کردند * خیمه
 بهاء الله يك خیمه مجلی است که از ایام وزارت میرزا بزرگ نوری
 بیادگار مانده است و در ایام نفی و تبعید هم آنخیمه از بهاء الله جدا
 نشده غالباً حرکت و مسافرت حضرتش بجال و با خیمه و خرگاه صورت
 میگرفت و با همه تضییقاتی که وارد میشد و تا راجی که بر اموال آن
 حضرت واقع شد این خیمه محفوظ مانده الی الآن نیز در عائله مبارکه
 باقی است * خلاصه این خیمه در آن کوه بر باشد و محلی که بعداً
 خواهیم دانست که چگونه بتصرف عبدالبهاء در آمد و مقام اعلی ساخته
 شد آنروز بنظر حضرت بهاء الله رسید و در حق آن مکان چنین فرمود
 (خوبست این زمین برای رمس حضرت اعلی خریده شود) از همان
 وقت حضرت عبدالبهاء در صدد خریداری آن زمین بر آمدند * چه که
 عبدالبهاء را عقیده این بود که کلمه می که از لسان بهاء الله جاری شد
 باید مجری شود ولو بقیمت جان باشد * اما فی الحین خریداری آن
 ممکن نشد زیرا آن زمین ملك الیاس نامی بود داماد جبران سمد که
 از معاریف حیف بود و او هزار جینه طلب کرد برای قیمت آن زمین *
 نه در آنوقت این مقدار نقد حاضر بود و نه قیمت آن زمین این لهذا
 در بونه اجمال ماند و الامور مرهونه باوقاتها *

﴿ آخرین قضیه جسد نقطه اولی ﴾

قبیل از آنکه شرح و تاریخ بناء مقام علی را ذکر کنیم باید بدانیم که صندوق حامل جسد نقطه اولی بعد از خروج از منزل میرزا حسن وزیر بطوری مستور ماند که محرم ترین بهائیان طهران نیز از محل آن بی خبر ماندند * تنها کسی که آگاه بود حضرت بهاء الله و بعد از صعود فقط حضرت عبید الهاء مطلع بود که در کدام خانه و چه قسم مخفی و مستورا است * اما در طهران هم در مدت مدیدی جریان کس که در خانه او صندوق نهاده میشد و آن کس که دستور ان عکاس آورده بود کسی دیگر خبر نداشت * ولی بعد از خروج از طهران و ایصال بحیفا و عکاس اکثری از احوال معلوم شده که در این مدت گاهی در منزل آقا محمد کریم عطار بوده و گاهی در ایام زاده حمزه و قریب ششماه نیز در منزل آقا حسین علی اصفهانی سر قبر آقا مستور بوده و جمعا مدت استقرار آن جسد مصلوب مظلوم در طهران از سال « ۲۶۶ » که سال شهادت است تا سال « ۳۱۶ » که سال حرکت از طهران است پنجاه سال تمام طول کشیده * و اما آقا حسین علی مذکور از بهائیان ثابتی است که بسبب اضطهاد زیاد

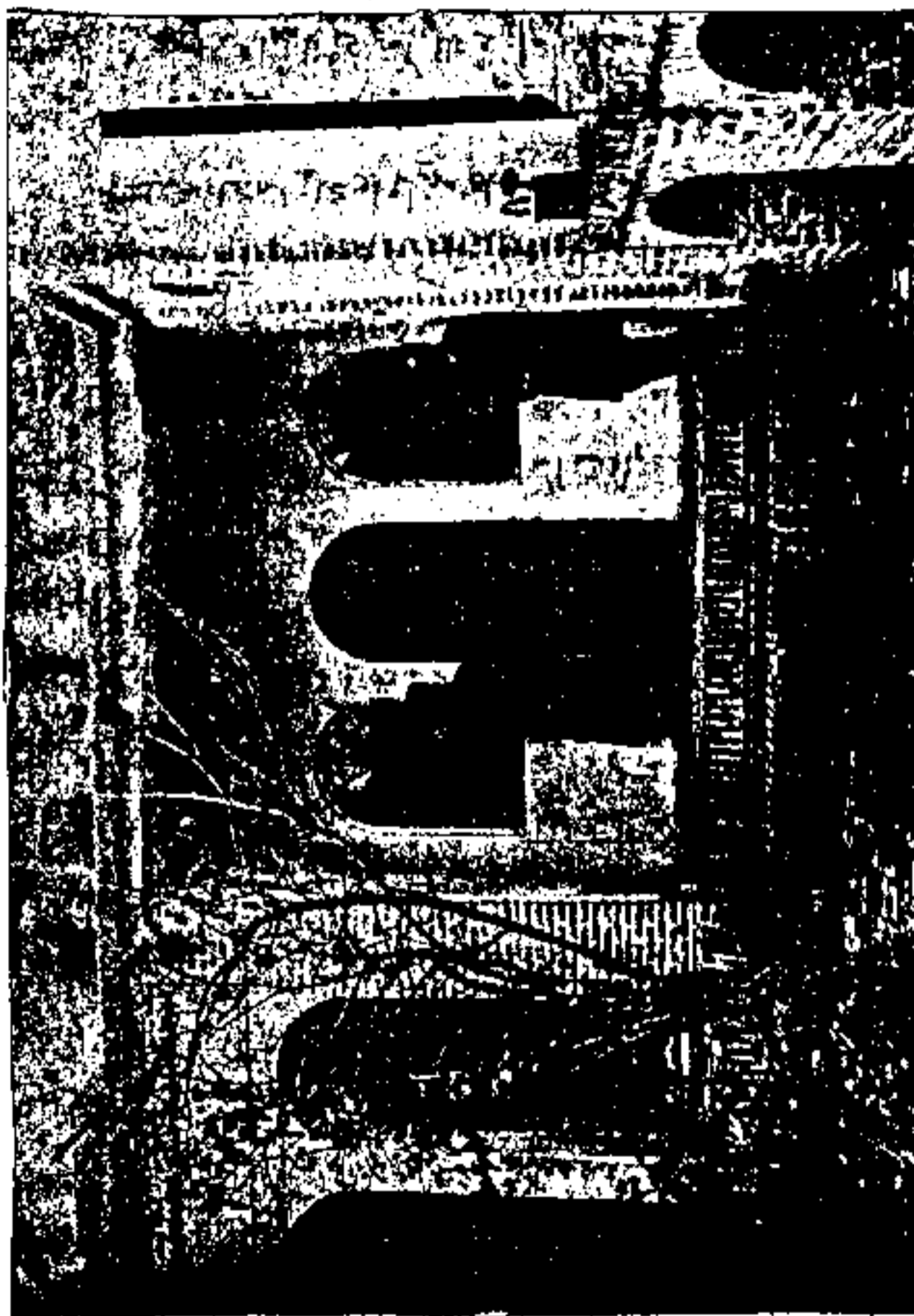
از اصفهان بطهران هجرت کرد و سر قبر آقا منزل

اختیار نمود و مدت ششماه منزل او محل اختفاء جسد

نقطه اولی شد و در این سنین مشارالیه

بسبب کبر سن و علل اخری نابینا

شده در همان خانه منزل دارد



◆ 77777777777777777777 ◆

اما شرح قضیه بطور اختصار اینست که چون حضرت عبد البهاء خود را ذمه دار میدانست بر انجام این عمل خصوصاً با آن بیان که حضرت بهاء الله فرموده و محل مناسب برای آن در کوه کرمتل نشان داده بودند لهذا بعد از صعود بهاء الله در صدد خریدن آن زمین بر آمدند و زمینی را که الیاس مدور میخواست بهزار لیره بفروشد بالاخره خودش راضی شد که بدو بیست و پنج لیره با قساط بفروشد بحضرت عبد البهاء و فروخت و بمن را با قساط مقرر در یافت داشت و چون محل حاضر و آن ارض مقدس ملک عبد البهاء شد پس در سنه « ۱۳۱۶ » که سال هفتم از صعود بهاء الله بود مأموریت این کار را میرزا اسد الله اصفهانی دادند و با و محل و مکان را معرفی فرمودند و بقولی او قبلاً هم برای تغییر محل مأموریتی یافته بوده و اطلاعی داشته در هر حال آن صندوق مطهر را از طهران حرکت داده بمعیت چند نفر دیگر از احبای محرم آنرا بجانب حیفا حمل نمودند * مشهور است که حاملین آن صندوق هشت نفر بوده اند ولی نگارنده جز میرزا اسد الله و یک نفر از اهالی اردستان و یک نفر از اهالی بغداد کسی دیگر را باسم و رسم نشناخته * در هر حال وقت ورود بحیفا هشت نفر با آن صندوق بوده اند * و از مسامحات اینکه عبور دادن چنین بضاعتی از گمرکها و سرحدات امری بسیار مهم بوده و دانسته نشده است که از هر اداره ای بچه قسم و تدبیر گذشته است قدر مسلم این است که دستورات حضرت عبد البهاء و تدارکاتی که برای این قضیه دیده بودند بقدری کامل بوده است که گمراهی رخ نداده و حتی سر آن مستور مانده * بلی میتوان تصور کرد که بعضی جاها مأمورین ادارات بهائی بوده و بحسب عقیده خدمت را انجام و با کمال احترام از عبور داده اند * و در بعضی جاها هم ممکن است مصروف زیادی صرف شده باشد و بدون خطر گذشته باشد * بالجمله از راه کرمانشاه و بغداد بمقصد رسید *

دوای همان وقت که حضرت عبدالبهاء «مأمور فرستادند برای حمل صندوق جسد لفظه اولی از ظرفی هم دستوار فرستادند برای بهائیان مندله هندوستان که صندوقی یا تابوتی از مرمر خالص بسازند و ارسال نمایند» پس بهائیان مندله با رغبت و میل تمام این خدمت را انجام داده تابوتی از مرمر ساخته و آنرا بخطوط حسنه متقوس نموده تمام کتیبه های آنرا بکلمه «یا بهاء الابهی» و «یاری الاعلی» با خط طلائی مزین نموده ارسال حیفاً داشتند و اگرچه بطور رسمی و عمومی نام تابوت سکینه برای آن علم نشده ولی این کلمه از لسان عبدالبهاء نسبت بان تابوت شنیده شده و در بین بعضی از بهائیان مشهور و معمول است که خلاصه صندوق حامل جسد و تابوت مذکور را در حیفاً در منزل شخصی عبدالبهاء قرار دادند و مستحفظین محرم بر آن گذاشتند و در آنوقت هنوز خانه شخصی عبدالبهاء در حیفاً ساخته نشده و منزل ایشان در عکا بود و حتی قلمه بتد بودند و تحت نظر دولتیان ولی گاهی تفریحاً بحیفاً تشریف آورده فقط یکی دو اطاق برای قرار گاه مرکز میثاق ترتیب شده بود و بالجمله بعد از حضور آن و دایع و آثار در سنه ۱۳۶۷ حضرت عبدالبهاء بساختن مقام اعلی در کوه کرمان مشغول شدند و بساختن مقام اعلی در کوه کرمان مشغول شدند و بساختن مقام اعلی در کوه کرمان مشغول شدند

در همین که در سال «۱۳۱۷» حضرت عبدالبهاء بساختن مقام اعلی بر داخت از هر طرف مشکلی رخ نمود و زحمتی متوجه شد و از آن جمله بیاب عالی را پورت داده شد که عباس افندی تابوت مرمر از هند وارد کرده و جسد پاپرا بحیفاً آورده و دست بکار بنائی عالی زده

مقام اعلی و استقرار جسد نقطه اولی

در همین که در سال «۱۳۱۷» حضرت عبدالبهاء بساختن مقام اعلی بر داخت از هر طرف مشکلی رخ نمود و زحمتی متوجه شد و از آن جمله بیاب عالی را پورت داده شد که عباس افندی تابوت مرمر از هند وارد کرده و جسد پاپرا بحیفاً آورده و دست بکار بنائی عالی زده

میخواهد معبد و یا زیارتگاه بزرگی در کوه کرمل بسازد * لهذا از طرف سلطان عبدالحمید تلگراف رسید که قائم مقام و قاضی تحقیق نمایند که این بنای چه بنائی است و عباس افندی را در مباشرت آن چه مقصد و هوائی * اما آنها بر حسب ارادتی که داشتند قضیه را بزرگ نشان نداده جواب بدر بار فرستادند که مسئله را اهمیتی نه بلکه این بنای عبارتست از شش اطاق که در جنب هم بنا شده و هنوز تکمیل نشده * چون این جواب بیاب عالی ارسال شد باز بر حسب لوائجی که بدر بار رفته بود و بعضی آنرا از طرف غصن اکبر و رفقایش دانسته اند تلگرافی از باب عالی رسید که کاملاً تحقیق بعمل آید * و گویا واسطه را پورت ثانی رئیس طابور بوده در هر حال قائم مقام و محرم بک متصرف تکلیف را از خود عبیدالبهاء طلب کردند و آن حضرت فرمودند که لجنه فی تشکیل شود از مهندسین و اهالی خیره تا کاملاً تحقیق کنند و هر چه را دانستند تصدیق بنویسند لهذا امین افندی و صالح افندی که از مهندسین دولتی بودند مأمور شدند و بالاخره تصدیق کردند که این بنای از ابنیه مهمه فی نیست که حاکی از مقصدی باشد و برای دولت یا ملت یا وضع بلد ضروری داشته باشد * پس متصرف بقائم مقام امر داد که در ساختن آن محالمت نماید * خلاصه چندین مرتبه این عمل تکرار شد و در هر دفعه موانع رفع میشد و باز بعد از اندک زمانی امر از دربار اسلامبول بر تحقیق و تعمیق در عمل بنای صادر میشد تا آنکه از نه ضلعی که مقصود حضرت عبیدالبهاء بود شش ضلع بانتهاء رسید و متدرجاً توهم دولتیان مرتفع گشت * اما صندوقی که حامل جسد مطهر بود در آن محل قرار نگرفت مگر بعد از آنکه ثوره و شورش بلاد عثمانی شروع شد و شرح آن ثوره را بعداً اشاره خواهیم کرد * پس در روز اول عید نوروز از سال تحاقوی نیل مطابق ۲۸ شهر صفر سنه « ۱۳۲۷ »

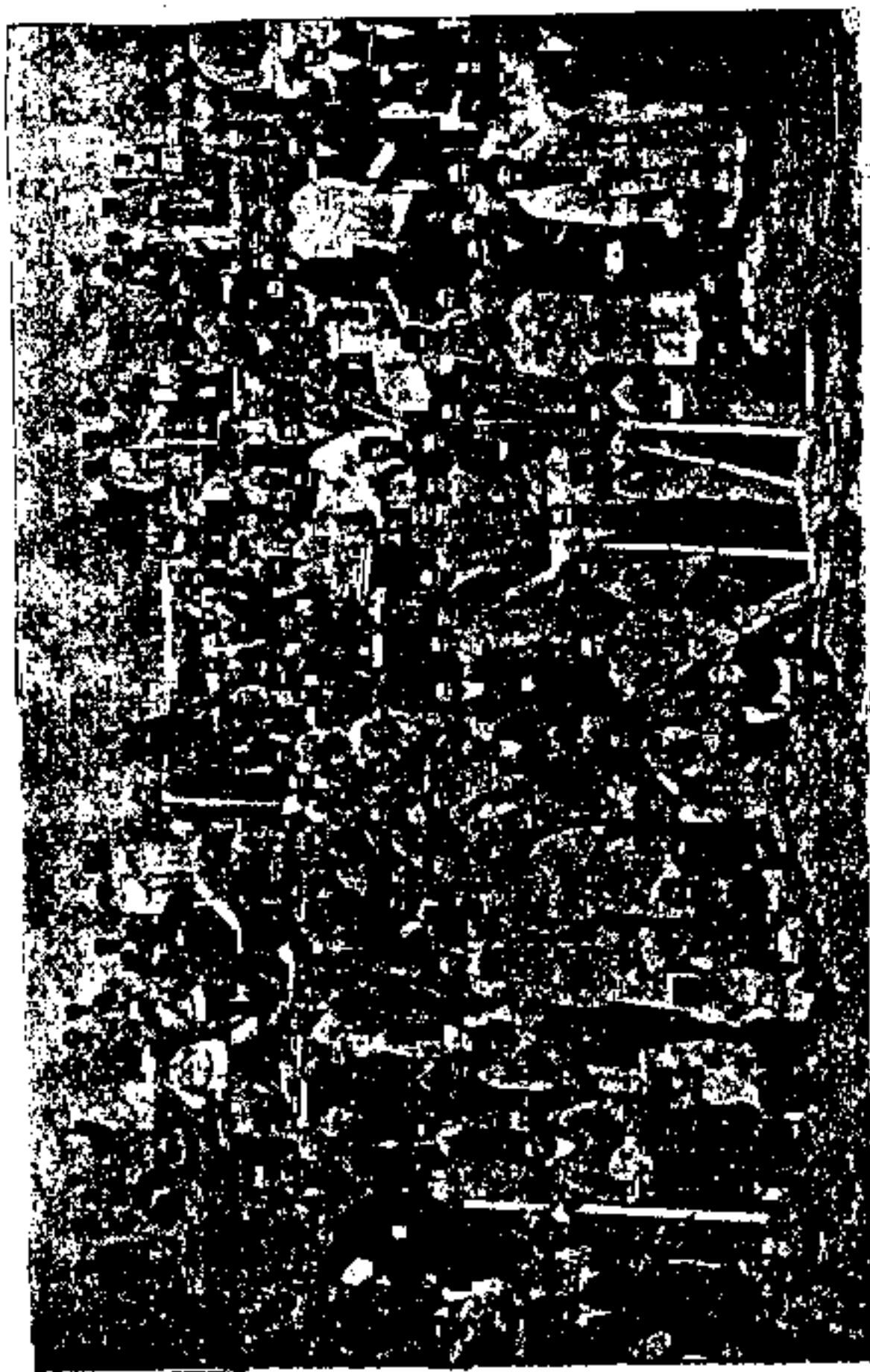
هجری چند انوز را در تابوت مرمر قرار داده تمام بهائیان تحقیقا
و عسکاجتماع کرده آن تابوت را از پائین بنالای کوه برده با شوکت
و جلالتی تمام بمقام رسانیدند و حضرت عبدالبهاء با دیده های گریان
و سروپای عربان وارد حرم شده صندوق و تابوت محترم را در حرم بجای
دادند * اما محل استقرار تابوت وسط مقام است یعنی عجاله از جهت
کنشار واقع است ولی بعد از آنکه سه اطاق دیگر ساخته شود
بتمامها در وسط واقع میگردد * اصل محل در طبقه پائین محلی بسیار
مناسب است و آن مشتمل بر دو ضلع است که در یکی از آن دو ضلع
تابوت مطهر قرار گرفته و ضلع دیگرش سر بسته است تا بعد چه
شود و محل در وسط کوه بطوری محکم و متین است که چنین محلی در
جائی سراغ نداریم * و اما بر روی آن دو ضلع شش اطاق عالی ساخته
شده و در آئینه باید سه اطاق دیگر ساخته شود و جلو اطاقها باغچه های
گل کار ترتیب شده بطوری که با وجود تنگی محل بسیار باصفاست
یعنی محل بواسطه آنکه در جبل واقع شده چندان اطرافش میدان
ندارد و تا آن حدی هم که ممکن است توسعه داده شود بواسطه موانع
اقتصادی و مشکلات دیگر هنوز در قید ملکیت بهائیان در نیامده
ولی تا همین اندازه که حضرت عبدالبهاء بتعمیر آن کوشیده اند بقدری
متین و باصفا و مفراخ و دلگشا است که انسان خود بخود در آن
مکان حالت روحانیتی در خود احساس میکند * اما مشکلات
دیگری که برای حضرت عبدالبهاء در خصوص این بناء رخ داد
کیفیت خریداری اراضی برای راه این مقام بود و ساختن آن راه
بطوری که بتوان تابوت را رسانید و در آمد و شد زائرین و مسافرن
زحمتی نباشد * محظوظ و مضروبی که در این خصوص متوجه آن
حضرت شد کمتر از مشکلات اصل مقام نبود * اینست که مکرر
حضرت عبدالبهاء فرموده اند که هر سنگی از سنگهای مقام و راه

آن با مصارف بسیار و با اشکهای چشم خونبار بر داشته و گذاشته شده و فی الحقیقه چنین است * بالجمله بهائیان استدلال کنند که اینست مقصود از نیوت زکریا در سفر ششم که می فرماید (شخصی که نام او غصن است قیام خواهد کرد و هیکل رب را در این کوه قرار خواهد داد) بعد از چندی از این مقدمه میرزا جعفر هادی اف شیرازی الاصل که ساها است در ترکستان است نزدیک مقام در وسط کوه کرمل مسافر خانه بی ساخته تحویل امر واحبای آن داد و برای خود یادگار ابدی نهاد * و اینک از هر جهت وسائل راحت برای زائرین مقام اعلی مهیا است * و در این سنین اخیره نیز بعضی از بهائیان امریک اقدام نموده مسافر خانه بی برای مسافرین اروپ و امریک در حینا ساختند در مقابل بیت شخصی عبدالبهاء و در حقیقت این ابنیه کلا از تأسیسات حضرت عبدالبهاء است *

مشرق الاذکار عشق آباد *

مشرق الاذکار عبارتست از معبد بهائی که از اثر قلم اعلی و خامه اعز ابهی در کتاب اقدس منصوص شده * اولین مشرق الاذکاری که در این قرن اول بهائی از اقدام مرکز میثاق تأسیس شد مشرق الاذکار عشق آباد بود * بعد از آنکه بهائیان ایران در اراضی عشق آباد بر حسب اشارات سابقه دارای مستملکات و مستعمرات شدند زمینی را برای معبد و مدرسه خود خریدند از شخص اعظم نامی از تراکه آن حدود و آن زمین معروف شد بزمین اعظم * هر چند این اسم بمناسبت نام فروشنده بود ولی بغایت مناسب و موافق افتاد برای اصطلاحات بهائیان * بعد از شهادت حاجی محمد رضا و محاکماتی که بعمل آمد دولت روس بهائیان را بر سمیت شناخت و قمراف حاکم ترکستان معاونت و مساعدت ایشان پرداخت * حتی خودش

اظهار کرد که در اینجا معبد بسازید تا در ظل اقتدار دولت روسیه
 رسمیت یابد * از آن بعد بهائیان دمبدم و قدم بقدم ژو و بشر منزل
 ترقی ره فرساشدند تا آنکه پس از قلیل مدتی مدرسه دانشی در
 در همان زمین اعظم افتتاح دادند * پس در سنه « ۱۳۲۱ » حاجی
 میرزا محمد تقی وکیل الدوله خالوزاده نقطه اولی که قبلا بنام او اشاره
 کرده گفتیم که از افغان بسیار محترم بود و صاحب دولت و ثروت
 و اسم و شهرت بین بهائی و مسلمان و دارای علاقه جانی چند در روسیه
 از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور بمباشرت بنای مشرق الاذکار
 شده در عشق آباد روسیه اولین بنای معبد بهائی را بمباشرت نمود *
 مهندس دولت نقشه می را که قبلا تدارک شده و حضرت
 عبدالبهاء بنفسه دستور فرموده و کشیده شده بود امضاء و اجرا نمود *
 در ابتدا بمباشرت این بناء حاجی وکیل الدوله بود و از مال خود مضرور
 مینمود ولی ملاحظه شد که او بتمامه اگر بمباشرت کند ممکن است
 تمام هستی او صرف این بناء گردد لهذا حضرت عبدالبهاء جمیع اهل
 بهاء را شریک در این اساس فرموده از کل اطراف اعانه ارسال شد
 و در اندک وقتی آن بناء عالی که اولین معبد بهائی است بلند شد * و آن
 بناء از تمام ابنیه روحانیه و معابد ملیه که در عشق آباد ساخته شده
 عالی تر و مرتفع تر است * اما حاجی وکیل الدوله بعد از آنکه گنبد
 مشرق الاذکار پوشیده شد مأذون زیارت عکا گشت و مقیم کوی
 عبدالبهاء شد تا در سنه « ۱۳۲۹ » در عکا از این جهان در گذشت
 در حالی که متجاوز از نود بلکه قریب صد سال از سن شریفش
 گذشته بود * بسیار کریم الخلق و جمیل الخلق بود و کثیر ملکه
 فاضله بی بود که در او وجود نداشته باشد * بعد از آن مواظبت
 امور مشرق الاذکار بفرزند ارشد او حاجی میرزا محمود واکگذار
 شد و او نیز بتمامه آیت پدر بود در خلوص و خدمت ولی افسوس که



عکس بهائیان عشق آباد در موقع بناء مشرق الاذکار و حاجی وکیل
 الدولة آن سید معمم محترمی است که سومین شخص طرف راست واقع
 شده سطلی در دست و خشتی بر شانه دارد

... ..

... ..

عمر او نیز وفا نکرده بیش از پنج سال بعد از پدر در این عالم نبوده بعد از زیارت عکا و هزیمت وطن در خاک و عن که شهر یزد بود جهان را بدرود نمود. و هنوز مشرق الاذکار عشق آباد تمام نشده و گلدسته‌هایش ساخته نشده بود ولی بهائیان عشق آباد بلکه کلیه ترکستان و قفقاز که بموخت مشهورند و در ظل امر همیشه خدمت نمایان روز داده اند همت گماشتند و مشرق الاذکار را پایان رسانیدند. و بغلاوه در این سنین اخیره یعنی در ضمن حرب عمومی و بعد از آن با آنهمه انقلابی که در روسیه واقع شده بهائیان اندک فتوری در ادای وظائف خود ننموده قدم فراتر نهادند و بعضی مواقع وصالونهای عالیه را هم برای خطابه و غیره تدارک کردند. و از نکات نگفته آنکه شهد الله روسها چه در دوره زاری و ایام استبداد و چه بعد از جمهوریت از هر جهت بهائیان را راحت گذاشته ابدأ نمازت در مقاصد روحانیه ایشان ننموده بلکه تاحدی که مرام ایشان مفید بحال عموم و موافق تمدن بود بر اجرای آن مساعدت کردند.

استطراذ راجع بشرح حال قالمستوی

بعضی از بزرگان و علماء و فلاسفه در ممالک روسیه نسبت بامر بهائی احساسات حسنه داشته و دارند. از جمله آنها کونت قالمستوی مشهور است که در موضوع دیانت سابقه مخصوصی داشته. کنت قالمستوی که از فلاسفه بزرگ این قرن است و اکثر دانشمندان او را مصلح اجتماعی میدانند و اصل آن المانی بوده تولد یافته است در قریه یاسنایا بولیانا نزدیک تولا در ۲۸ آگست سنه (۱۸۲۸) میلادی و وفات کرده است در سنه (۱۹۰۶) مدتی این بنده متحیر بود که آیا عواطفی را که نسبت بقالمستوی داده اند در امر بهائی بی خلاف و قابل درج در تاریخ است یا نه. زیرا او در منشآت خود چیزی که دلیل باشد بر اینکه امر بهائی را شناخته و مفید دانسته بیادگار نگذاشته.

اما مشهور است بین بهائیان قفقاز و ترکستان که او حتی بعضی را تکلیف بر قبول این دیانت کرده و از آن جمله کر بلائی بایرام قفقازی است که مدتی همدم شبانه روزی او بوده و بعد از انفصال از او رسماً خود را بهائی معرفی کرده و چون از چگونگی حال سؤال کرده اند جواب گفته است که من از کل ادیان حتی دیانت اجدادیم که دین اسلام بوده بیزار شدم * تا آنکه تالستوی از حال من مستحضر شده مرا از بی دینی منع کرد * گفتم دیانت بی موهوم زنده‌ئی که بکار امروزه دنیا بخورد موجود نیست تا من آنرا بپذیرم * فرمود چرا دیانت بهائی که زاده این قرن است جامعه ایست موافق اندام عالم و چون انسان خوب نیست که بی عقیده باشد بهترین دینی که مطابق عقل و علم است این دیانت است و بالجملة بحسنات بسیار بیان کرد تا مرا طالب تحقیق کرد و چون نحوی حقیقت کردم محسناتی بیش از آنچه او گفته بود یافتم * خلاصه اینگونه حکایات بسیار است که مؤلف را تشویق میکرد که ذکر آن در این کتاب تاریخ بیادگار بگذارم * ولی شدت احتیاط مرا منع میکرد و همواره سندی میطلبیدم که اگر دلالت بر بهائی بودن او ندارد اقلاد دلالت بر این کند که او امر بهائی و رئیس بهائیان را شناخته و نظری بآن داشته و آنرا قابل بحث میسروده و بالاخره موافقتی ولو حکیمانه باشد داشته * تا آنکه در سنه (۱۳۳۰) در عشق آباد مقاله‌ئی نقل قول از او در جرائد ترکستان دیده شد که تالستوی فلسفه امر بهائی را با احساسات حسنه بیان کرده * قدری ملاحظه آن مقاله احوال مسموعه را تأیید کرد ولی باز هم سندی بهتر میجستم تا در این سنه که در مصر مشغول طبع این کتاب شدم و بناء بود صرف نظرا از ذکر آن حکیم عظیم نمائیم روزی در مجلسی بمناسبت اینک یکی از تألیفات او که اسم آن (آفات الاجتماعیه) است بعربی ترجمه شده و در مصر بمباشرة آقا شیخ فرج الله کردی تحت طبع بود ذکر آنرا شد * یکی از حاضرین اظهار داشت که من الواحی

از قلم حضرت عبدالبهاء زیارت کرده ام که ذکر تالستوی در آنجا است پس بنده از او الواح مذکور را خواستم تا ایینم چه میتوان استنباط کرده دیدم یک سلسله از الواح است در یک سلسله از مصالح اجتماعی و مناسبات بین شرق و غرب و همه آنها بنام (الجبران ساسی) و در هر یک از آنها نام کنت تالستوی مذکور است بنا بر این مذاکرات سابقه را تأییدی جدید حاصل شد و محقق گشت که از طرف حضرت عبدالبهاء بتوسط جبران ساسی ترجمه بعضی از آثار حضرت بهاء الله جهت تالستوی ارسال شده و از مضمون آخرین لوح بر میآید که در او تأییدی کرده لهذا مضایقه نکردیم که حقیقت قضیه را تأییدی که و تجدید بر صحت آن تصدیق مینماید در اینجا مذکور داریم اما جبران ساسی یکی از علمای دانشمندان از طایفه مسیحی از اهالی فرانسه مقیم شام که در تفسیر کتب سماویه و تواریخ مثل اطلاع تام داشت و در فلسفه و علوم جدیده نیز مهارت تمام یافته بعد از سیر در کتب و احاطه علمیه بالاخره دیانت بهائیه را پذیرفته همواره آرزو مند بود که در نشر تعالیم و مبادی آن جهد واقعی کرده و آیا ما کافرو گذار نمیکرد ولی چندان طولی نکشید که از این جهان در گذشت خلاصه مادام الحیاة بهر جا دسترس داشت و تا هر قدر که توالت مبادی بهائیه را اشاعه و القاء نمود و بیرون بین او و کنت تالستوی روابط دوستانه بود و مکاتبه بین شان استمرار داشت این بود که اجازه از مولای خود خواسته ترجمه الواح و تعالیم حضرت بهاء الله را برای او فرستاد و از او عواطف حسنه و احساس موافقت بروز کرد اولین بیانی که از حضرت عبدالبهاء در خطاب بجبران ساسی را جمع بکوت تالستوی صادر شده و موجود است تا آخرین خطاب آنحضرت در سه لوحی است که در بالا درج میشود

(١) هو الله

أيها المخلص في محبة الله .

قد وصلني التحريران الناطقان بالثناء على الله بما أنعم بالفيض الابدی على القلوب النورانية والتجليات الرحمانية . ودل على حبك لعموم الانسان والرأفة والرحمة بالملل والأديان . والسعي في السلم والامان والخضوع والخشوع في كل أوان ومكان .

وأما مارسمت بحق الكون (تولستوى) أنه رجل محب الخير لعالم الانسان هذا هو الصحيح . ولكن لم يهتد الى الطريق الموصل الى هذه الآمال . فخاض في بحار السياسة والافكار وتاه في بيداء التصورات التي ما انزل الله بها من سلطان . وظن ان بتلك الوسائط الطفيفة يتيسر الرقي والنجاح للارواح والاجسام . تلك مبادئ كانت لبعض الفلاسفة فيما غير من الازمان . فلم ينجحوا ولم يفلحوا بل ذهبت مساعيهم سدى وغاب المنى وحدثت الفوضى وكانت البلية الكبرى .

وأما سعادة الورى ففى العدل المألوف وحب المعروف واعطاء كل ذى حق حقه من طبقات الخلق . لان الایجاد الالهى متفاوت الدرجات من حيث العقول والهمم والادراكات . فكيف يمكن المساواة . وهل من الممكن الغناء المكافات والمجازات . فهذان أمران مداران للتمايز بين الانسان . وليس فى حيز الامكان قطع الاجرام المستدعية للمجازات التي ترمى فى أسفل الدركات . هل يستوى العقلاء والبلهاء . أم يتساوى السهيل والسها . كلا . بل خلق الله النفوس أطوارا وجعل لكل واحد منهم شأنًا ومقدارًا . منهم الذباب ومنهم العقاب . منهم البغاث ومنهم الباز الاشهب المغزار . منهم الشجرة المباركة البديعة الفاخرة ومنهم شجرة الرقوم الشديدة السموم . منهم الصدف اللطيف ومنهم الخزف الكثيف . منهم الفريدة النوراء ومنهم الحجر السوداء . فكيف

التساوى والتعادل في جميع الشؤون والاحوال . بل يجب العدل والصيانة والفضل حتى يصبح الكل في عيشة راضية وراحة وافية وسعادة كافية ونعمة وافرة .

واما حضرتكم فارسلوا لذلك الشخص الجليل ترجمة الالواح من -
الاشراقات - و - التجليات - و - البشارات . واذكروا له ان مرجع
أهل البهاء الى الكتاب الاقدس والتعليم المقدس الذي نشره القلم الابهي
وخرج من فم البهاء على مسامع الاحباء . وهو نور الهدى الساطع على
الظلمات الدهماء فانتشرت تعاليمه في البسيطة بين دانيها وقاصيها وخواصها
وعاميتها . وسيلوح أنوارها على الآفاق ككوكب الاشراق . وعليك
أيها الأمير بأن تترك الجسمانيات والسياسيات التي لا طائل تحتها ولا
فائدة منها . وتستغرق في بحر الروحانيات وتدخل في الملكوت وتستغنى
عن الناسوت وترفع لواء رب الجنود وتبذل روح الحياة الابدية على كل
موجود وتتولد من الروح وتكون معلما ملكوتيا روحانيا رحانيا
ربانيا . يتدفق من لسانك تعاليم الملكوت اندفاق السيل من الجبل الاعلى
وتتفتح في رياض الموهبة الكبرى كالوردة الحمراء وتنتشر منك رائحة
طيبة مسكية تعطر الارحاء بنفحات ربك الاعلى عند ذلك يحل كل
مشكل ويحصل كل مأمول وتربى النفوس وتهذب أخلاق العموم
وتترقى العقول ويتمكن العفاف وحب الخير في قلوب متذكرة بذكر
الله . وتعطر نفحات الله كل الاقاليم والبلاد . فمليك باتباع سنة المسيح
والسلوك في ميدانه الفسيح . واتباع أهل الله في كل زمان ومكان .
وأما السياسيات أمور موقته جزئية لا طائل تحتها ولا يشتغل بها
كل انسان ذاق حلاوة محبة الله .

واما المسكاملة مع من هو مختار فيما يختار (الغازي مختار باشا) فلا
تتكلم معه الا باختصار . وهو « ان الشجرة المباركة نمت ونشأت
وطالت وتفرعت ونورقت وأزهرت وظلت في أكثر مدن أمريكا وبعض

مدن اوربا ولها ثماء عجيب وسر غريب . والكل ينطقون بالثناء على الشرق واشراقه وأممه وأحزابه وملوكه ووزرائه وينظرون اليهم نظر الاعجاب ويوقروهم حق التوقر . بعد ما كانوا يستهزئون بهم وتذريهم أعينهم وكانوا يعتقدون أن أمة الشرق برايرة الارض . لاعقول لهم بل هم همج رعاع لارأى لهم ولا عقل ولا عزم ولا ادراك . والآن انعكس الموضوع . سبحان من أضحك آفاق الشرق من بعد مبكاهها وأظهر سمادتها بعد شقاها ثم اختصر على هذا القول ولا تتكلم معه الا بسكون ووقار . وتفكر وتدبر . كن سامعا لا مجيبا . وأنه بالنعته على تآليفه وأهميتها وعلو أفكاره . ثم قل حسب المسوع . ان بعض الدول كأنجلترا وغيرها أوشوا الى المايين الملوكاني وسعوا غاية السعي . حتى صدرت الارادة السنية بالحصار في القلعة . وما عرف كيف وصلوا البروتستانت لمطوبهم هذا . حيث ما كانت أسباب داعية له وانهم مكثوا منذ خمس وثلاثين سنة في سوريا ولم يصدر منهم أدنى شيء من ترويح طريقةتهم في تلك الجهات . أو المداخلة مع صفوف القاطنين في تلك الديار بل كانوا يعيشون منفردين والحكومة المحلية لازالت تعرف أحوالهم وأطوارهم ولا تفعل عنهم أبدا . فلم يحصل الا انتشار صيغتهم في أمريكا وظهور نفوذهم بين الطبقات العالية من تلك البلاد . والذين توجهت اليهم قلوبهم من أهالي أمريكا وأوروبا يتهللون بذكر الدولة العلية والدولة الايرانية . ويدعون لها بالنجاح والفلاح في محافلهم ومجامعهم العليا . واختصر الكلام على هذا . وكلما تعرض بكلام آخر ادخل عليه بيان هذا المضمون وعليك الرأفة وتلك القوة من الحى القيوم من فضل ربك الكريم الرؤف . ع . ع .

هو الله (٢)

يا من تعطر مشامه بفضحات من روح القدس يا من تفرغ قلبه من
 قد طالمت تحريرك الجديد : وشكرت الرب الجديد بما جعلك آية
 التوحيد في قطر صعيداً : فاحمد الله على هذه النعمة العظمى : واثن عليه
 على هذه الرحمة التكبري التي اختارك الله لها من بين أحراب شتى
 وأما رسالك ترجمة الاوراق الى الكوكت فنعلم ما عملت : وما
 نخطب كل أمير أو عظيم أو فيلسوف شهير أو سياسي جليل أن
 كل المبادئ السامية بائدة فانية بل أو هام كسراب البقاع والصور
 المرئية في المياه : الا مبدء ملكوتي ومشروع الهى وأفكار ربانية
 وحكمة صمدانية وسنوحات رحمانية : تفكر من يوم ظهور المسيح
 كم من حكماء مهرة وفلاسفة بررة وكرام سفرة وأرباب أفكار عالية
 وذوهم سامية ومشاهير الآفاق وتوايح القرون والأعصار جاؤوا
 وذهبوا ولا تسمع اليوم لهم صوتاً ولا صيتاً ولكن المبدء الرحماني
 والمشروع الرباني الذي بينه ووضعته المسيح هو أبدى القراز سرمدي
 الاثار قوى الاركان متين البنيان لا يفضضه طوارق الزمان ولا يعثره
 القصور على ممر الدهور والاعصار : فينبغي لك أيها الأمير الجليل أن
 تؤسس بنيانا في السماء وتوقد سراجاً في الملا الأعلى لان اهل العبراء
 يحبون الظلمة الدهاء في الليلة الليلاء : ولا تغتر بهياجهم وأموالهم
 تالله الحق جمعجة من دون طحن وتعقبة المن : كما سبق في القرون الأولى
 وعليك التحية والثناء :
 وأما تأليف شهر المختار ارسله لنا : حتى ترى اكتشافه للسيارات
 في الفضاء الفيحاء :
 وأما قضية أخذ التعهد من مظلوم الآفاق واجباره على الخروج
 من الوطن جبراً الى سائر الاقطار وعدم قبول سائر الدول وقبول الدولة

العلية شروط قوية . هذا كلام اخترعوه المرجفون من الاعداء . فلا أصل له أبدا . لان الجمال المظلوم طلب من نفسه من دولة ايران اذن الهجرة الى العراق . والى الاكن الاوراق الرسمية من صدارة ايران وسفارة الدولة العلية في طهران موجودة في اليد وناطقة مصرحة بأن الجمال المظلوم هو الذي طلب الهجرة ولم يجبره على ذلك أحد . فبوقتها السفارات الاجنبية أظهرت كل رعاية . ولكن مظلوم الآفاق طلب الهجرة الى العراق . فأذنت له دولة ايران وما راجع لاحد الدول بهذا الخصوص قط . والتوصية من سفارة الدولة العلية في طهران الى والى العراق موجودة حاضرة منها يظهر كل شيء . ولكن أعداؤنا من الايرانيين في العايمة أشهروا بأن جمال المظلوم فر هاربا من ايران الى بغداد . ولم يفحص أحد من أولياء الامور هذه القضية بل صدقوهم من دون بينة وبرهان . هذا حقيقة الامر والاوراق الرسمية الموجودة ناطقة بهذا وشاهدة عليه . فاذا صادف وجودكم بهذه الجهات ننشر اكم تلك الاوراق .

وأما قضية التبليغ في هذه الممالك حضرتك أعظم مطاع بأنه ممنوع بالكلية فلا يقدر أحد أن يتفوه بكلمة والبرهان على ذلك انه مضى علينا أربعون عاما ونحن في هذه الديار والممالك فهل تجد حضرتكم أترا لذلك ، أليس هذا برهان كافي والا لرأيت اثارها ظاهرة كالشمس في رابعة النهار . ولكن ما العمل بعد قطع الامل .

وأما قضية حضوركم الى هذه الديار فلا يجوز بهذه الظروف واذا حصلت لكم الفرصة عليكم بالقول الى - باريس - حتى تجتمع مع أحياء تهلت وجوههم وتنورت عيونهم وانثرت صدورهم وانتعشت قلوبهم بظهور ملكوت الله وفيض لاهوته . هذا نعم العمل اذا تيسر لكم . وانشاء خطبة من الآن بأبداع عبارة وأفصح انشاء تقرأونها في محافل الاحياء هناك وعلى الروحانيين المنتظرين لظهور ملكوت الله وعليك التحية والشاء

(٣) هو الله

أيتها المطلع بأسرار الكتاب المقدس .
 انى قرأت مكتوبك المسهب واطلمت بالمحاورة التى جرت بينك
 وبين ذلك الرجل الجليل المحترم . ولا شك ان المقال الذى جرى بينك
 وبينه هو تأييد من الروح وثقة من نقىات الحق . لان ربي الرحمان
 يؤيد كل انسان انجذب بقلبه الى ملكوت الاسرار . ويؤيده بالالهام
 وينطقه بالحجج والبرهان . وانك انت اطمئن بفضل مولاك وانشرح
 صدرا بما أعطاك وانتعش روحا بما كشف عنك النطاء وقر عيننا بشاهدة
 نور العطاء وانطق بالحكمة العليما واناج ربك فى كل صباح ومساء . واطلب
 منه . اشئت واستخزني ما تريد من فضل ربك الرحمن الرحيم .
 اياك ثم اياك ان تخرج عن الحكمة التى انزلها الله فى الكتاب .
 ودار النفوس فى دارها وداو المرض دواءها . واضمد الجرح ضمادا يلتم
 به فى وقت سريع ولا تشكلم بما تتوحش منه النفوس وتقشعر منه
 الجلود وترتعد منه القرائص وتشتمز منه قلوب كل قوم عنود . بل قل
 لهم قولا لينا لعل منهم من يتذكر أو يخشى . واتبع سنة ربك ولا تقل
 ما لم تستطع الاذان على استمائه . لانه بمثابة الموائد الطيبة للاصبيان .
 وان الاطعمة مهما كانت لذيذة بديعة طيبة ولكن لا تجعلها قواء معاء
 الرضيع من الاطفال . اذا ينبغي اعطاء كل ذى حق حقه . ولا كل
 ما يعلم يقال ولا كل ما يقال جان وقته . ولا كل ما جان وقته حضر أهله .
 ان ذلك من الحكم البالغة فى الامور فلا تفعل عنها ان كنت من أهل
 العزم فى جميع الشؤون . بل شخص العمل والامراض والعياء والاعراض .
 ثم العلاج وهذا منهاج المهرة من جذاق الاطباء ومن أجرى بغير ذلك .
 انه من الاغبياء فلا يحصل منه الشفاء بل يزداد الداء اشتدادا . والمرضى
 استيلاء والجرح اتساعا . فلا ينبغي لأهل البهاة الا الحكمة البالغة فى

كل الاشياء ان ذلك من عزم الامور و عليك بمراعاته أيها العبد الشكور .
وانك انت أقم البراهين القاطعة والحجج البالغة على اثبات حقيقة الرسل
الذين دخلوا من قبل . فاقم لليهود برهانا قاطعا في اثبات المسيح المحمود
واكمل الحجة القاطعة في اثبات نبوة الرسول . لان في الكتب المقدسة
آيات باهرة تدل على ذلك بأصريح عبارة وأعظم اشارة وأكمل بشارة
ولا يمكن لاحد الانكار والاستكبار بعد شروق الانوار من مكن
الاسرار في قطر الجحاز . أما مارات الاعين تلك الانوار الساطعة من
ذلك المطلع المجيد والنور الفريد . وما شاهدوا اثاره وقوة اقتداره
في تربية النفوس وبت الشرائع والسنت التي كانت من أعظم تعاليم الرب
الودود كما قال الشاعر :

فهبني قلت هذا الصبح ليل ان أبعث الناظرون عن الضياء

المعرك ان القوم في غمرات النوم لا يدركون ولا يشعرون ذرهم في
بخوضهم يلعبون ان ربك غنى عن العالمين .

ثم قل لذلك الرجل المحترم - ان الغرب منذ عدة قرون قد سطا على
الشرق برجله وخيله والى الآن مستمرا وسيجري الهجوم بجميع
قواته مستمرا الى يوم المنشور . حيث ترى جيوشا عرمرمة تصول صولة
الاسود من بغابات للغرب الى ميادين الشرق . منها جيش من الثروة
وجيش من الصنعة وجيش من التجارة وجيش من السياسة وجيش من
المعارف وجيش من الاكتشافات وجنود جرارة تصول من الغرب
بسلاح قاطع وتفتح فتوحات في كل جهات الشرق . ومن جملة فتوحاتها
الجديدة في الاقاليم الصينية والشرق ليس له مقاومة لهذه الجيوش الصائلة
والجنود الجرارة القاهرة ابد . والرجل الحكيم يدرك عواقب هذا
الامر العظيم ولا يحتاج الى دليل في هذا السبيل . اذا أيها الرجل الجليل
تعمق في عواقب الامور كلها وتصور المحافظة للشرق من سطوات
الغرب في مستقبل الزمان بوسائل التدبير والترتيب والتعديل ولو كان

بكل اتقان . لا وربى الرحمن . بل ان الامور فى خطر عظيم . فبينا
على ذلك يقتضى ان أهل الشرق يتعمنون فى اكتشاف وسائل فعالة
يحافظون بها على عزم وشرفهم واستقلالهم وذمارهم من الايادى العابثة
من الغرب . فلا شك ان كل الوسائل معدومة والوسائل مفقودة .
الا القوة الالهية والقدرة الربانية والسيطرة الملكوتية والصولة اللاهوتية .
انما هذه قوة تقاوم كل هجوم وتشرذ كل جنود وتشتت شمل كل
جنود وتهزم كل جيوش كما سبق فى القرون الاولى . اما رأيت ان
المسيح الصبيح فريدا وحيدا لا نصير له ولا معين ولا جسيم له ولا ظهير .
كيف فتح الفتوحات الالهية فى الميادين الغربية وجعل أممها وملابسها
خاضعة خاشعة لكلمة ظهرت فى قطب الشرق ، كانه شمس طلعت من
أفقها المبين وأشرقت أنوارها على تلك الأرجاء الشاسعة والاقطار القاصية
ولم تقاوم فتوحاته سدود الملل ولا قواء الدول ، فينبغى اذا لاهل
الشرق الآن أن يتمسكوا بقوة قاهرة الهية وقدرة باهرة ملكوتية
حتى يقاوموا بها كل جيش كثيف مهاجم من الغرب الى الشرق ، بل
يفتحوا بها تلك القلاع الحصينة المجهزة بأعظم أسلحة قاطعة من مواد
جهنمية . وسيفهم كلمة الله وسلاحهم السلام وجيشهم معرفة الله وقائد
التقوى وظهيرهم الملائكة الاعلى ونصيرهم رب السموات العلى وزادهم التوكل
على الله وقوتهم تأييد متتابع من شديد القوى .
فاشرح له هذه المبادئ الرجمانية ثم انظر ماذا يقول .
وانى أتقبل الى الله أن يؤيدك فى كل الاحوال يا حبيبي .
بعد ازانك اين اسناد بدست آمد ودانسته شد كه ترجمه الواح
بهاء الله از قبيل اشراقات و بشارات مع ترجمه الواح عبدالبهاء در فلسفه
اجتماع ومصالح شرق وغرب جهت كيت تالستوى ارسال شده و مرسل
آن شناخته شد كه جزان سامى فرانسوى الاصل شامى المسكن بوده حال
مضايقه نيست در اينكه بعضى از مستوعبات را در حق آن فيلسوف بنكاريم



تصویر فیلسوف کبیر روسی کنت تالستوی

یکی از خانمهای محترم روسی که بسوریه سفر کرده و حضور
 عبدالبهاء مشرف شده و جذبۀ غریب یافته و کتابی بعنوان تیار
 در تاریخ باب و قرۃ العین نوشته و آنرا عملاً در باد کوبه و نقاط دیگر
 نمایش داده حکایت میکند که در مسکو با کنت تالستوی مقابله کرده
 افکاری چند در فلسفۀ اجتماع مبادله نموده رشته کلام را با سر بهائی
 رسانیدم * در اینوقت آنشخص جلیل را درحالتی از حیرت و سرور
 یافتم و او گفت که امر بهائی دارای فلسفۀ عظیمی است و بزرگتر
 از اینها است که حتی اتباع آن تصور کرده اند * این واضح است که آفات
 اجتماعی و بلیات بشریه حاکی از تعصبات جذبیہ و دینیہ و وطنیہ است
 و مبادی بهائیہ بهترین سر مشق است برای برداشتن تعصبات و بعلاوه
 پایه امر بهائی بر احساس بیت العدل است و بیت العدل را اختیار داده

شده که در فروع دینیه مطابق مقتضیات زمان تصرف نماید و حل و عقد کند و تمیز دهد پس تصرفات فقهیه که میتواند اغراض شخصیه عاده دینی را تنفیذ کند در این امر مرتفع شده و هرگز اشخاص را راه نخواهد داد که دین را وسیله دینار و اجرای افکار شخصی سازند و نیز احکام آن مطابق روح این عصر و مقتضیات زمان است از قبیل تعلیم اجباری و تساوی آن بر بنات و بنین و تساوی ارث و حقوق رجال و نساء و دستور بر صلاح عمومی و تاسیس محکمه کبری بین المللی و وحدت لسان و جنس و کثیر من امثالها و چون حیات اجتماعیه بدون یک قانون مذهبی ناقص است لهذا باید این قوانین بهائی را تنفیذ نمود و وحدت حقیقی را که امر بهائی در نظر گرفته منظور داشت و دین بهائی را دین عمومی و مذهب امروزه دنیا شناخت اما امروزه هنوز این دین مثل طفل تازه تولد است و بچلی محتاج بشیر و اغذیه ملاحظه است تا بحد رشد رسد شاید صد سال دیگر این طفل رضیع بلوغ رسد و خود را باهل عالم معرفی کند و سعادت بشر در ترک تعصبات رخ نماید و صاحبان ادیان دست از دامن ملا و کشیش بردارند و خودشان مقصود از دیانت را بشناسند و جوهر مقصود را گرفته از حشو و زوائدی که علماء برای منفعت خود بادیان بسته اند گذشته در مهد علم و راحت بیارمند (انتهی)

از این قبیل کلیات نقل از قول آن حکیم عظیم و فیلسوف کریم بسیار است که مراعاة للاختصار همین مقدار قناعت کرده بموضوع خویش بر میگردیم و میگوئیم بدون شبهه اکثر دانشمندان روسیه تعالیم بهائیه را مفید دانسته در هیچ مقام منع و ایذائی وارد نپردند بلکه همه جا کلمه خیر گفتند و مساعدت بر نشر این امر نمودند و بهترین دلیل بر این مقصد همین است که بر ما ایشانرا اجازه بر تاسیس مدرسه و مشرق الاذکار دادند و مساعدت نمودند و مقصود از مساعدت

نه مساعدت مادی است بلکه مساعدت در اجرای عمل است که نه تنها از دولت تزاری ممانعت بعمل نمی آید بلکه مساعدت و تشویق می شد * و نه تنها کارکنان استبداد با بهائیان مساعد بودند بلکه احرار و آزادی خواهان بیشتر و بهتر استجسان میکردند زیرا دانسته و میدانند که بهائیان اگر هیچ فائده دیگر نداشته باشند دو قاعده از وجودشان عاید است - یکی خرق موهوم که خرافات هزار ساله ارباب ادیان را از همان طریق دیانت با راهنی کتب سماویه میتوانند رفع کنند و یا تخفیف دهند و این واضح است که امراض دینی باید بادویه دینیه مرتفع گردد و از راه دیگر ولو بظاهر مردم مغلوب و ساکت شوند اما ریشه آن امراض از قابضان کنده نشده بعد از چندی عود خواهد کرد * و فائده دیگر خدمت معارف است که بهائیان در هر جا هستند تمام همت بر تأسیس مدارس و تعمیم معارف اقدام دارند و بقدر مقدور میکوشند تا طفلی

تربیت شود * یا جمله پس از چند سال مشرق الاذکار عشق آباد

بایان رسید و اگر چه بهائیان عشق آباد دو چار مشکلات

اقتصادی شدند خصوصاً در سالهای محاربه عمومی که

همتی ایشان بر بادی شد ولی از مبادی

خود نگذشته استقامت کردند و در همان

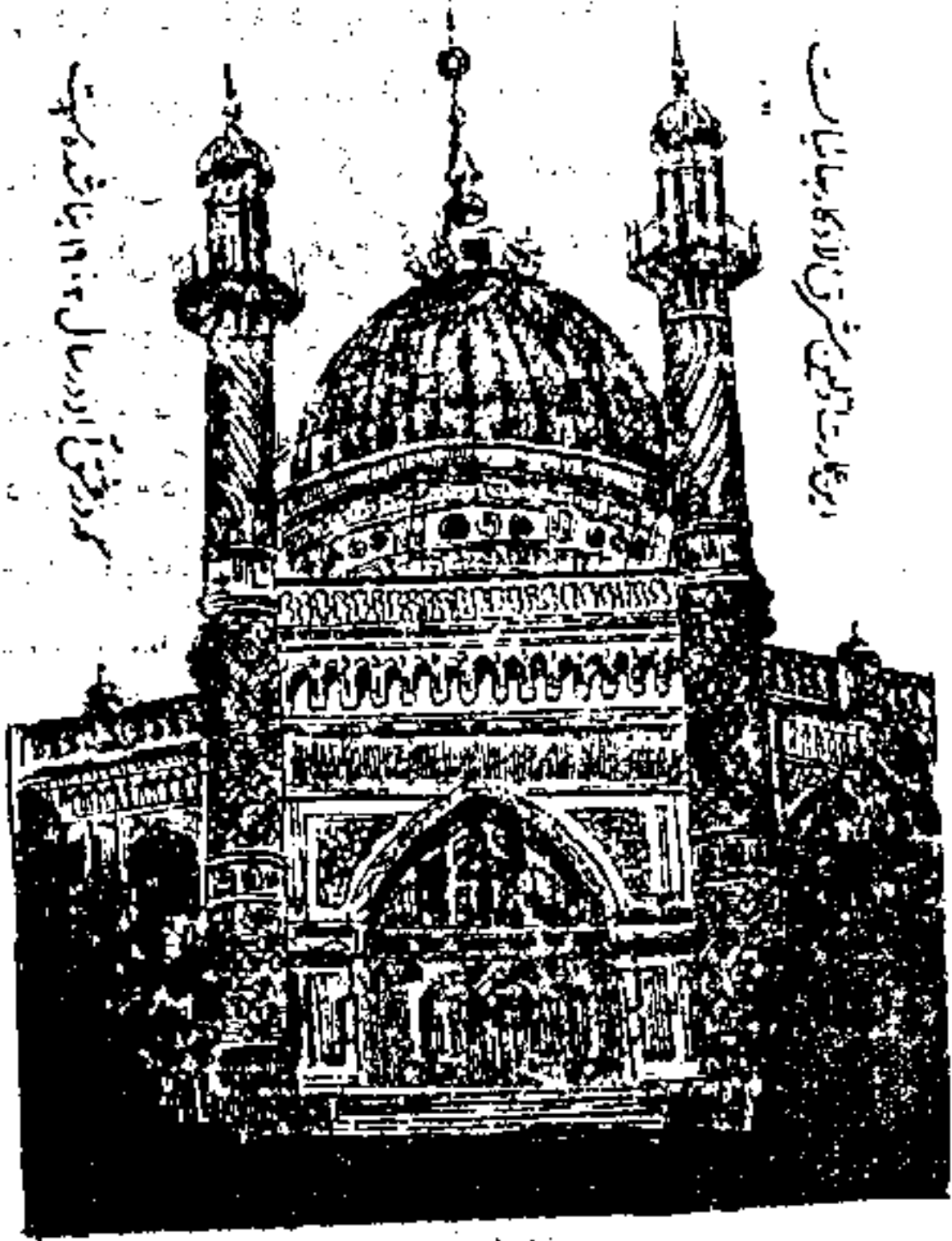
سالهای مضیق راحت نشستند

تا اوقاص مشرق الاذکار را تکمیل

کردند *

در عمارت اولی مشرق الاذکار جانیان است

مردمشق آرد در سال ۱۹۰۳ بنا شد و کهن است



عکس مشرق الاذکار عشق آباد

مدارس بهائیه

بعد از آنکه مدرسه و مشرق الاذکار در عشق آباد بنیاد شد اولین نقطه‌ئی که در تاسیس مدرسه باجبای عشق آباد تاسی کردند احبای طهران بودند که در سنه (۱۳۲۱) بتاسیس مدرسه تربیت اقدام نمودند و در آن وقت دائره معارف ایران بسیار تنگ و مدارس جدیده قلیل الوجود بلکه هیچ نبود الا در طهران که دار الفنون دولتی و دوسه مدارس دیگر موجود بود و در سایر بلاد مدارس منحصر بود بمدارس دینی که فقط علوم صرف و نحو و کلام و فقه و اصول تدریس میشد و اهالی ایران بقدری از علوم نافعه دور بودند که چون نام مدارس جدیده میشنیدند نوعی از کفر مینداشتند و حتی کسانی که بسبب تنویر فکر میل بتاسیس مدارس داشتند بنام بابی و بهائی متهم میشدند و مکرر شنیده میشد که فلان آخوند گفته است که آنها که میخواهند مدارس تشکیل کنند و بجای فقه و اصول ریاضیات و جغرافیا تدریس نمایند آنها بابی و بابی دینند و میخواهند اطفال مردم را بابی کنند. در این صورت معلوم است که در همچو محیط تاریک و موقوف باریک چقدر مشکل بود تشکیل مدارس از برای بهائیان که منفور ملت و دوات بودند. باوجود این تاسیس مدرسه تربیت نمودند و هر زحمت و مشقتی را متحمل شدند و مضارف کثیره کردند و دستاوس مدعیان خود را مقاومت نمودند و چون مدرسه بنین کاملاً تاسیس و ترویج شد در تهیه تربیت بنات برآمده مدرسه تربیت البنات افتتاح دادند و پس از چندی معلمه از امریکا طلبیدند. اولین معلمه‌ئی که از امریک بایران آمد بامر حضرت عبدالبهاء (مس کاپیس) بود و او دختری بود بسن بیست و دوسه سالگی که در سنه (۱۳۲۹) از امریک حرکت کرده بعد از تشریف بحضور عبدالبهاء مأمور ایران شده این بنده در همان وقت او را در بادکوبه ملاقات کرد در حالتیکه فارسی

نمیدانست ولی بعد از ورود بایران باندك زمانی زبان فارسی تعلیم گرفت بطوری که اذیبانه ضحبت میکرد و بسیاری از ملکات فاضله در او بود. بالجملة آن محترمه در مدت نه سال در طهران هر مشقتی را تحمل کرد تا مدرسه تربیت البنات را ترقی داد و عده متعلمات را چهار صد نفر و کسری بالغ کرد و در سنه (۱۳۳۸) بمرض تیفوس از این جهالت در گذشت و بهائیان بطوری خیلی مجلل جنازه او را حرکت دادند و در جرائد ذکر خدمات او مذکور شد و در باغ ورقائیه که بعداً آنرا خواهیم شناخت مدفون گشت *

مدرسه همدان و کاشان *

بعد از مدرسه تربیت مدرسه بی در همدان تشکیل شد بنام مدرسه تأیید و برای آن مدرسه نیز زحمات بیشتر وارد شد و همه را بهائیان همدان تحمل کردند و چندی نگذشت که دایره را وسیعتر کرده مدرسه موهبت برای بنات تأسیس نمودند و سوم نقطه بی که مدرسه تأسیس شد کاشان بود که بنام مدرسه (وحدت بشر) در سنه (۱۳۲۷) تأسیس شد. اما از روزی که این مدارس تأسیس شد تا حال که متجاوز از بیست سال است همه ساله مشکلات برای بهائیان پیش آمده از بلوی و ضوضاء و کرار آ علماء در هر يك از این شهرها خواسته اند این مدارس را ببندند بلکه بهائیان را بجرم نشر معارف قتل و غارت کنند و در هر مرتبه در هر يك از آن بلاد چه زحمانی که متوجه حکومت شده در اطفای آتش فساد و چه مشقاتی که بهائیان تحمل کرده اند تا فتنه خاموش شده و باز سال دیگر ماده عود کرده و قضیه اعاده شده. این قضیه مدارس بهترین شهادت بر اینست که تعرض اهل ایران نسبت بهائیان هیچوجه اساس و پایه ندارد و جز عصبیت جاهلیه و یا سوء تفاهمی که منبعت از بی علمی است علت دیگر نداشته و ندارد. زیرا اگر تصور

شود که يك چیزهایی در عقاید این حزب است که مخالف هیئت جامعه است آن تصور صرف و هم است و آنچه معلوم است معارف دوستی این طایفه است که از مال خود صرف کرده مدارس تأسیس نموده اطفال خود و دیگران را تربیت مینمایند * اگر مدعیان ایشان بونی از تمدن و حقیقت خواهی بمشایشان خورده بود بایست از این کار ممنون باشند که در وقتی که هنوز دولت موفق بانشاء مدارس نشده بود این حزب ضعیف که در اقلیت واقع بوده و در چنگ هزاران مردمان شریر خرنخوار مبتلا و از هر جهت بامال اغراض مردم شده مسلوب الحقوق و مهدور الدم و منسوب المال گشته باز از خیر خواهی خود نگذشته تا آخرین درجه قوت خود را صرف انشاء مدارس و تربیت اطفال نموده و مینمایند * خصوصاً بعد از آنکه دولت ایران موفق بر تأسیس مدارس شد و اراده تعمیم معارف فرمود پروگرام کلیه مدارس که از طرف وزیر معارف نشر شد بهائیان هم بمیل خود بدون اینکه کشمکش لازم باشد ترتیب مدارس خود را در تحت این پروگرام قرار داده ذرهئی از قانون عمومی تجاوز نکرده و نمیکند * باوجود این هر روز جاهلان عالم بیا تحریک فساد نموده و عوام کاهوام ابراز عناد کرده مردم تهمتی زده اند و هر نفس اذیتی کرده اند و پیوسته انتشار داده اند که این مدارس مذهبی میدهند و اطفال را باپی میکنند و باین واسطه سالی و ماهی نگذشته که يك مشکلاتی متوجه حکومت نشود و يك مشقاتی رو باین حزب نگذارد * و در این مدت بیست سال همواره مدار کار بر این قرار بوده ولی انصافاً در این سنین اخیر در دوره مشروطیت زمام داران امور در این خصوص از مسامحت کوتاهی نکرده و راضی بر تخریب معارف و مدارس نشده اند * امید است رفتار رؤساء سر مشق عامه شود و متدرجاً افکار عتیقه که از ملاحای مستبد در مغز مردم جای گیر شده رو بزوال گذارد و زلال معارف و معارف جوانی در جو پیبار

افکار جاری و جاری گردیده که معارف روح ملت است ملتی که معارف ندارد هیچ ندارد و از واجبات مملکت است که در ساخت خود همه احزاب را پرورد و معارف هیچ حزبی را مانع از انتشار نگردد تاچه رسد بحزبی که تابع معارف عمومی باشند و اگر هم اختلاف عقیده می هست آنها در قلوب خودشان و مجالس خصوصی ایشان است دخلی بمدارس و مکاتب ندارد * باری بمدارس دیگر هم اخیراً در قزوین و بار فروش و سایر نقاط تشکیل شده که شرح تاریخ و تأسیس آنرا بمؤرخین آتی میگذاریم و در اینجا بهمان ذکر فقط قناعت میکنیم *

(بیت بغداد)

دیگر از اینیه و شعائر و تأسیسات امریه در دوره میثاق بیت بغداد است * از وقتی که حضرت بهاء الله را از بغداد حرکت دادند تا سنه (۱۳۳۹) که بیت مبارک تعمیر شد شصت سال تمام طول کشید و در اینمدت آن بیت مبارک بدست وکلایی از اجداد بود که بوکالت حضرت بهاء الله و عبدالبهاء آنرا نگاهداری میکردند ولی نتوانستند که آنرا تعمیر نمایند و اخیراً بدرجه می رسید که نزدیک بود بکلی خراب شود و هیئت اولیه آن که خیلی لازم است بر قرار باشد از میان برود و عدم تعمیر برای آن بود که شیعیان اطراف بیت بسیار متمصب و همیشه در صدد اذیت بوده هستند * و آقا محمد حسین وکیل کراراً بمکاسفر کرد و شرح مشکلات بیت را عرض کرد و باز دستورانی بر نگاهداری آن دادند و مراجعت کرد تا در سنه (۱۳۳۸) که تغییرات کلی در عراق عرب از جهت اوضاع مملکتی بظهور رسیده بود حضرت عبدالبهاء بتعمیر آن فرمان دادند و حاجی محمود فصیحی چنانکه قبلاً اشاره کردیم مشغول شد * قبل از این مبادرت مرحوم آقامیرزا مهدی رشتی که در عشق آباد و کلکته تجارت داشت هوای

این کار بر سرش افتاد و اجازه از حضرت عبدالبهاء صادر کرد و مبلغانی از مال خود برای آن اختصاص داد و مبلغانی هم اعانه جات جمع شد ولی موقع مناسب نبود و اشتغال بآن امکان نیافت و در سالهای آخر حرب عمومی آقا میرزا مهدی مرحوم شد و انجام این عمل بدست حاجی محمود مقدر بود و مقرر شد و میرزا محمد خان تبریزی که جوان روحانی و از مبلغین امروزه اصرار است بکمک و مساعدت او مامور شد و حتی وکالت رسمی از اثر قلم مبارک خود عبدالبهاء گرفته در بغداد مقیم شد تا تعمیر آن انجام یافت و مقصود از تعمیر تعمیر اساسی است که بیت را از پایه برداشته بطرزی خیلی متین و مستحکم ساختند ولی بهمان نقشه سابقه و در طی اشتغال دوچار هرگونه مشکلی شدند زیرا شیعیان بغداد و کافران قیام بر ضدیت نمودند و دعاوی باطله تراشیدند جمعی شاهد شدند که این خانه ملک فلان است و بعضی قاضی شده حکم دادند که اینجا راجع بهمین است و حضرت عبدالبهاء مشقات بسیار تحمل فرمودند و بوزرای عراق عرب تلگراف فرمودند و آنها مهیا امکان مساعدت کردند چه که بخوبی میدانستند که این دسیسه ها از طرف شیعه منبث از عصبیت صرف است و مقصودشان مردم آزاری است و تادرجهائی موفق برحل قضیه شدند ولی تا این ساعت هنوز این مطلب چنانکه باید تصفیه نشده است تا بعد چه شود امامانای مشرق الاذکار در شیکاگوی امریکا که از اینیه میشاقیه شمرده میشود در طی مقالات آتیه شناخته خواهد شد و دانسته خواهد شد که چگونه اولین سنک بنای آن در طی سفر حضرت عبدالبهاء با امریکا بدست خود آن حضرت گذاشته شده و نیز بیت مبارک نقطه اولی را در شیراز حضرت عبدالبهاء بتوسط افغان تعمیر فرمودند اما مشکلات آنجا مانع بود که از بنیان تغییر یابد و اساساً تعمیر شود و بنای محکم ابدی تشکیل یابد فقط مرمتی فرموده اند که از خرابی مصون ماند تا موقع مناسب و اذا.

اراد الله شيئاً هياً اسبابه

اکنون این وصل را خاتمه داده بوصول چهارم شروع مینمائیم و طبعاً بایستی برای ذکر حوادث تاریخیه دوباره بقیه‌ری برگردیم و از ابتدای صعود بهاء الله و ز ما مداری عبدالبهاء ببینیم بر بهائیان ایران چه واقع شد و کیفیت شهادت شهداء و قیام مبلغین و حالت روحیه احباب و اوضاع مملکت و تعرضات شیعیان در هر موقع و مقام بقدر مقدور تا آن اندازه که تحصیل آن برای ما ممکن شده بنگاریم تا آنکه حق تاریخ در هر مقام علی‌ماهو علیه ادا شده باشد و من الله التوفیق
در حوادث دوره حضرت عبدالبهاء و ذکر کبار احباء و آن‌پردو قسم است قسم اول در ذکر شهداء و مضطهدین و قسم دوم در ذکر ادبا و مبلغین است *

قبل از آنکه داخل شویم در ذکر شهداء و مضطهدین دوره میثاق باید بدانیم که هنگام صعود حضرت بهاء الله بعضی از کبار احباء در حبس ناصرالدین شاه بودند مثل حاجی آخوند ابادی و حاجی امین و ابن ابهر که در جزء اول شرح حبس ایشان و عکس آنها بازنجیر درج شد * اما همین که خبر صعود مقصود را در تحت سلاسل و اغلال شنیدند حالتی بآنها دست داد که بمراتب از صعوبت حبس و زنجیر شدیدتر بود و تا مدتی شب و روز بسوز و گداز و گریه و زاری مشغول و دل از حیات بریده بودند * تنها امری که سبب تسلیت قلب ایشان شد خلافت حضرت عبدالبهاء بود که چون شنیدند که آن وجود مسعود از طرف حضرت مقصود منصوب شده قلوبشان یارمید و جز نشان بسرور مبدل گردید چه که حضرتش را قبلاً زیارت کرده حسن ظنی کامل حاصل کرده بودند * اما حضرت عبدالبهاء چون خامه حل و عقد را بدست گرفتند مضطهدین را تسلیت دادند و وعده نجات و ملاقات فرمودند * و چندی نگذشت که ناصرالدین شاه آن ستم دیدگان را

مراخص کرد و هریک بانديك فاصله فی حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدند و زخم فراق محبوب عشاق را بوصول مرکز میثاق التیام دادند و بعد از مراجعت همه مصائب را فراموش کرده بیش از پیش بجوش و خروش آمدند و باسر تبلیغ و ترویج پرداختند * اما اولین شهیدی که در دوره میثاق قدم بمیدان شهادت نهاد آقا محمد رضا یزدی محمد آبادی بود *

آقا محمد رضا محمد آبادی

این شخص جوانی بود در کمال روحانیت و بزور خط و انشاء و قریحه ادبی آراسته يك فرد از اشعار او را که در نظر دارم این است (فرد) این طرفه قصه ایست که افسوس میخوریم * ما از برای خلتی و خلقتی برای ما تمام قبیله و فامیل او در محمد آباد و فرسخی یزد بهائی بودند و او بر همه رئیس بود بلکه بر وراثت اجدادی ریاست قریه را دارا و غالباً ضابط یعنی نائب الحکومه قریه بود * اما رقیبی داشت از سادات شریز اسمش حاجی سید جواد جمال که همواره طالب بود که آقا محمد رضا را شکستی فراهم شود شاید در شکست او درستی کار خودش رخ گشاید * تا آنکه آقا محمد رضا با اسم بابی مشهور شد لهذا حاجی سید جواد مزبور را بهانه بدست آمد و کمر را محکم بر قتل واضع جلال او بست و حکم قتل وی را مرا از بعضی از مجتهدین مرثشی بی دین گرفت * و چون آقا محمد رضا غالباً در خود یزد حجره تجارت و منزل داشت و اخیراً بایکی از محترمین یزد در تهیه وصلت بود پس در شبی که قرار بود زفاف کند ورقه های دعوت برای اشراف بلد نوشته بود در چنینیکه از حمام بیرون آمده بمنزل میرفت سید جواد مذکور سه نفر از سادات شریز را باهم همدست کرده بر سر راه حمام فرستاد و آنها در راه باور رسیده بر او شلیک کردند و باتیرهای شش لول کار وی را

ساخته فرار نمودند * اما در این قضیه نظر بر رابطه آقا محمد رضا با حکومت
 و اهمیت مقام او و خود سری سادات شریر در قتل او مسئله بسهولت
 نگذشت بلکه میرزا محمد وزیر مساعدت کرده با اصفهان و طهران
 مخاره کرده و اجازه مجازات یافته در صدد گرفتن قاتلین بر آمدند
 و بالاخره سید باقر رئیس قاتلین را که در چاه آبی مخفی شده بود گرفتند
 و در همان موضع که آقا محمد رضا را کشته بود او را کشتند و خانم
 حاجی سید جواد را که مؤسس بود در محمد آباد خراب کردند و خود
 حاجی سید جواد با اقرارش متواری شدند و شهادت آقا محمد رضا
 در روز دوم ذیحجه (۱۳۱۰) واقع شد و در آنوقت نوزده ماه و چیزی
 از صعود حضرت بهاء الله گذشته بود و او اولین شهید دوره
 میثاق است *

آقا میرزا ورقاء و روح الله

یکی از مبلغین کامل که دارای کمال و جمال و قریحه غرا بود و در
 نظم و نثر و انشا قلیس العدیل میرزا ورقاء بود * نام اصلی او میرزا
 علی محمد است و او فرزند آقا شیخ مهدی یزدی است که از فضلا و نجباء
 آن بلد محسوب بود * مرحوم حاجی محمد طاهر قندهاری که از تجار
 محترم و در بهائیت مسلم بود مکرر برای نگارنده حکایت کرد که چون
 میرزا علی محمد از خامه حضرت بهاء الله ورقاء (بلبل) ملقب شد پایه
 تقریر و عرفان و شعر و بیانش بالا گرفت و چنان منجذب بود که در
 هیچ مجلس دقیقه ای ساکت و آرام نبود چون در یاد رجوش و خروش
 بود و با محمد رضای شهید محمد آبادی و خود حاجی محمد طاهر مجالس
 خاص داشته و انجمن برای تبادل افکار و امتحان قریحه و طرح مطالع
 شعریه فراهم میکردند * چون اشتغال او بادی اشعارش گشت از هر
 جهت تعرضات متوجه وی شد تا در سنه (۱۳۰۱) در موقعی که جمعی

از کبار احباب در طهران در حبس نایب السلطنه بودند و آن قضیه چنانکه قبلاً ذکر شد در سال هزار و سیصد شروع شد و در سیصد و یک بعد از نوزده ماه خاتمه یافت و احباب از حبس مستخلص شدند در اواخر حبس آنها قضیه‌ای در یزد برای میرزا ورقا رخ داد که منتهی بجلب وی شد باصفهان و مدتی در اصفهان در حبس ظل السلطان بسر برد * و در آن اوقات اسفندیار خان بختیاری نیز در حبس ظل السلطان بود و میرزا ورقا در حبس با او صحبت کرد و او را از مبادی امریهائی آگاه ساخت * نیز همیون نور محمد خان مشهور میگفت که حتی مبلغ زندان طلید تامبادی و ادله را کاملاً بر رئیس محترم بختیاری تفهیم نمایند و آن مبلغ حاجی میرزا حیدر علی معروف بود : اینها بما میفهماند که اشخاصی از قبیل میرزا ورقا درجه درجه از یقین بوده‌اند و چگونه نشر امر را پیش از حیات خویش اهمیت میداده‌اند * خلاصه بعد از چندی از آن حبس پر برکت نجات یافت و پیش از پیش بنشر معتقدات خویش کوشیده بهر بوم و بر و انلیم و کشور سفر نمود و در موقع حبس اصفهان پسرش روح الله که آخر باخودش شهید شد شیر خواره بوده بالجملة یازده سال و چیزی بعد از آن مقدمه در حیات بود و دقیقه‌ای خاموش نشست و چون صعود بهاء الله واقع شد با پسرش روح الله بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدند و میرزا ورقا شعله و انجذابش پیش از پیش شد و از اشعارش دانسته میشود که او کمتر تأملی در سرگزیت و سیادت عبدالبهاء نداشته حضرتش را همان حقیقت بهاء الله شناخته و هر دورا مظهر يك حقیقت دانسته چنانکه میگوید *

شاهی اگر نمائی و گر بندگی کنی

بر عرش هر مقام جدا میشناسمت

گر خود صمد و گر صنمی میپرستمت

در هر لباس و قص و ردا میشناسمت

بالجمله لسان ناطقه اش گویا بود تا موقع قتل ناصر الدین شاه که او
در حبس بود و از دست حاجب الدوله باروح الله هر دو جام شهادت
نوشتیدند و شرح قضیه از این قرار است

میرزا ورقا را چهار پسر بود اول میرزا عزیز الله دوم میرزا روح الله
سوم میرزا ولی الله چهارم میرزا بدیع الله دو نفر از آنها و هما میرزا
ولی الله و میرزا بدیع الله در تبریز در نزد مادر وجد مادریشان میرزا
عبد الله خان شهیر بودند و دو نفر دیگر و هما میرزا عزیز الله و میرزا
روح الله در این سنین اخیره با پدرشان در مهاجرت و مسافرت بودند
اخیراً جناب میرزا ورقا چندی در زنجان اقامت کرد و میرزا عزیز الله را
تقریباً ششماه قبل از گرفتاری خود بطهران فرستاد برای تحصیل و تعلم
و خود با میرزا روح الله در زنجان بود تا آنکه در زنجان شهرتش از حد
گذشت و شهر مستعد فتنه و بلوا گشت پس میرزا ورقا با فرزندش
از شهر حرکت کرده عازم طهران شدند * اهالی از علاء الدوله حاکم
درخواست کردند که آنها را گرفته حبس نماید و علاء الدوله نیز این
تقاضا را پذیرفته هر دو را در يك منزلی زنجان گرفته بشهر عودت
دادند و در زنجان حبس کرده در صدد دیگران برآمدند و چون میرزا

حسین زنجان و حاجی ایمان بقیه لاسیف از همه مشهور تر بودند

لهذا آنها را هم گرفته بالاخره امر صادر شد که ایشان را

بطهران بفرستند * پس ایشانرا بطهران فرستاده در

حبس ناصر الدین شاه ماندند و آنسال سال

(۱۳۱۳) بود و سال پنجاهم از سلطنت

ناصر الدین شاه * و این است تصویر

میرزا ورقا روح الله در

حبس طهران



و چنانکه همه مؤرخین و مطلقین بل عامه اهل ایران آگاهند
 در آن اوقات شور و سرور غریبی بر سر ناصرالدین شاه بود که ایام
 سلطنت او پنجاه سال رسیده لهذا سکه ذوالقرنینی زد و اسباب جشن
 فراهم کرد و بناء بود در همه مملکت چنان جشنی برپا شود که نظیر آن
 دیده نشده باشد که تا گاه آزادی طلبان دست از آستین بر آورده آن
 جشن را بتمام مبدل کردند * چنانکه بر همه معلوم است میرزا رضای
 کرمانی سرید سید جمال افغانی که مکرر بحبس ناصرالدین شاه رفته بود
 و صدماتی از ارباب استبداد کشیده بود گاهی متهم بیابی شده و وقتی
 مشهور با آزادی خواهی گشته همواره وقت مساعد میطلبید که آن
 ریشه استبداد را بنیاد بر اندازد و اهل ایران را آزاد سازد در این موقع
 که شاه مقدمات جشن ذوالقرنینی خود را فراهم میکرد میرزا رضا
 کمر را بر قتل او بست زیرا میدید که یکقرن استبداد و ستم و پیداد
 برای اهل ایران بس است بالجمله در حرم عبد العظیم بیک تیر شش لول

کار او را ساخت و بقدری مقتدرانه و با قوت قلب این کار را انجام داد که تیرا من دون لغزش دست بر قلب سلطان زده فی الحین بحیات او خاتمه داد * (۱) در این وقت قیامت عظمی برخواست بقول شاعر (گل بود بسیره نیز آراسته شد) طایفه بهائی منفور مات که بودند مشهور بشاه کشی هم بودند به سبب آنچه را که در ابتدای سلطنت ناصر الدین شاه رخ داده بود از قضیه تیر خوردن او و نیز با آزادی خواهی معروف بودند و اگر شخص دیگری هم تنقیدی بر استبداد میکرد فوراً نسبت بایست و بهائیت باور داده میشد و چه بسیار از احرار که باین قسم متهم و مضطهد گشتند و نیز بسیاری از بهائیان من دون مقصد مذهبی فقط برای آزادی خرابی کشته شدند و جان و مالشان دستخوش آمال ناصر الدین شاه و اطرافیان او شد و قتل بانی و بهائی بهترین وسیله بود برای شاه که آزادی خواهان را سرعوب نماید و مردم بفهماند که هر کس شکوه می کند از شاه دارد مقصودش ترویج دین بانی است و فی الحقیقه باین وسیله و تدبیر مدتی ثوره ایران را عقب انداخت *

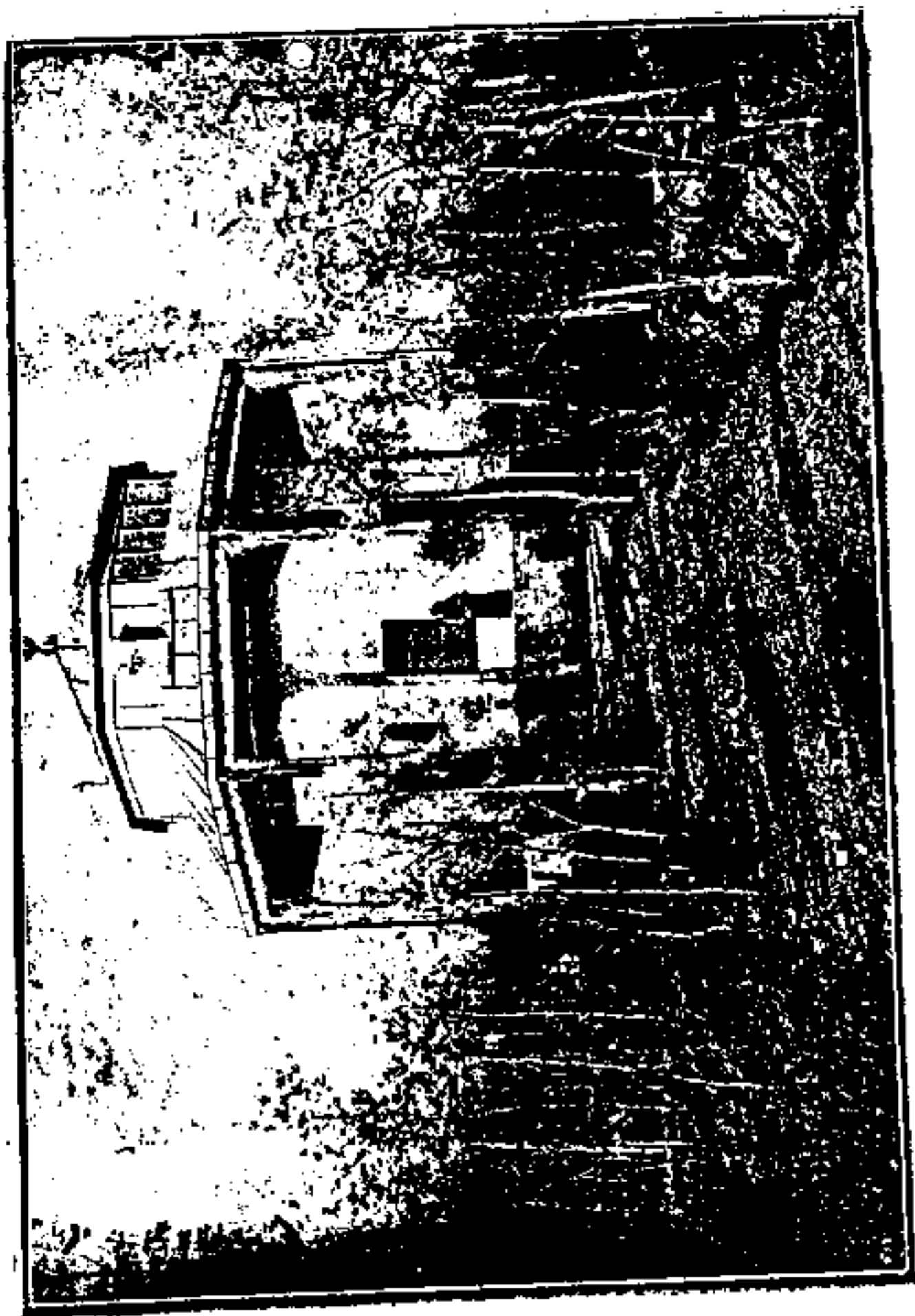
خلاصه در این موقع که شاه کشته شد از جمیع جهات مخاطرات متوجه بهائیان شد و جمیع مردم از اعالی و ادانی یقین داشتند که میرزا رضا بانی است و شاه از دست بایها کشته شده و در کل بلاد مستعد بلوا و ضوضا شدند فقط چیزی که مقصد مدعیان را عقب انداخت دو چیز بود یکی آنکه اسم شاه کشتن اسم مهیبی بود و مردم بزودی جرئت نداشتند که دست بکاری بزنند دیگر آنکه مظفر الدین شاه سلطان جدید بقدر پدرش مستبد نبود و در همان اول کار سفارشات لازم میرزا علی اصغر خان اتابک نمود و او هم در نگاهداری مملکت کفایتی روز داد و قضیه بانی کشی عمومیت پیدا نکرد * باری بر تویم بر سر

(۱) صورت میرزا رضا کرمانی در ضمن عکس گروب عبوسین

در جزء اول درج شد

حادثه " قتل میرزا ورفاء بعد از حدوث قتل شاه حاجب الدوله که شخص
 مستبد ظالم و آدم بد اخلاقی بود و بی نهایت بحالات مستبدانه شاه
 علاقه مند بود خود سرانه بزندان آمده در صدد قتل جناب مسیرزا
 ورفاء و سایرین برآمد * در آنحال ورفاء و سایر محبوسین از قضیه قتل
 شاه بی خبر بودند که حاجب الدوله میرزا ورفاء را مخاطب کرده گفت
 (آخر کار خود را کردید) ورفاء متعیرانه میگوید چه کرده ایم حاجب
 میگوید شاه را کشتید آنوقت میرزا ورفاء و محبوسین دیگر میفهمند که
 شاه مقتول شده و میبینند هیچ جوابی در حاجب الدوله مؤثر نیست
 لذا سکوت میکنند و حاجب الدوله متعیرانه پیش آمده بدست خود
 خنجر بر تنشکم میرزا ورفاء میزند و فشار داده تا فیضه خنجر را بر شکم
 وی فرو کرده آنرا تاب میدهد و میگوید ها میرزا ورفاء حالا چه طوری
 میفرماید بسیار خوب و بر زمین میافتد و در تمام این احوال میرزا
 روح الله حاضر بوده و شهادت پدر را مشاهده میکرده و چنانکه دانسته
 شد سن او بین دوازده و سیزده بوده ولی حاجی ایمان و میرزا حسین
 زنجانی را عقب مقتل در يك دالانی نگاهداشته بودند که بعد از
 قتل ورفاء بقتل آنها پردازند * خلاصه چون کار ورفاء ساخته شد
 بروح الله پرداختند او را تکلیف بر تبری کردند و او ابا از تبری
 نموده الحاق پدر را ارزو میکند و حاجب الدوله را غضب بر غضب
 افزوده امر میکند باطناب او را مخنوق سازند چون طناب
 بگردن آن طفل معصوم افکنند و تاب دادند اندام وی از حرکت
 افتاده او را رها کردند پس از دقیقه ئی چند آن طفل بحال آمده از جا
 حرکت کرد و کاملاً آثار حیات در او ظاهر شد و حتی بر پای خود قیام
 کرده بایستاد حاجب الدوله بار دیگر او را تکلیف کرد که دیدی
 و چشیدی طعم عذاب قتل را اکنون تبری کن تا تو را رها کنم باز ابا
 از تبری نموده تمنای قتل و شهادت مینماید و این دفعه باصر حاجب الدوله

کار او را ساختند ولی فی الفور حال حاجب دیگر گون شد بطوری که نتوانست بقتل سایرین اقدام نماید و آنها را زندان برگردانیدند و بعداً اسباب مجازات فراموش شد * اما سه پسر دیگر ورقا کوچکی که بدیع الله بود در تبریز مرحوم شد و بزرگی که میرزا عزیز الله خان است بعد از پدر در امور روحانی و جسمانی هردو ترقی کرده مدتی مترجم در بانک روس بود و اینک مستقل در کار خود است و میرزا ولی الله خان هم بهمت برادر بزرگ تحصیلات خود را تکمیل کرده اینک در سفارت عثمانی در طهران منشی اول است * اما جسد ورقا و روح الله را پس از مدتی بوسائل خفیه توسط مأمورین حبس و غلامان شاهی پیدا کردند و میرزا عزیز الله خان آنرا از آن مکان نقل نموده در باغ ملکی خود که در بیرون طهران دارد در بقعه‌ئی که در آنباغ است مدفون ساخته بوقائمه موسوم ساخت * و نیز جسد ملاعلیجان شهید مازندرانی در آنجا دفن است * و ملاعلیجان یکی از علمای حدود مازندران بوده در ماه فروردین ریاست داشت و بعد از اقبال باسر بهائی هرزجیتی را تحمل کرد تا در یکی از حوادث او را از مازندران گرفته بطهران آوردند و بتقدیری در راه او را اذیت کرده بودند که نیم جانی از او بطهران رسید و علماء حکم قتل او را نوشته حکومت مجری کرد و احباب جسد او را سر قبر آقا دفن کردند و اثری بر آن گذاشتند * اما مسالین فهمیده: آنرا خراب کردند و هر روز توهین می نمودند پس میرزا حاجی در آنجا که قبلاً ذکرش در جزء اول گذشت آنرا از قبر برداشتند و آنرا بر آورده نه ماه در منزل خود حفظ کرد و بلاخره عمیل آقا میرزا عزیز الله خان در آنجا دفن کردند و آن جسد نیز در ورقائمه مدفون شد



عكس وراقایه

اما اشعار میرزا ورقا اگرچه جمع و طبع نشده ولی اکثر غزلهای او در میان بهائیان معروف و متداول است. و چنانکه میرزا عزیز الله خان بیان کرده روح الله نیز با آن صغری صاحب قریحه آبداری بوده و اشعار بسیاری انشاد نموده بهترین اشعار او که حتی نمیتوان فهمید که از طفل سیزده ساله است این مشنوی است که چند فرد از آن ذیلا درج میشود و ناشر آن جناب میرزا عزیز الله خان ورقا است

جام می را ساقیا سر شار کن طوردل را از هیت برفار کن
 ساغری درده ز صهنای الست تاهوشی آم من مخمور مست
 بردرم استاروم و هم کان پریم براوج هفتم آهمان
 بکدرم زین تیره دام آب و خاک ره سپر کردم برو حستان بالک
 وار هم زین ملک پر رنج و محن ره نمایم سوی روحانی وطن
 بشنوم از گلشن جان بوی دوست باز کردم چون نسیم از کوی دوست

الی قوله

کی شود یارب که اندر کوی تو جان فدایم عشق روی تو
 خرم آن روزی که در میدان عشق جاندم اندر ره جانان عشق
 ای خوش آن حینی که گویم اشکار وصف سلطان بهاء بر روی دار

و چون این اشعار مطول است ما را مجال ذکر تمام آن نیست هر کس بخواهد میتواند در خارج تحصیل نماید *

شهادای خمس زبت حیدری

بر اثر قتل ناصر الدین شاه تنها شهری که آشوب شد و رشته فساد مذهبی بقتل پنج نفر از بهائیان بی گناه شد زبت حیدری بود * و شرح این قضیه آنکه بعد از آنکه در بلاد انتشار یافت که بابیها شاه را کشته اند هر جا حاکم مقتدر دور اندیشی بود بی صبری نکرده مردم را اجازه بر شورش نداد تا چه امری از مرکز صادر شود و هر کجا آدم سبک مغزی حاکم بود زمام را بدست عوام داد و در ابتدا

و مردم و املاك و علاقه و مریدی امین و متدین بود و همیشه با ایالت خراسان
 رابطه و آمد و شد داشت و با آنکه اجزاء حکومت میدانستند که او
 بهائی است همیشه وی را محترم میدانستند ولی علماء او را دشمن داشته
 مایل بودند سند صحیحی بر بهائیت او بدست آید و در صدد قتل او
 بر آیند * اما حاجی محمد دوپسر داشت یکی از آن دو پادشاه در
 عقیده مذهبی موافق و همراز بود و آن دیگری پادشاه همراه و دشمن
 و از عقیده پدر در احترام و علت عمده در این مخالفت حسد و رقابت بود
 چه که حاجی آن یک را دخالت در امور خود داده و مخصوصاً مزرعه
 ده سرخ را که ملک شخصی او بود با آن پسر سپرده بود لهذا پسر دیگر
 حسد ورزیده پادشاه شد و نوبت جات و کتب بهائیه را که
 سند میشد بر بهائی بودن حاجی از جانپناه اش دزدیده نزد علماء بردند
 و شاید هم در ابتداء تصور نمیکردند که کار بقتل حاجی منتهی شود
 و مراد شان اظهار اسلامیت خود بود تا وارث شرعی حاجی شوند و دست
 براد را از کار املاك کوتاه کنند ولی در هر حال این طمع و حرص
 و حسد و عناد بادی فساد شد * ملا شیر علی نامی پاسبان شیر که از طلاب
 شیر بود شیرگیر شده و او طلب بقتل حاجی گشتند و مردم را تحریک
 بر فساد نموده هر روز که حاجی از خیابان عبور میکرد بازاریان با آزار
 او قیام کرده دشنام میدادند و گاهی سنگ بجانب او میافکندند و وقتی
 آب دهان بر او میانداختند * در آن وقت صادرات ایران با امین الدوله
 تنکابانی بود و او در اوائل سلطنت مظفر الدین شاه بصادرات رسید
 و سیاستی بر خلاف سیاست میرزا علی اصغر خان اتابک اتخاذ کرده
 بهتک و فتک و سفک ذمما تمام آزادی خواهی و با منم مذهب و غیره
 خاتمه داده طریقه تمدن و آرامش و امنیت ملک و امثالها را پیشه کرد و میل
 داشت که فی الحقیقه در مملکت عدالت جاری شود و دسائس از میان
 برود * خلاصه زمام حکومت خراسان نیز در دست شاهزاده

رکن الدوله بود و حاجی محمد اکثر روزها بر شاهزاده وارد میشد و چون
 فتنه بروز کرد کراراً برکن الدوله گفت که امروز مردم چنین کردند و چنان
 تعرض نمودند و قطعاً این حرکات منتهی بقتل من خواهد شد ولی
 رکن الدوله اهمیت بآن نداده پاسخ میداد که کسی جرئت بر این کار نخواهد
 کرد * در آن وقت میرزا اسد الله اصفهانی بر آئی تبلیغ بخراسان رفته
 و برادرش سر هندی در بساط ایالت مقامی شایان داشت روزی حاجی
 زید میرزا اسد الله اظهار کرد که هر قدر برکن الدوله تظلم کردم اعتناء
 نکرد و عنقریب مرا خواهند کشت اما من در کمال آرزو هستم که باین
 مقام برسم فقط بشما خبر میدهم که من معادل یک تومان بفلان شخص
 مقروضم اگر بفته اسری واقع شود این دین باید ادا کرد دیگر کاری
 و گرفتاری ندارم محاسباتم صاف و خالص است و امورم مرتب * اما
 میرزا اسد الله و بهائیان دیگر هم چنانکه باید این کلمات را اساسی فرض
 کنند نکرده محل بریم و هراس حاجی کردند * روز دیگر که روز
 هفدهم از شهر رمضان بود حاجی آمد از خیابان عبور کند ملا شیر علی
 وسید شیر باو رسیده یکی باتیرشش لول او را زد و دیگری ظرف نفت
 بر سر او ریخته آتش زد و چون شعله آتش بلند شد آن مظلوم بهیجان
 آمده چند قدم دوید و عاقبت خود را در جوی آب خیابان افکند
 و چون مردم او را از جوی بیرون کشیدند جان داده بود پس بنای
 هرزگی و شناعت گذاشته آنچه لازمه رذالت بود از زدن سنگ و چوب
 بر جسد مرده او و سایر حرکات وحشیانه مجری شد و بالاخره جسد
 او را در محل نامناسبی مطروح نهاده رفتند و شبانه بهائیان نهانه باخوف
 و هراس آن را برداشته در مزار قتلگاه در گودالی دفن کردند * اما
 رکن الدوله همان روز در صدد گرفتن قاتلین برآمد و قاتلین بحرم حضرت
 رضا متحصن شده چون ایام رمضان و لیالی احیاء و موقع جوش
 و خروش و عصیبت شیعیان بود رکن الدوله تعقیب نکرد تا بعد از

بیست و سیم که تلگرافات ا کیده از مرکز از طرف امین الدوله رسید
 که قطعاً باید قاتلین مجازات شوند اگر چه منتهی بشکستن بست
 و القاء مدافع باشد * پس رکن الدوله شبانه حکم داد توپها را بیرون
 کشیدند و سربازها را فشنگ دادند و صبح زود دست بکار زده بگرفتن
 قاتلین و محرکین آنها پرداختند سینه شیر و ملا شیر علی را از اصل حرم
 بیرون کشیدند در حالتیکه بر ضریح چسبیده بودند با چوب و تازیانه
 دستشان را از ضریح جدا کرده از بست بیرون کشیده بدار الایاله
 بردند و رکن الدوله فوری آنها را بچوب بست یکی در زیر چوب
 سرد و دیگری نام و نشانش نماد گویا آنها بعد از چوب در حبس مرده
 و یاشبانه کشته شده و جمعی از محرکین را گرفتند و من جمله دوسه نفر
 از علمای مشهور بلد که معلوم شد محرک بوده اند از لباس علم هاری
 کرده کلاه نماد بر سرشان نهاده بر استر سوار و از شهر اخراج کردند
 و چون حدت حکومت باین حد رسید علماء و طلاب چنان ترسیدند
 که کلا عمامه را ترک کرده تا چند روز مشهد خراسان را جنت
 عدن نمودند بطوری که چشم احدی بعمامه ملا نیفتاد
 چه اگر کسی بعمامه بیرون میشد سربازان او را
 تعقیب میکردند و او عمامه را بزیر عبا گرفته
 فرار میکرد تا آنکه پس از چند روز
 رکن الدوله عفو عمومی داد و دوباره
 ارباب عمامه لباس اصلی خود
 برگشتند و خراسان بحال
 اول برگشت *



تصویر حاج محمد تبریزی

شاه و اتابك و در نفوس و لوا

بر احدی پوشیده نیست که مرحوم مظفر الدین شاه شخصاً سلیم و نیک فطرت و عدالت دوست بود ولی بهمان اندازه که رقت قلب او سبب سلامت نفس و عدالت دوستی شده بهمان اندازه هم اختیارات از دستش خارج شده حکم بدست این و آن میافتاد و افکارش خصیه او مجری نمیشد * دواعی چند دست بدست هم داد و امین الدوله را صدر اعظم کرد و احرار و طبقاتی که در اقلیت بودند و در ادوار استبداد مورد ظلم و اضطهاد شده بودند از او راضی شدند ولی علماء و مستبدین چندان خوشنود نبودند و میرزا علی اصغر خان اتابك را دوستتر

میداشتند لهذا طولی نکشید که کار دوباره صورت اولیه را بخورد
 گرفت و زمام امور بکف بیداد و دست استبداد میرزا علی اصغر خان
 اتابک درآمد * فقط چیزی که بود بعد از قتل ناصر الدین شاه اتابک
 هم فی الجمله متذکر شده بود که نباید زیاد بهتک و فتنک پرداخت و لهذا
 در عین استبداد قدری ملایمت مینمود که شاید بساط ریاست او بیاید
 تا آنکه مظفر الدین شاه با اتابک مسافر سفر اروپا شدند و بهائیان هم
 کافی السابق قوس صعود و نزول پیموده گاهی دو چار قتل و غارت
 میشدند و گاه در پناه حکام عدالتخواه راحت بودند * اما حوادث
 مذکوره در امریک و اروپا منتشر شده اهالی آن ممالک متحیر بودند
 که این چه مملکتی است که بر سر او هام مذهبی و عصیبت دینی در این
 قرن علوم و انوار و تمدن اهالی آن بجان هم افتاده چون گرک و پلنگ
 یکدیگر را میدرند * و این چه سلطنت و حکومتی است که بملاوه آنکه
 جلوگیری و منع نمیکند خودش مروج احکام علماء گشته تنفیذ مینماید
 پس در موقعی که شاه وارد پاریس شد دو نفر از بهائیان بخارج یکی
 مستر درینفوس مقیم پاریس و یکی ست لواء خام دکتور گتسنگر
 امریکائی بر شاه و اتابک وارد شده بر بهائی بودن خود اقرار
 کردند و اینکه ایران را برای آن دوست میدارند که مثل بهاء الله
 شخص مصلح و سرپی بزرگی با تعالیم و مبادی مہمه از آنجا ظاهر شده
 خلاصه بعد از اظهار این مطالب عرضه داشتند که ما خیلی متأثریم که
 برادران ما را در ایران میکشند و متحیریم که چرا اعلیحضرت راضی
 باین مظالم شده انتقام از ظالمین میکشند * بعد از آن شرحی از اخلاق
 بهائی میگویند که بهائی مفسد و مقنن و شاه کش و انقلابی نیست بلکه
 بهائی مصلح و خیر خواه و مطیع اوامر حکومتی است در هر مملکتی که
 ساکن باشد و البته باید شما چنین رعیت صادق را بحفظ و حراست
 فرمائید و ما جداً تقاضا میکنیم که نگذارید آن بی گناهان دستخوش

آمال و پامال اهواء مردمان شریر شوند * چون شطری از این کلمات
گفتند شاه و اتابك را حیرتی عظیم دست داد و مات و مبهوت شده
از طرفی هم خالی از توهم و بیم نمانده زبان بگذرد خواهی گشودند و قول
صریح دادند که بعد از این در حفظ و حراست آنها خراهم کوشید
و اتابك با کمال ملامت جواب مساعد از زبان شاه تحویل میداد که کلام
خاتمه یابد و آنها از حضور بیرون آیند و قلب سلطان بیارامد آن دو نفر
هم مقصود را یافته بعد از گرفتن جواب بزودی مرخص شدند *



صورت مست لواء امریکائی

اما تأثیری که بر این ملاقات مترتب شد این بود که اتابك دانست که
سپاهی در سایر ممالک هم وجود دارد بدرجه ای که در پاریس بی خوف

وخطر بر سلطان ورود کرده تظلم مینمایند * مظفر الدین شاه شخصاً هم
 میل بتمرض نداشت اما اتابك بعد از سفر اروپا با بعضی از مبلغین
 روبرو شد و بظاهر همراهی میکرد ولی در اینکه آیا این ملائمت
 و همراهی حقیقی بود یا تظاهر نمیتوانیم صریحاً چیزی بنگاریم اینقدر
 هست که بعد از این مقدمات حوادث مهمه در دورهٔ صدارت او
 رخ داده بطوری که حوادث دورهٔ ناصر الدین شاه فراموش شده
 و شهدای بسیار پیدا شده اند و بلا و شدائد عظیمه رخ نموده که اینک در
 صدد ذکر آنها هستیم اما این اتابك که قول داده بود بهائیان را حفظ کند
 قدمی برای مساعدت برنداشت و چگونه قدم بر دارد و حال آنکه
 بمقیدهٔ بعضی از خردمندان او خود فتنه را باعث شده و فساد را
 مؤسس گشته و این را نوعی از پلتیک و سیاست دانسته چه که در عهد
 صدارت او همواره ایران در بحران بود و تقوسی در پرده بر ضد دولت
 مشغول اقدامات بودند و اتابك و حکام بلاد چون بجای دیگر دسترس
 نداشتند این طایفه را وجه مال المصلحه قرار داده بودند و پیوسته
 الواح از ساحت اقدس میر سید و حضرت عبدالبهاء احبار را از دخالت
 در امور سیاسیه منع میفرمود که شاید شاه و اتابك بفهمند که بهائی
 دخیل در این خفیه کاریبانیست و در آن اوقات رسالهٔ سیاسیه از خامه
 عبدالبهاء صادر شد ولی سوء ظن دولتیان بر قرار بود و علماء هم افکار
 رجال را بحال خود نمیگذاشتند تا آنکه در سنهٔ (۱۳۲۱) یک دفعه
 از همهٔ ایران ضوضا و انقلاب برخواست و بر ضد بهائیان قیام کردند *
 و ابتدای آن از اصفهان شروع شد و صرف نظر از معانی و حقائق و مورد
 باطنیه و پرده های نهانی صورت ظاهر آن قضایا و حوادث از این
 قرار است *

مقدمهٔ بلوای اصفهان

مقدماتی برای بلوای اصفهان حاصل شده و پرده های توپر تویی

بالا و پائین رفته که ذکی ترین انسانی نمیتواند بخوبی اسرار کار را بفهمد. اول تخمی که افشانده شد تخم عداوت بین حاجی شیخ رئیس و بعضی از علمای اصفهان بود و شرح این قضیه چنان بود که در سنه (۱۳۲۰) جناب حاجی شیخ رئیس از شیراز وارد اصفهان شد * اما حاجی شیخ رئیس یکی از شاهزادگان محترم از سلسله قاجاریه است که تبدیل لباس کرده از لباس پرنسی و در باری بلباس علم و اجتهاد درآمده تحصیلات او در کربلا و نجف تکمیل شده از مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری اجازه اجتهاد حاصل نمود و بایران مراجعت کرد * تقریر غریبی داشت و قریحه عجیبی هر کس دی با او نشسته و یاپای منبر و وعظ او حاضر شده یا اشعار و ادبیات و کتب مؤلفه او را دیده میداند که این شیخ جلیل در چه درجه از علم و طلافت اسان وجودت قریحه بوده * در اینکه عقیده او مثل عقیده عامه علماء بر نشر صرف نبوده جای هیچ شبهه نیست اما در بهائی بودن او با آنکه نگارنده یقین دارد و شاید نصف اهل ایران هم بر یقین منند و حتی هنگام مراجعت او از عکا در بغداد در منزل مرحوم مکرم السلطان کار پر داز با ایشان ملاقات شده مضایقه از شرح سفر خود نکردند ولی ما اگر صریحا شرح عقائد او را بنسگاریم ممکن است بعضی از نفوس تنقید نمایند * چه عادت اهل ایران است که از شدت تعصب راضی نشده و نمیشوند که بشنوند فلان عالم مقدس و مجتهد مسلمی که عامه مردم مقلد او بوده اند یا فلان وزیر و حاکم و رئیسی که ساها بر ایشان حکم فرما بوده بهائی شده و ترویج بهائیت نموده و هرگاه اموری از این قبیل بشنوند انکار کنند و بر عداوت افزایند و گویند عادت بهائیان است که اشخاص محترم را بعد از مردن با سر خود نسبت دهند و آنها را بهائی قلمداد نمایند * و حال آنکه این طور نبوده و نیست بلکه کاملا قضیه بالعکس است چه که بهائیان با سر مولای خود مأمور بوده هستند

که اگر شخصی از علماء یا رجال دولت اقبال نمود و یا عاطفه موافقت
و استحقاق بر وزداد او را مشهور نکنند بلکه مستور دارند و بنا
بر این بسیار اشخاص محترم را میشناسیم از گذشتگان و معاصرین
که بهائی بوده و هستند ولی نه خود شان عقیده خود را اظهار میدارند
و نه اهل بهاء سبب اشتهار ایشان میشوند و اما حاجی شیخ رئیس
خودش کاملاً خود را مستور نداشت و نتوانست خویش را بی طرف
قلمداد نماید و یا عقیده خود را مستور دارد لهذا نزد علماء ظنین شد
و با آنکه گفتیم اهالی ایران را راضی نبوده اند که چنین اشخاصی
منسوب با سبب بهائی شوند برای آنکه بر اعتبار بهائیان نیز اید با وجود
این نتوانستند حاجی شیخ رئیس را کاملاً متشرع اسلامی قلمداد
نمایند گاهی او را بابی و بهائی خواندند و دی بی دین و طبیعی و چون
او مدتی در شیراز همراه حضرت والا شهزاده شعاع السلطنه حکمران
فارس بود و در طی اقامت شیراز گاهی کشف راز نموده و بیان کلمات
تازه آغاز کرده بود و در نزد علماء چنانکه گفتیم ظنین شده بود لهذا
بعد از ورود اصفهان آنطور که شایسته بود علماء احترام نکردند
بلکه از خانواده آقای نجفی نتمه مخالف را بلند نموده هر روز در هر
کناره کنایه می گفته میشد و اما حاجی شیخ رئیس با کمال اقتدار
در منزل خود منبر نهاده و صلاهی عام در داده چنانکه عادات او بود
آنچه را میل داشت بگوید با آب و رنگ و سجع و قافیه و لطیفه های
منطقی و ادبی گوشزد عموم میکرد و با آنکه فقط آن اشارات بمقام
علماء بر میخورد و بر مراتب اهل تقلید تنقیدی وارد میکرد نه آنکه
مستقیماً استدلالی بود برای بهائیان معیناً نوع صحبت او سبب شد
که از طرفی حزب بهائی را در بدم باو نزدیک میکرد بقسمی که
اشخاصی از قبیل آقا محمد جواد صراف و آقا میرزا علی خان صراف
و امثالهما که بر خدمت بسته در مجلس او خدمت میکردند و مردم را

مضروب بیحال و مدهوش شد و اقارب او او را بر تخت کشیده بمنزل بردند * بعد از این قضیه همه در شهر افتاد که علماء حکم ضرب و قتل بهائیان را داده اند و باید همت کرد برای اجرای آن پس در صدد میرزا علی خان برآمدند و او با سر حکومت هجرت بطهران کرد و نیز آقا محمد جواد بعد از حصول اندک مدتی بطهران مهاجرت نمود * اما فتنه باین جزئیها خاموش نشده کم کم شعله اش بلند شد و کار بجایهای سخت کشید * دو برادر بودند از تجار معتبر موسوم بحاجی حسین و حاجی هادی که بعضی آنها را بابی میدانستند و بعضی بهائی آن بیچارگان مظلوم که حتی در قضیه کشمکش شیخ الرئیس و علماء هم داخل نبودند و در مجالس بهائیان نیز داخل نمیشدند و هر عقیده که داشتند در کمال خفا و استتار بود پامال اغراض مفسدین شدند * طلبی داشتند از بعضی اعیان و اکار بلد و مدتی بود در مطالبه بودند و طلب خود را میطلبیدند آقایان مدیونین موقع را غنیمت شمرده برای خلاصی گریبان خود از چنگ دانهین فریاد و ادیناه بلند کردند و جمعی را بر قتل آن دو برادر تحریک کرده ریختند و باحالت رقت آوری آن دو مظلوم بی گناه را شهید کرده جسدهای ایشان را بکوچه و بازار کشیدند و هر نوع توهین و تحقیر وارد کردند * باری چون آتش فتنه کاملاً مشتمل شد حضرات بهائی بقونسلخانه روس پناهنده شدند و این اولین دفعه بود که بهائیان بمأمورین دول خارجه پناهنده شدند و شاید آخرین دفعه هم باشد زیرا نزد رئیس بهائیان اتکان بدول خارجه چندان مطالب نبوده و نیست و در همان محسن هم چنانکه بیایم مقصدی حاصل نشد * خلاصه چند روز و شب مردم در جوش و خروش و جمعی کثیر در قونسلخانه و هر کسی را فکری بر سر بود و ظل السلطان در اضطراب شدید و خلق بتهدید قونسولگری مشغول تا آنکه قونسول شخصاً بانمایندگان بهائی مذاکره کرده اطمینان داد که باحضرت والا و علماء مواضعه نموده

و اتفاق حاصل شده که حضرات بیرون روند و مأمون باشند و کسی
 تعرض نکنند آن بیچارگان مظلوم باور کرده شبانه از قونسلخانه
 بلانه و آشیانه خود رو آوردند که بیکمرتبه قیامت عظمی برپا شد *
 جمع کثیری از الواط و اشرار و کسبه و طلبه که در اما کن مختلفه
 در کمین نشسته بودند بعضی با اسلحه و برخی بی اسلحه همگی در آن
 نیمه شب از کمین گاه بیرون آمده بجان احباب افتادند اینقدر در آن
 شب سرودست و پاشکسته و بدنها مجروح شد که شرح آن ابدأ ممکن
 نیست بیان شود * اما چندان تلفاتی واقع نشد فقط آقا سید ابوالقاسم
 مارنونی که سید محترم مسنی بود از ملاکین مارنونی در سنی متجاوز از
 نود در آن شب شهید شد * و آقا شیخ محمد علی قائنی بعد از ضرب و شتم
 بسیار زخم کاردی بر کتف او وارد شده جیب و بغل او منسوب گشته
 بالاخره بوسائلی از چنگ اشرار خلاص شده بالبأس مبدل از شهر
 بدر شد و نیم جانی بطهران رسانید * در همان شب اکثر مشاهیر و موقع را
 خطرناک دیده در شهر درنگ نمودند ولی باچه حالی که انسان از ذکرش
 نیز محزون میشود و جناب میرزا اسدالله خان وزیر در این حادثه بسیار
 زحمت کشید و تحمل ضرر و خسارت نمود * ولی کسی نسبت بمقام او
 جسارتی نکرد و هم چنین بعضی دیگر از اعیان و بعضی از منسوبین
 خود شیخ نجفی با وجود آنکه مسلم بود بهائی بودنشان معهودا کسی تعرض
 نکرد * بلی همیشه بلا متوجه فقراء است ولی اغنیاء اگر در هر دی
 هزار کفر بگویند کمتر مورد تعرض واقع میشوند * خلاصه چند
 روز بعد که فتنه خود بخود هم ممکن بود بخوابد شیخ نجفی فرمان داد
 که مردم دست از تعرض بکشند و بکار و کسب خود مشغول شوند
 ولی این کار را وقتی کرد که تخم يك بلوای بزرگتری را برای یزد کاشته
 بود بلکه همه ایران را برای يك قیام متحدانه متبررانه حاضر و آماده
 کرده بود زیرا در همان اوقات سید ابراهیم امام جمعه یزد از کربلا

آمده بیزد میرفت که بر مسند ریاست متمکن شود * شیخ نجفی آنچه
لازمه سفارش بود بار نمود و دماغ او را پر کرده روانه یزد ساخت و او هم
بمجرد ورود یزد بایقاد نارفاسد پرداخت * و اینست شرح آن واقعه

مقدمات بلوای یزد

در سنه (۱۳۲۰) امری صادر شد از حضرت عبداله‌آه که اگر
مبلغین دیگر ممکن نیست باطراف مسافرت کنند خوب است ایادی
امیرالله بنفهم حرکت نمایند * این بود که از طرفی حاجی میرزا محمدتقی
آهری بجانب یزد و کرمان حرکت کرد و آقا میرزا حسن ادیب هم بعد از
چندی باصفهان رهسپار شد * اما عمر سفر ادیب کوتاه بود و بزودی
چنانکه دانسته شد ضوضای اصفهان سبب رجوع او بطهران گشت *
اما این آهری مدتی سفرش در یزد و کرمان طول کشید و هر جا وارد
میشد مردم را تشویق بر تأسیس مشرق الاذکار میکرد و در بیجاها
هم با خصوصاً در یزد بهائیان ترك منازل خود گفته بجلی که برای
مشرق الاذکار تخصیص شده بود میرفتند و عبادات خود را بحری
میداشتند و میرزا حاجی آقا سنگسری مناجات خوان او بود که بانغمات
دلگشا مناجات میخواند و قلوب را جذب حاصل میشد * اما در یزد
این رویه خیلی علنی و جسورانه شروع شد بسبب آنکه جلال الدوله
ظاهراً باحضرات همراهی داشت ولی ما نمیتوانیم باور کنیم که همراهی او
جدی و صمیمی و باطنی بوده خصوصاً پیش آمدهای بعد از مساعدتهای
شاهزاده را عین مخالفت عامه معرفی میکنند * در هر حال طوری شد که
بسیاری از کسبه و طلبه و اجزاء حکومت راه عجالت شیبانه و روزانه
بهائیان یافتند و اگرچه نمیتوان گفت همه بنفای وارد شده در تهیه
اراز شقاق بودند بلکه شاید خیلی کسان تأثیرات مهمه بخود داده
فوق العاده بجزوب آن حالات بودند ولی بدون شبهه بسیار کسان هم

جز خیالات مفسده مقصدی نداشته در کل مجالس همه اعمال را با هر خوبی که داشته مستمرا آنه دیده منتظر وقت مساعد بودند که عناد خود را ظاهر کنند و در موقع دست و پا زدن بهائیان در خون خود بر ایشان بمخندند و طعنه بزنند * و یکی از چیزهایی که بیشتر عداوتشان را تأیید میکرد معاشرت بهائیان با ضایفه زردشتی بود که در هر مجلس میدیدند که زردشتی و مسلمان مانند دو برادر مهربان در يك مجمع نشسته و از يك مشرب مشروبند * و این عمل بهمان اندازه که در نظر متمدنین اروپا مستحسن بلکه يك امر عادی شمرده شود در نظر یزدیانیان بر موهوم مهمترین گناه و بزرگترین کفری شمرده میشود که هیچ حسنه ای آنرا جبران نمیکرد * بالجمله تخم ضوضائی که در ماه ربیع الاول (۱۳۲۱) بارش بظهور رسید در وقت اقامت ابن ابهر در یزد افشانده شد خصوصاً که قبل از او هم بدو سه ماه فاضل فروغی یزد رفته بود و آن آتش فشانیهها که مخصوص خود او است در آن محدود انجام داده بود * خلاصه بتدریج ماده یزدیها برای يك بلوای بزرگ آماده شده در پی وقت مساعد بودند تا آنکه امام جمعه از طرف اصفهان یزد وارد شد *

ورود امام جمعه یزد *

در روز ۱۶ ربیع الاول (۱۳۲۱) سید ابراهیم امام جمعه وارد یزد شد و او جوانی سی ساله بود که از کربلا فقط برای تصرف مسند ریاست شرعی بوطن خود بر میگشت و چون علومی را که در کربلا تحصیل کرده بود کافی نبود برای تصرفات در مال و جان مسلمانین لهذا بایستی امر دیگر را دستاویز کند و مردم را بترساند تا جان و مال خود را از او مضایقه نکنند * پس بهترین وسیله او این شد که باشیخ نجفی سازش کرده بهائیان را وجه مال المصلحة قرار داد و اگر چه بموجب آنچه در خانه بیابیم او برادر خود نرسید ولی هزاران خانمان از شر او

خراب و ویران و صدها جانهای عزیز تلف و تنهای جوانان رعنا بخون غلطید * خلاصه قبل از ورود یزد بنسویین خود نوشت و آنها در یزد انتشار دادند که توقیعی بخط سبز از ناحیه نجف صادر شده مشعر بر وجوب قتل بهائیان و آن توقیع بخط حضرت امیر با امام جمعه موجود است و عنقریب وارد خواهد شد * اهالی یزد که اکثری ساده و صادقند و باصداق بمعنی دیگرند و اینگونه شایعات موهومه را زودتر از اهالی همهجا باور کرده منکرین این اوهام را کافر شمرده بچنگ و سبیز حاضر میشوند فوری این اقوال موهومه را قبول کرده مهیای فساد شدند و دسته دسته از شهر یزد بیرون شده باستقبال امام جمعه فرسخها راه میپیمودند و از او کیفیت توقیع خط سبز را میپرسیدند میگفت چنین توقیعی نزد من نیست ولی از طرفی اطرافیان او میگفتند آقا سید کاظم بجهت یزدی حکم قتل باینها را داده اند * و چون وارد یزد شد باز مردم خواستند حکم را بخط آقا سید کاظم ببینند گفت چنین حکمی بامن نیست ولی علمای اصفهان حکم بر قتل بهائیان دادند و اهالی اصفهان چنین و چنان کردند و فی الحقیقه آنها مسلمانند و دین اسلام را احیاء کردند * روز دوم ورودش که روز ۱۷ ربیع الاول بود و به مقیده اهل ایران آنروز روز عید مولود نبوی است (۱) امام جمعه چادری در منزل خود برپا کرده روضه خوانی شروع کرد و ذاکرین و خطباء را تحریک کرد که بر ضد بهائیان سخن برانند * و بالجمله چنان مردم را بهیجان آورد که عصر همان روز بلوا شروع شد * اول کسی که بسراغش رفتند آقا محمد حسین عطار بود زیرا او را شخص ناطق شناخته قتل و حیثیات او را اهمیت میدادند ولی او در دکان نبود و پسرش آقا علی هم فهمید که فتنه بزرگ است دکانرا بسته فرار کرد * بعد از آن آقا محمد عزیز خان را گرفته بسیار زدند و بنخانه امام بردند و هکذا

محمد باقر کاتب و چند نفر دیگر را گرفته بعد از کتک بسیار و اذیت
بیشمار آنها را بمخانه امام بردند ولی آنها را حکومت فرستاد بدار
الحکومه برد و شبانه فرار داد و آنروز کار بهمین جا ختم شد و قتل
واقع نشد * اما روز دیگر باز فتنه عود کرد و اول کسی که شهید شد
حاجی میرزای حلبی سباز بود و شرح قضیه آنکه حاجی میرزا بسبب
آنکه ترك حجه فروشی کرده و بکسب پرداخته بود و بنام بهائی مشهور
شده و سفری در عکا حضور حضرت بهاء الله مشرف شده بود همواره
طرف بغض و عداوت مردم بود و گویا یقین بر شهادت خود داشت که
شب و روز ۱۷ ربیع الاول که فتنه آغاز شده بود او بهر کس از دوستان
میرسید و داع میکرد * چون آفتاب روز هیجدهم طلوع کرد مردم
بادطهای پر از بغض و عداوت بقصد بلوا و ضوضا و قتل عام از منازل
خود بیرون شده جمعی رو بمنزله حاجی میرزا روانه شدند و او در
دالان خانه خود در را بسته بکار شیشه بری مشغول بود و مجرد رسیدن
در خانه را شکستند و حاجی را گرفته در حضور عیال و اولادش بزدن
مشغول شدند اینقدر او را با چوب و زنجیر زدند که مدهوش شد *
عیال بیچاره اش طاقت نیاورده خود را بر روی جسد نیم مرد آن مظلوم
انداخت شورشیان ابداً حیا و ترحم بخود راه نداده بزدن آن زن
مظلومه پرداختند بطوری که از ضرب چوب و زنجیر تمام لباسهای
او پاره پاره شد و باز میزدند بعد از لمحۀ آن زن مدهوش شد و حاجی
بهوش آمد ز نرا گذاشته حاجی را برداشته بردند و معلوم نبود کجا
میبرند * اجدی بر حال آن زن و اطفال ترحم نکرد مگر ربابه نامی که
مشهور بسوء اعمال بود بلکه از فواحش رسمی شمرده میشد
او چادری بر آن زن پوشانیده و دوائی برای او حاضر کرده بارافت
و دجوتی وی را با اطفالش بمنزل رسانید * اما آنجمع حاجی میرزا را
میبردند و از هیچگونه آزار فروگذار نمیکردند در آن بینها شخصی که

نامش حسن رسول معیدی بود رسید و حاجی گفت بد بگو و تبری از
 آئین خود نما تا نجات یابی * حاجی بر او نظر کرده گفت مگر تو حاکم
 شرعی یا عرف و توجه کاره‌ئی که فرمان میدهی آن ظالم در غضب شده
 ساطور قصابی از دکان قصابی برگرفته بر فرق حاجی میرزا از بطوری
 که فرق او تا پیشانی شکافت و ساطور دیگر بر دست راست او زده
 دستش را پیوستی آویخت و حاضرین را سوگند داد که شهادت بر عمل او
 ندهند و خود فرار کرد و در آن بین آدمهای حکومت رسیده حاجی را
 بدار الحکومه بردند و پس از اندک زمانی از اینسرادر گذشت * روز
 دیگر جلال الدوله فرستاد چادرخانه امام جمعه را پائین کشیده قدغن
 کردند که آمدوشد نکند و در خانه خود خاموش نشیند و چند نفر
 در منزلش حبس بودند و قصد قتلشان داشت آنها را هم بدار الحکومه
 بردند و حاکم آنها را مرخص کرد * اما چنانکه بعداً بیایم امام جمعه
 ممنوع نشده و خواهوش ننشسته باز با فساد و ایقاد نار عناد مشغول بود *
 چند روزی در یزد حادثه‌ئی رخ نداد و گمان میرفت که کار بقتل همین
 یکنفر خاتمه یافته ولی این قضیه بزودی بقصبه تفت که در پنج فرسخی
 یزد است و قصبه اردکان که در دوازده فرسخی است سرایت شد دید کرد
 و حوادثی که ذیلا ذکر میشود رخ داد *

بلوای تفت

تفت قصبه ایست خوش آب و هوا و در طرف شمال غربی یزد
 در پنج فرسخی واقع شده و متجاوز از ده هزار جمعیت دارد از
 دیرگاهان آب و هوای آن شرارت پرور بوده بطوری که سالی نمیگذشت
 که اشرار آنجا يك شرارت و قتل و غارتی را متصدی نشوند * هر وقت
 بهانه‌ئی داشتند بجان زردشتیان نجیب آنجا که قرن‌هاست ساکن آنجا کن
 و مالک آب و خاک آن قصبه بر وراثت اجدادی خود بوده اند افتاده
 با آنها اذیت میکردند و این را قسمی از ثواب میپنداشتند * و هر وقت

بهانه‌ای از آن قبیل نداشتند خود اشرار بجان هم افتاده یکدیگر را سرآ
ام جبراً میکشند و ناموس هم را بر باد میدادند و کمتر سالی میگذشت
که حکومت یزد دو چار مشکلات آنجا نشود تا در این حادثه که بهترین
بهانه بدستشان آمد برای ظهور و بروز فطرت‌های شریره و اجرای
آرزوهای ایشان از قتل و نهب و هرگونه بی حیائی * پس اول کسی که
قدم بمیدان نهاد و فتنه را آغاز کرد میرزا محمد علی امیر ولد میرزا حسن
امیر بود و او ظاهراً در لباس عمامه بود و حتی خود را از طلاب میشمرد
سألها در سبزه و ارب بود ولی چنانکه دانسته شده در آنجا هم خالی از شرارتی
نبود غالباً مصاحبین او اشخاص شریر بوده و بیشتر شرارت آنها هنگام
شرب خمر بروز مینموده اخیراً بتفت وارد شد و خواهر میرسید حسن
امیر را که از اقارب او بود تزویج کرد و کم کم خود را در سلك اعیان
و اشراف داخل کرد و با بعضی از شهدائی که ذیلاً ذکر میشود کمال
دوستی را اظهار میکرد چه ضیافتها که در خانه‌های برادران حکیم باشی
از او شد و چه موافقتها و مصرافت‌ها که اظهار میکرد * خلاصه چون خبر
ورود امام جمعه و قصه توفیق خط سبز و پاره خرافات دیگر بتفت رسید
بلاهت گریبان میرزا محمد علی امیر را گرفته شایعات موهوم را قضایای
معلومه تصور کرده شبانه الواط و اشرار تفت را جمع کرد خصوصاً
پسرهای حسینخان خیابان جواد و محمد علی که بشرارت مشهور بودند
و چند نفر مسلمان و زردشتی را هم قبلاً کشته بودند و گویند مهدی
حسین هنزائی بهائی را هم که در جزء اول اشاره شد آنها کشته اند خلاصه
جمعی از این قبیل مروج اسلام شده شبانه در باغی جمع شدند و از
جمله آنها بود سید حسین عرب که با آدم کشی مشهور بود و حسین علی
آقا محمود بود که پدرش ضابط تفت بود و اهالی از شر او مأمون نبودند
و کذا حاجی سید علی اکبر سید محمد علی که از قدماى اشرار و الواط
بوده برادرش و جواد ابو طالب سپاه و میرزای پالان دوز و گروهی

از این مردمان بی سرو پا * بعد از اجتماع در آن باغ همه با هم بقرآن قسم یاد کردند که از پاننشینند تا همه بهائیان را قتل و غارت کنند و اگر لازم شد با حکومت مقاومت نمایند و پس از قسم خوردن بقرآن قرآن را بر کنار نهاده قرابه را بمیان کشیدند و بقدری شراب و عرق آشامیدند و بد مستی کردند که اهالی آن اطراف را بامان آوردند * صبحگاهان با سر و چشم خماری بمحله ضیاء آباد که مأمن بهائیان بود هجوم بزدند در اطراف آن محله مشغول سنگر بندی شدند مثل آنکه میخواهند قشون روم و روس را مقاومت نمایند * در همین اثنا یکی از بهائیان مشهور موسوم بعبد الصمد آمد عبور کند از دور او را شناخته بر او شلیک کرده چند تیر کاری زدند و فوری فرار کردند * اهل آن محله از قضیه آگاه شده آمدند و چند آقا عبدالصمد را بخانه او رسانیدند و دوستان جمع شده چون حیاتی در او باقی دیدند از چگونگی حال پرسیدند * او در جواب این شعر را خواند

چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امید واری
 بعد از آن سخنی چند از این قبیل گفته در حضور زن و فرزند
 جان داد و صدای ضجه و شیون از خانواده اش بلند شد * اما اشرار
 پس از قتل آقا عبدالصمد بمحله شوده سفلی رفته اهالی را بشارت دادند
 بقتل آقا عبدالصمد و از آنها مساعدت و کمک طلبیدند بقتل سایرین
 و اهالی آن محله بدون مضایقه باییل و کلنک و شفره و مت و چوب و کاره
 و سرکس هر چه بدستش افتاد مانند کله گرز از خانه بیرون دویده
 بدون هیچ ملاحظهئی رو بآن محله هجوم کردند و آن قضیه در روز
 ۲۵ ربیع الاول ۱۳۲۱ هجری بود * بعضی از بهائیان آن محله که جوانتر
 و شجاعتر بودند میل بدفاعه داشتند مثل غلامنی خان و محمد علی خان
 و حسن حاجی زینل و امثالهم ولی بطوری هجوم مردم آنی و فوری
 واقع شد که آنها را مجال نشد تا بخود تمرکزی بدهند و تدبیر کاملی

در مدافعه بکار برند * و چون هجوم عمومی مشاهده کردند سر بصرها نهاده فرار کردند * اما جمعیت بخانه آقا شهباز ریختند و او سردی خوش سیمیا و خوش اخلاق بود و شهباز که میتوان بعنوان لقب شناخت نام او بود و بسیار این اسم مناسبت داشت * خلاصه او پر لب جوی آب ایستاده بود و ابدآ فرار نکرد و در کمال وقار ایستاده بود که اشرار بر او شلیک کرده در حضور زن و فرزندش او را شهید کرده ریسمان پای او بسته بشارع عام کشیدند و بعد از آنکه بادای مراسم رذالت و خبائت تمام معانی آن قیام نمودند قصد خانه ملا محمد حسن برادر حکیم باشی نمودند * اما حکیم باشی اطلاق میشود بر جناب ملا غلامرضا که از مؤمنین دوره اولی بود و در علم طب حذافت کامل داشت بطوری که حکام و اشراف خود یزد هم با و رجوع میکردند و بانکه همه میدانستند بهائی است احدی قدرت نکرد که در دوره حیالش کمتر و هنی باو وارد نماید ولی او قبل از این حادثه بچند سال از این عالم در گذشت و چهار برادر از او باقی بود یکی میرزا عبدالرسول که در طبابت جانشین او شد و در این حادثه اشرار تفت بسبب شدت احتیاج باو او را حفظ کرده بتدابیری وی را در همان باغ امیر مخفی و محفوظ نمودند و سه برادر دیگر ملا محمد حسن و ملا محمد حسین و ملا عایرضا در خطر بودند ملا علی رضا بوسائلی محفوظ ماند و ملا محمد حسن در همان روز اول ضوضا شهید شد و ملا حسین بعد از چند روز دیگرش * اما بعد از شهادت ملا محمد حسن و تاراج اموال و اسباب او از خانه و دکان و ابراز هرگونه شرارت و پس از تاراج خانه برادر دیگرش ملا حسین و نیافتن خودش بفته سادته غریبه ذیل رخ داد * ملا غلامعلی نامی بود مؤذن مسجد پسری داشت آقا حسین نام جوانی بود هیجده ساله و بسیار صاحب جمال و کمال تازه چند ماهی و یا یکسالی بود که بهائی شسته بود و بسیار پر شور بود * پدرش از کثرت عصیت

اسلامی با او دشمن و مادرش از کثرت محبت مادری با او همراه بود و همیشه میان پدر و پسر میانه داری میکرد تا گهسان آن پدر ابله از خانه بیرون دویده مانند دیوانگان بان جمع گفت که پسر من هم بهائی شده بیاید او را بکشید * اشرار اجابت کرده آن جوان زیبارا گرفته قصد کشتن کردند و ما در او قرآن بدست گرفته آنها را قسم میداد که او را نکشند و آنها با آن جوان گفتند که از این دین باز کرد و دشنام بگو تا تو را رها کنیم اما نه پند آنها در آن جوان اثر کرد و نه قسمهای آن زن ستمزده در آن جمع و بالاخره آن جوان را در حضور مادرش مانند گو سفند در هم دریده پاره پاره کردند * سبحان الله که حمیت جاهلیه و حق و بلاد و اوهام و خرافات با انسان چه میکند * در خانه وقت غروب خانه غلامعلی خان مذکور و آقا حسن حاج زینل را تاراج کرده از آن محله بمحلات خود پراکنده شدند * و در وقت مراجعت بمیدان شاه ولی رسیده ثواب دیگر هم رو بایشان آورده بقتل آقا سید مرتضی نائل شدند و شرح قضیه چنین است که جوانی بود از سادات نجیب اولاد پیغمبر یعنی پیغمبر خود مسلمانها در سنی نزدیک بسی سال * و عیال او دخترزاده حاجی ملا محمد بود که از غول علماء و مقدسین اسلام بود دو خالوی آن دختر قبلاً بهائی شده و از ریاست اسلامی و امامت جامع برکنار شده بسبب تعرض مردم هر يك و احداً بعد واحد بطرفی هجرت کرده بودند و اهالی بسیار غضبناك بودند که چرا باید از خاندان عالم ترین و نجیب ترین اهالی تفت کسی بهائی شده باشد اتفاقاً آقا سید مرتضی هم در این اواخر بازوجه اش طریقہ خالوهارا گرفته و مردم بر عقیده ایشان آگاه شده بودند * بعد از ظهور این فتنه آقا سید مرتضی دانست که اگر او را ببیند رها نخواهند کرد پس در خانه خود در يك جای تنگ سختی مخفی شد زنی از همسایگان او اطلاع یافت که او در خانه خود مخفی است فوری باهل آن محله که پراسویه نام دارد

خیزداد و اهلی ریختند در خانه و آنقدر کاوش و جستجو کردند تا او را
 جستند و او را از خانه بیرون بردند و عیال محترمه اش با پسر و دختر
 پنج ساله و هفت ساله از عقب او گریه کنان میدویدند و آنها با کمال
 بی رحمی او را با کاردوزنجیر و چوب میزدند و مجروح میکردند تا آنکه
 بهمین حال او را بازار رسانیدند * بمضی از کسبه بر جوانی و سیادت او
 تفضل کرده گفتند که دست از او بردارید یا زخمها او را میکشد و یا صحت
 مییابد و در هر حال اصرار بر قتل او نکنید بالاخره او را گرفته در
 يك دکان صباغی پنهان کردند * ساعتی نگذشت که اشرار سابق الذکر
 از راه رسیده بر شرح قضیه آگاه شده در ب دکان را شکستند و چند
 تیرکاری باو زده شهیدش کردند هنوز رمقی داشت که عیال مظلومه اش
 معاونت بعضی جسد او را بمنزل رسانید و بعد از چند دقیقه از این
 جهان در گذشت * طولی نکشید که پسر هفت ساله معصومش بر اثر
 وحشتهای آنروز و تعلق پسر مظلوم خود از این سرا در گذشت
 و در جوار قبر پدر مدفون گشت و پس از چندی عیال محترمه اش
 مدفون و رهسپار عقی شد * بعد از چندی دیگر دخترش که در تحت
 کفالت جدّه مادری بود از این عالم رفت و آن جدّه هم آخر همه از دنیا
 رفت و در حقیقت همه اینها شهیدند زیرا مصائب آنها بسیار طاقت
 فرسا بوده * آن شب را اشرار در عیش و نوش بودند و باز شبانه از
 کوچه و محله بهائیان عبور کردند که شاید کسی را بیابند و بکشند
 ولی کسی را نجسته مراجعت کردند مگر آنکه چون صبح شد جد
 پاره پاره آقا محمد کمال در یکی از باغهای غیث آباد بدست آمد ولی
 معلوم نشد قاتل او چه کسان بوده اند زیرا زخم گلوله در او دیده نشده
 بلکه بدن او باین و کلنک و چوب و چماق و سنک و چاقو قطعه قطعه
 شده بود * این آقا محمد سردی چهل ساله بود و بسیار رؤوف و مهربان
 و تازه بهائی شده بود در روز اول ضوضا مستور بود و آنشب را با اهل

و عیالش وداع کرده از خانه بیرون رفت که بطرفی هجرت نماید معلوم میشود که همسایگان او دانسته از عقبش رفته او را بطریق مسدود کور شهید نموده در آنباغ افکنده اند * این قضایا سبب شد که دوباره در شهر یزد اشراک بمرکت آمده يك شورش و بلوای بنیان کنی آغاز کردند و همان قسم که ضوضای تفت یزد سرایت کرد دوباره ضوضای یزد هم بتفت سرایت کرده قضایای ذیل رخ داد و اکنون حوادث تفت را تمام کرده بیان حوادث یزد و سایر نقاط میپردازیم * شب ۲۹ ربیع الاول که بمحوحه ضوضای یزد بود ملا حسین برادر حکیم باشی که برادر بزرگش ملا حسن را روز اول ضوضا شهید کرده و خانه او و ملا حسین هر دو را تاراج نموده بودند و او در این مدت مخفی بود هوای مهاجرت یزد بر سرش افتاد زیرا از هنگامه یزد بی خبر بود * خلاصه از يك شخصی يك مال سواری کرایه کرده از تفت بیرون آمده فوری اشراک مطلع شده از عقب او بیرون ریختند ولی شبی تاریک بود و او را نجستند و مکاری را استنطاق کرده چیزی نفهمیده برگشتند ملا حسین چون حال را بدان منوال دید صلاح خود را بر مراجعت دیده پیرامه برگشت در حوالی کوچه و محله خودش بدست بعضی از اشراک افتاد و او را مضروب و مجروح کرده نیم کشته رها کردند و رفتند و او بازخم بسیار خود را بیانی رسانیده در آنجا مخفی شد * چون روز شد اشراک بر محل او راه برده آمدند ولی اذیتی نکرده او را بمنزل رسانیده بدست اهل و عیالش سپردند تا بمعالجه اش اقدام نمایند و معالجه شدنی بود و تا سه روز هم کسی تعرض نداشت و در کار این بود که او هم معالجه شود * در روز دوم ربیع الثانی که خبر شورش و انقلاب بزرگی که در یزد واقع شده و ذیلا ذکر خواهیم کرد بتفت رسید دوباره اشراک بمرکت آمدند * در این دفعه شیخ حسین دراز که مثل مشهور در حقش صادق است پیام کرد و او پسر حاجی عبد الغفور نیاج است

که تازه بمقام ریاست شرعی رسیده و همیشه مایل است که بوسیلهٔ
 بابی کشتی شهرت واسمی حاصل کند و در عداد علمای مقتدر درآید *
 خلاصه شیخ دراز بعضی از اشرار را از قبیل سید علی اکبر و سید
 ابو القاسم شاه بر قتل ملا حسین مجروح تحریک نمود و آنها باحر به
 وسلاح بمنزل آن مظلوم ریخته بهمان قسم که در بستر خفته بود بر او
 شلیک کردند * اما بازم تیرها کارگر نشده بستر آتش گرفت و اشرار
 یقین بر هلاکت او کرده بیرون رفتند زنی از همسایگان که برای تماشا
 آمده بود فهمید که تیر کارگر نشده و او زنده و باعیال خود در تکلم است
 فوری آن مظهر عصمت و ایمان بیرون دویده اشرار را خبر دار کرد
 و دستهٔ دیگر از اشرار بخانهٔ او ریخته در این دفعهٔ سوم کارش را تمام
 کردند * یکی تیر زد و یکی شکم او را درید و یکی سرش را برید
 و این سومی شاگرد او بود و سر بریده را بدست گرفته افتخار مینمود که
 من حق معلمی این استاد را ادا کرده سرش را بریدم * و آن مظلوم
 در وقت شهادت ۳۵ ساله بود *

اما شرح شهادت آقا محمد ولد آقا عبد الله که جوانی بود ۲۱ سازه
 در غایت کمال و نهایت جمال و خطی داشت در منتهی درجهٔ زیبایی
 و نگارنده با او حشر و معاشرت بسیار داشته او را جامع جمیع خصائل
 دیده بود و تصدیق او بامر بهائی هنوز بدو سال نرسیده بود که این
 ضوضای وحشیانه برپا شد * چون پدر و مادرش جز او فرزندی
 نداشتند بی نهایت بر جان او میترسیدند لهذا او را در خانهٔ یکی از
 اقارب مسلمان خود در محلهٔ گرمسیر مخفی کردند * باندک وقتی سید
 حسین عرب که یکی از سرکردگان اشرار بود بر مکان او اطلاع یافت
 و بعد از آنکه مبلغی نقد از مادر ستمزدهٔ او گرفت که امر او را فاش
 نسازد نزد شیخ حسین دراز رفت و این راز را باز گفت * روزانه
 دیگر شیخ دراز بدر خانهٔ آنها رفته آقا محمدا را باطلیبید و پس از مکالمهٔ

چند او را بدست اشرار داد * مادر ستمزده اش دامن شیخ را گرفته میبوسید و گریه میکرد که شاید اثری از رحم در دل پیر جمش پدیدار گردد ولی از آنجا که گفته اند (تعلق در نزد دونان بادی شرارت آنان است و مزید جسارت) ابتدا ناله آن زن مظلومه در دل آن ظالم اثر نکرده اشاره بقتل نمود و اشرار او را تیر باران کردند و پای او را بر همان بسته در مقابل چشم مادرش بهر سو میکشیدند و آن مادر گاهی گریه میکرد و گاهی بر زمین افتاده غش میکرد بعد از آنکه پدرش مطلع شد او نیز گریبان دریده از خانه بیرون دوید و این پدر و مادر مصیبتی دیدند که نظیر آن البته برای کسی رخ نداده است *

اما آخرین شهیدی که عدد شهدای تفت را بالغ بنه نفر ساخت و بعد از آن قضیه شهادت در آن سرزمین خاتمه یافت حاجی محمد اسمعیل بود که از اشخاص بسیار خلیق و مظلوم بود * در آن چند روزه بلوا هر روز بکوهی و هر دم در صحرائی آواره و متواری بود پس در روز شهادت آقا محمد باعیال خود گفت از بس در بیابانها دویده و سرما و گرما خورده و تشنگی و گرسنگی کشیده ام دیگر خسته شده ام و اگر در سوراخ جانوری هم مخفی شوم این اشرار بی دین که ابداً خبری از دین و خدا و انصاف ندارند مرا خواهند جست و خواهند کشت پس باید بیرون رفت تا هر چه شدنی است بشود لهذا با اهل خود وداع کرده بیرون آمد و بجانب قریه ده بالا ره فرساستد کم کم رفت تا پنج فرسخ راه و بقریه مذکور رسید * اتفاقاً دوسه نفر از اهل تفت در آنجا بوده او را شناخته و گرفته بدون آنکه بگذارند دقیقهئی راحت کنند باز حجت تمام بتفت برگردانیده نزد شیخ دراز بردند و در آن وقت امام جمعه تازه بتفت آمده بود لهذا شیخ دراز این لقمه و طعمه را لایق امام دیده خدمت ایشان فرستاد و بعد از مکالمه با امام بدسته اشرار سپرده شد و کردند با او آنچه بادیگران کرده بودند *

اما قضیه شهادت در تفت خاتمه یافت و یک سببش این بود که ضوضا در منشاد که قریه‌ئی در پنج فرسخی تفت است شروع شده بود و اشرار تفت بآن سوشتاقتند تا در آنجا هم زجری کنند و اجری بیابند باجی بگیرند و تاراجی کنند و عنقریب شرح آنجا را هم بیان خواهیم کرد *

اعاده ماده فساد در یزد

ما هر قدر میخواهیم حکومت یزد و اطرافیان او را در این قضیه بی دخالت و یا اقل بی طرف صرف تصور کنیم و جدان ما راضی نمیشود * چه که رفتار یک حاکم با اقتدار که بخواهد لاقلاً شئون خود را ملاحظه کند و مرکز خویش را از هرج و مرج حفظ نماید در هر صورت چنان نبوده که جلال الدوله بآن عمل کرده * زیرا از ابتدای ضوضا تا آن اواخری که چاره جز جلوگیری نمانده بود ابداً اقدامی که بتوان آنرا جدی تصور کرد از طرف حکومت بعمل نیامده با آنکه از بعضی چیزها چیزهای دیگری فهمیده میشود * مثلاً قبل از ظهور فتنه در تفت هدایت خان ناظر خود را بتفت فرستاد که توصیه نماید تا کسی حرکتی ننماید * ولی نمیدانیم او چه گفته و چه کرده که بعد از مراجعتش یزد همان روز اول فتنه بروز کرد و اشرار با کمال جسارت اقدامات مذکوره را کردند * و هم چنین عیسی خان را باده سوار بقریه منشاد فرستاد که نگذارند بلوا شود ولی بعد از سه روز کاغذ محرمانه‌ئی برای او رسید و او از سر آن در حیرت شده شبانه سواران خود را برداشته یزد رفت بدون اینکه توصیه‌ئی بکسی بکند یا دستوری بدهد و صبح همان شب بلوا بروز کرد و حتی از طرف کلانتر محل که محکوم حکومت و مسئول او است فتنه شروع شد * و هم چنین اجزای حکومت خصوصاً میرزا نصر الله خان نائی نائب الحکومه یزد علناً مردم را تشویق و پمپانیان را استهزاء و توبیخ میکرد و بر اجساد شهداء و زنان ماتم زده

مینخواستند * چند دفعه فراشها بیازار آمدند که مردم را از فساد منع کنند ولی از طرف حکومت کلماتی سست و نادرست بمردم گفته فوری میگفتند (اما ما مسلمانیم و هرگز تیر بر شما نخواهیم زد) یعنی بکنید و از مؤاخذه نترسید * ار این قبیل مطالب بسیار است که دامن جلال الدوله را کاملاً از لوث این مظالم طاهر و پاک نگاه نمیدارد * معنی هم تصور کرده اند که فتنه کاملاً زیر کلاه اتابک بوده حتی گفته اند که در مدت بلوای که بیشتر از یکماه بطول انجامیده هر چه تلگراف بمركز و نظم یاتابک شده او جواب نداده و محارم خود گفته که قدری باید گوشمالی بهائیان داد تا علنی نشوند * ولی بطور حتم مظفر الدین شاه شخصاً راضی باین قضایا نبوده و حتی بعد از اطلاع رقت آورده * خلاصه تاریخ خود را گم نمیکند و هر چه شده و بوده بی پرده بیازار خواهد آمد * حال باصل موضوع که ضوضای عمومی و حوادث دنگر اش یزد است رجوع نمائیم *

روز ۲۸ ربیع الاول خیر شرارت تفتیها یزد رسید و روز ۲۹ اشرار یزد بهیجان آمده فساد را اعاده دادند * سر حلقه اشرار سید حیدر بار نویس بود که در ابتداء کاسب بازار بوده و متدرجاً خود را در عداد سرثیبه خوانها در آورده این عمل را وسیله ریاست و دخل خود کرده بود شرارت و هرزگی او مسلم مسلمین است تا چه رسد بسایرین * و دیگر از سردسته های اشرار خلیل کالسکه چی مشیر الممالک بود و اگر چه نصف اهالی یزد دخیل در این مظالم شدند ولی جمعی از قبیل سید حیدر و خلیل مشوق و مهیج و دسته بند بودند * خلاصه دسته های از اشرار در روز (۲۹) ابتداء بمخانه آقا غلامحسین ترمه باقی رفتند ولی او قبلاً بمنشاد رفته بود لهذا بر سر آقا علی پسر او ریختند که جوانی ۲۵ ساله بود و از عقب سر چند زخم بر کتف و پهلو و شانهاش زدند و چون اول کار بود و هنوز رأی حکومت یا عرضه و اقتدار او بر عموم

معلوم نشده بود فوری ضاربین خود بخود خوف کرده فرار کردند.
 مشهدی حسن شاطر حکومتی پدر زن او بود از قضیه مطلع شده
 جراح فرنگی بر سر بالین آقا علی حاضر کرده بمعالجه او پرداخت و خود
 مشهدی حسن هم از بهائیان معروف بود * اما اشرار بعد از این عمل
 و فرار بامام زاده جعفر متحصن شدند حکومت فراشی چند فرستاد
 که آنها را بگیرند ولی ممکن نشد و یا نخواستند بلکه طوری واقع شد
 که مردم جری شده بقدر پنج شش هزار نفر خلق بسر دستگی
 سید حیدر جمع شدند و سید حیدر بدروغ انتشار داد که آقای حایری
 حکم قتل حضرات را داده اند و حال آنکه آقای مزبور از علمای دانشمند
 خوش فطرتی بود که هرگز حکم قتل احدی نداده و در این قضیه هم
 چنانکه بیایم بسیار کوشش کرد بر اطفای نار فساد * باری اهالی که
 چون همج رعاع بهر نسیمی بیخودانه حرکت میکنند این شایعات را
 صحیح پنداشته و با فرض صحت لازم الاجراء انگاشته رو بخانه
 آقا علی مجروح گذاشتند در حالتیکه حکیم صاحب بجرای مشغول
 بود * اول خلیل کالسکه چی تیری بر مشهدی حسن زد و اهالی اقتداء
 کرده آنمظلوم را از پا در آوردند * بعد از آن با آقا علی پرداخته او را
 پاره پاره کردند و زن و اطفال او را آنقدر زدند که تمام بدنشان مجروح
 و اباس آنها قطعه قطعه شد و میخواستند آنها را اریان کنند ولی
 بوسائلی موفق بر این کار نجیبانه نشده بتجهیز جسد ها پرداخته آنها را
 ریحان پیابسته بی بازار کشیدند * خلاصه در همه شهر غوغا برخواست
 جمعی در محله پشت باغ در صدد قتل میرزا اسد الله صباغ که تاجری
 محترم بود برآمدند * و او در خانه یعقوب نامی از همسایگان خود
 مخفی بود زنی راهها شده آقا یحیی نواب بانوکرهای خود بان خانه ریخته
 نقدی که همراه داشت گرفتند و او را از خانه بیرون کشیده آقا یحیی
 مزبور کاردی بر شکم او زد و نوکرهای او اقتداء کردند * مقارن آن حال

سید حیدر باده‌سته^۱ اشرار که دو نفر را کشته بودند از راه رسیده سید حیدر کار کشید و گلوی میرزا اسد الله را برید و مشتی از خون او را آشامیده و گفت عجب خون گوارائی است من مدتی بود تشنه^۲ این خون بودم خود او هم چون این را دید مشتی از خون گلوی خود را گرفته گفت بلی خوب خونی است که در راه حق نثار میشود این خوب میوه^۳ رسیده است و چون میوه رسید باید چیده شود * بعد از ادای این کلمات از پادر آمد و سن او در وقت شهادت تقریباً پنجاه سال بود *

در همان روز آقا عبدالرحیم مشکی بافرا در جوی آب جسته باحالت رقت‌آوری شهید کردند و اموال او را تاراج کردند و آدمهای حکومت در این قضیه شرکت داشتند بطوری که بر سر تقویدینما شده نزاع برپا و میان آنها اختلاف شدید شد * و نیز طاهر طفل ۱۶ ساله^۴ او را قصد کشتن داشتند ولی دسته^۵ دیگر از شورشیان او را فرار دادند و بعد از آن بطلب آقا محمد برادر زاده اش رفتند و خانه را تاراج کرده خودش را نجستند زن مرثیه خوانی بر مکان او مطلع شده خبر داد او را گرفتند و در حضور مادر ستمزده اش گلوی او را بریدند ولی تمام نبریده بعد از نصف روز که باین طرف و آنطرف کشیدند باقی گلویش را بریدند و در این قضیه آنقدر مصیبت بزرگ و مؤثر بوده که اجزای حکومت با آن قساوتشان گریه کردند و خود شاهزاده^۶ حاکم هم بعد از استماع گریه^۷ او ۲۸ ساله بود و مادرش از فراق او طاقت نیاورده بزودی از این جهان در گذشت * و در همان روز جمعی در محله چهار منار بخانه^۸ اخوان صفاریخته آقا محمد برادر بزرگ از اخوان صفارا با همشیره زاده اش حاجی عبدالحسین که خیلی جوان بود از سرداب بیرون کشیده در حضور مادرهایشان اول حاجی را و بعد آقا محمد را شهید کردند و خانه را تاراج نمودند و زنهارا مضروب و مجروح

ساختند بطوری که زبیده خانم که مادر آقا محمد و جدۀ حاجی عبدالحسین
 بود وزنی محترمه و مسنه دستش مجروح و پوستی آویخته شد و جسد های
 شهداء را بیازار کشیدند و اطفال بر آن سنگ میزدند و چهار برادر
 دیگر از اخوان صنادر محال مختلفه مخفی بودند و مردم در طلب آنها
 بودند خصوصاً کوچکتر از همه آقا میرزا مهدی که ناطقۀ غریبی داشت
 و بعد از آن ضوضا مبلغ شد و در تمام ایران خدمات نمایان بروز داده
 تقریباً بعد از پانزده سال در اصفهان بشرب دوائی سمی اشتباهی از این
 عالم رفت و خلاصه هر چه کوشیدند سایر اخوان را نجستند و اما استاد
 علی اکبر معماریا بناء که مریدی جامع الخصائل بود و بیست سال بود که
 بعشق آباد مهاجرت کرده بود اخیراً از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور
 رجوع یزد شده بقدر بیست روز بود که وارد شده و اهالی پرموهوم
 یزد گمان کرده بودند که او برای ساختن مشرق الاذکار یزد رفته
 و ملیونها نقد همراه دارد در این وقت موقع را غنیمت شمرده رو بمنزل او
 که در محله قل بود هجوم کردند و او در منزل برادرش استاد کاظم
 بود و قبل از ورود جمعیت باو اصرار شد که تغییر مکان دهید قبول
 نکرده گفت از تغییر مکان تغییری در تقدیر یزدان حاصل نخواهد شد و
 باری یکی از اقارب او اسد الله معمار که کمال دوستی را اظهار میکرد
 راهنمای جمع شده بعد از وصول جمعیت خود اسد الله جمعیه نقد
 و جواهر وی را جسته تصرف کرد و چون اصل مقصدش حاصل شد
 و مردم هم سایر اموال را بیغما بردند بعد از آن استاد علی اکبر را دستگیر
 کرده اسد الله گفت این خدمت حق من است و من باید حق قرابت را
 ادا کنم پس گلولهئی بر سینه آن مظلوم زد و او بر زمین افتاده بصدای
 بلند گفت (یا بهاء الابهی) چون شورشیان این کله را شنیدند غضب
 بر غضبشان افزود و تماماً بر او هجوم کرده هر یک ضربتی زدند و بعد
 از شهادت جسد او را در تمام شهر گردانیده و او ۵۸ ساله بود خلاصه

تا بعد از ظهر آروز هشت نفر شهید شدند و چندین خانه از بیوت
 شهداء و غیر شهداء تاراج شد و بعد از ظهر امری که جلوگیری خلق شد
 از قتل سایرین کیفیت تاراج خانه حاجی محمد اسمعیل تاجر داماد حاجی
 میرزا محمد افشار بود * و او از تجار محترم و در امر بهائی جدیدتی کامل
 داشت و حتی قسمتی از خانه اش را مشرق الاذکار قرار داده در اسرار
 احیاء را در آنجا می پذیرفت و بعد از اذکار چای و شیرینی میداد و پدر
 زنا و حاجی میرزا محمد نیز مقامی شایان داشته حتی کتاب استبدلالیه
 او معروف ببحر العرفان مطبوع و در بین بهائیان منتشر است * بحالا
 در شهر شهرت یافت که مردم بخانه حاجی محمد اسمعیل ریخته اند و تاراج
 میکنند از طرفی همه اعدا تشنه خون او بودند و از طرفی گرسنه مالش
 لذا از کل جهات توجه را حصر بینما و تاراج خانه و اعدام جان حاجی
 نموده حتی غربا و مسافرین و مکارها و جاهلها بدان صوب توجه نمودند
 و سر دسته اشرا و جواد شکری بود که چند سال قبل از این مقدمه هم
 تیری بر حاجی زده بود ولی کاری نبود خلاصه او مردم را دلالت بآن
 خانه کرد و بقدری از آنخانه مال و اسباب بردند که احدی از آن جمعیت
 بی بهره نماند و ناشب چپاول آنها طول کشید و بطوری آنخانه را خراب
 و ویران کردند که حتی درو شیشه و سنگهای حوض و آب نما و باغچه
 و گل دان و گل کارها را شکسته و خراب کردند * ولی خود حاجی را
 که در چاه مخفی بود با آنکه سه دفعه با چراغ تا نزدیک محل اقامت او
 رفتند او را بختند و بعد از چند روز بزحمتهائی که خیلی مشروح است
 خود را از یزد بیرون افکنده بطهران مهاجرت کرد * باری در آروز
 غارت این خانه سبب شد که شاید قتل هشت نفر دیگر را از میان
 برد مردم بقیه روز خود را باجرای طمع گذرانیدند * و نیز در آروز
 خانه آقا محمد حسین عطار تاراج شد و خانه ورثه حاجی ملا ابراهیم
 شهید که در جزء اول ذکرش گذشت بیغما رفت و زن و اطفالش بی لایه

و آشیانه شدند * و در همان روز طرف ظهری قبل از تاراج خانه ها
آقا عبد الکریم برادر آقا حیدر علی خواجه خضری را بنحانه آقای
حایری بردند که حکم قتل بدهد و او ابدأ در را بر روی اشرار نگشود
با وجود این در وقت مراجعت خلیل شریر و سید حیدر را شر رسیده
اورا شهید کردند * زنان آن محله هم هوس کرده بودند که زن اورا
شهید کنند و هجوم بردند ولی دست نیافتند * و چون روز اول ربیع
الثانی شد ثانیاً اشراری که دهانشان باموال غارتی شیرین شده و از
طرف حکومت منعی ندیده بودند از خانه ها بیرون دویده بطلب
برادران چرخ کار برآمدند و آنها دو برادر بودند آقا محمد جعفر برادر
کوچکتر از ابتدای بلوای مخنی شد ولی غالباً محل استتار او در خرابه ها
و کناره های دور از عبور بود و اگر چه بسیار صدمه کشید ولی
بالاخره نیم جانی بطهران رسانید و مقیم طهران گشت و برادر بزرگ او
آقا محمد رضا با فرزند نو جوانش در منزل شوهر خواهرش آقا عبد الله
مخنی شدند در آن روز خبر باعداء رسید ریختند در آنحانه و ابتداء آقا
محمد جواد را پیدا کردند و پدرش ملاحظه میکرد که چگونه او را برای
کشتن میبرند خلاصه با حالت رقت آوری آنجوان معصوم را در همانجا
شهید کردند و شربت آب طلبید باو ندادند * چون پدر این حال را
فهمید بی اختیار نعرهائی زد و از آن محل بلندی که مخنی بود پائین
افتاد فوری اشرار مطلع شده آمدند و او را گرفته بسیار قاسبانه
و ظالمانه شهیدش کردند و اراده داشتند طفل دوازده ساله او را
سر ببرند که نوکرهای نواب رسیده بهر قسم بود از دست اشرار گرفته
اگر دقیقه دیگر نیامده بودند آن طفل هم شهید شده بود * و چون
روز دوم ربیع الثانی شد مردم رفتند دکانین خود را باز کردند که
بکار و کسب مشغول شوند و بشرارت و فساد خانمه دهند * خلیل
کالسکه چینی که در این مدت هر چه کرده بود از طرف اربابش مشیر الممالک

و آشیانه شدند * و در همان روز طرف ظهری قبل از تاراج خانه ها
آقا عبد الکریم برادر آقا حیدر علی خواجه خضری را بنحانه آقا
حایری بردند که حکم قتل بدهد و او ابداً در را بر روی اشرار نگشود
با وجود این در وقت مراجعت خلیل شریر رسید حیدر را شر رسیده
اورا شهید کردند * زنان آن محله هم هوس کرده بودند که زن اورا
شهید کنند و هجوم بردند ولی دست نیافتند * و چون روز اول ربیع
الثانی شد ثانیاً اشراری که دهانشان باموال غارتی شیرین شده و از
طرف حکومت منعی ندیده بودند از خانه ها بیرون دویده بطلب
برادران چرخ کار برآمدند و آنها دو برادر بودند آقا محمد جعفر برادر
کوچکتر از ابتدای بلواء مخفی شد ولی غالباً محل استتار او در خرابه ها
و کناره های دور از عبور بود و اگر چه بسیار صدمه کشید ولی
بالاخره نیم جانی بطهران رسانید و مقیم طهران گشت و برادر بزرگ او
آقا محمد رضا با فرزند نو جوانش در منزل شوهر خواهرش آقا عبد الله
مخفی شدند در آن روز خبر باعداء رسید و میخواستند در آنخانه و ابتداء آقا
محمد جواد را پیدا کردند و پدرش ملاحظه میکرد که چگونه او را برای
کشتن میبرند خلاصه با حالت رقت آوری آنجوان معصوم را در همانجا
شهید کردند و شربت آب طلبید باو ندادند * چون پدر این حال ترا
فهمید بی اختیار نمره تی زد و از آن محل بلندی که مخفی بود پائین
افتاد فوری اشرار مطلع شده آمدند و او را گرفته بسیار قاسمیان
و ظالمانه شهیدش کردند و اراده داشتند طفل دوازده ساله او را
سر ببرند که نوکرهای نواب رسیده بهر قسم بود از دست اشرار گرفته
اگر دقیقه دیگر نیامده بودند آن طفل هم شهید شده بود * و چون
روز دوم ربیع الثانی شد مردم رفتند د کاکین خود را باز کردند که
بکار و کسب مشغول شوند و بشرارت و فساد خانمه دهند * خلیل
کالسکه چی که در این مدت هر چه کرده بود از طرف اربابش مشیر الممالک

من جمله در محله چهار منار سید علی ترمه با فورا بمنزل مجتهد محل بردند
 و او در را بر روی مردم نگشود و حکمی نداد در مراجعت خلیل
 علیل تیری بر او زد و علی بان سبزی فروش تیری بر سینه او زد و سید
 محمد زرگر سر او را برید و مردم جسد او را بافت آتش زدند * حال
 از اهل انصاف سؤال میکنیم که بهائیان چه تقصیر دارند که استدلال
 میکنند بر حقیقت این ظهور و میگویند هزار و سیصد قبل پیغمبر
 و ائمه اسلام علیهم السلام خبر داده اند در حق اصحاب مهدی که
 (فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین سرعوبین و جلین تصبیغ الارض
 بدمائهم و یغشو الویل و الرنه فی نساءهم اولئک اولیائی حقاً) مردم
 خودشان باظهار این اعمال از کشتن و سوزانیدن سبب شده اند که
 بهائیان نمیتوانند از عقیده خود بگذرند و ظهور نقطه اولی و بهاء الله را
 حق ندانند * خلاصه بعد از آن اقا علی اکبر زرگر را گرفتند جواد شتری
 تیری بگوش او زد و تقی خیک دوز تیری به لوی او زد و او ۳۶ ساله
 بود * پس در صدد آقا میرزا عبد الله تاجر شیرازی برآمدند و او بسیار
 مرد جینی بود و بی نهایت محترم و بافضل بود اول خانه اش را غارت
 کردند و بعد از آن خودش را در منزل سید مصطفی نامی از اقا ربش
 گرفتند و هر قدر مردم اصرار کرد که سرا نزد یکی از علماء برید
 مذاکره کنیم تا صدق از کذب و حق از باطل شناخته شود قبول نکرده
 شخصی مشهور بیافرینس تیری به لوی او زد و اسد الله معمار
 تیری بر سینه اش زد و فی الحین شهید شد * و خبر بمادر ستمزده او
 رسیده سه مرتبه غش کرد زنان محله ریختند او را بکشتند که اگر
 بایی نیست چرا از کشتن فرزند متأثر شده بالاخره بعضی مانع شده
 او را نجات دادند * سبحان الله که در این واقعه از زنان یزدی هم عمل
 یزیدیان بلکه اشد از آن بروز میکرد و زنان که برقت قلب معروفند
 قساوتی پیدا کرده بودند که عبرة للناظرین بل المستمعین است * اما

عیال آقا محمد حسین عطار مصائبی تحمل کرد که بمراتب از شهادت بالاتر بود زیرا شوهرش در اوائل ضوضایا آقامیرزا محمود زرقانی که از مبلغین مشهور است و تازه وارد یزد شده بود بامیرزا قابل مبلغ آباده‌ئی از طرف حکومت مأمور بر حرکت شدند آقامیرزا قابل بجانب آباده رفت و در قریه ندوشن بدست دشمن افتاد اموالش بیغما رفت و خودش کتکی خورده بدر رفت و نیم جانی باآباده رسانید * و آقامیرزا محمود با آقا محمد حسین عطار بجانب پوانات رفتند و بعد از رفتن آنها خانه آقا محمد حسین غارت و خراب شد بطوری که قابل سکونت نبود عیال بیچاره اش مجبوراً بخانه یکی از اقاربش موسوم به جواد عطار پناه برد و او بظاهر سکوت کرد ولی آنمعلمه را بشورشسیان معرفی کرد و اشرار اینقدر او را زدند و مجروح کردند و چادر و لباسش را بردند که قلم از ذکر ذالتشان حیا میکند باز هم رها نمیگردند تا آنکه درویشی بغیرت آمده مردم را دشنام گفتن گرفت و بر رفتارشان طعن زد و حتی جمله بر اشرار کرد لهذا او را بدست کدخدای محله سپرده و رفتند * اما کدخدا هم تفضلی نکرد بلکه گوشواره او را طمع کرده گرفت و بالاخره او را بسرای امام جمعه فرستاد ولی امام دیگر زخمی بر زخهای او نزده شبانه رها کرد * در این قضیه نواب وکیل و برادرانش که شیخی کریم خانی هستند با حاجی میرزا حسن شیخی تماشاً آمدند و بجای آنکه مردم را منع کنند خنده و استهزاء میکردند *

اما حضرات افغان یعنی ابناء حاج وکیل الدوله و حاجی سیدمندی افغان با ابناء محترمش و حاجی سید حسین بابستگانش و حاجی میرزا آقا بامنسویین او کلا در مخاطره عظیم بودند الا اینکه بسبب غنا و ثروت و بواسطه انتساب بدولت روس شخص جلال الدوله باعام آنها دوستی داشت و در این موقع فقط آنها را مراعاة و ملاحظه نموده در تحت نظر و حفاظت نگاهداری کرده تازه بتازه سوار و سرباز فرستاده

سفارش بر حفظ و حراست ایشان میکرد * با وجود این اگر حضرات خودشان تفنگچی نداشتند و حفاظت خود را نکرده بودند ممکن است بازیهای زیر پرده آشکار شده آنها هم مصون نمانده بودند چنانکه اصرار حکومت بر حرکت حاجی میرزا محمود و هجرت ایشان به روستا و حرکت دسته دیگر از افغانان دو شب بعد از آن و تعقیب حاجی ملک مهریزی (۱) که خودش نایب الحکومه مهریز بود با سوار و مقاومت افغانان و یاس آن حضرات اشارات ما را ثابت میکند و میفهماند که اگر افغانان مأمون ماندند از مواظبت و مراقبت خودشان بوده * اما در آن روز که روز دوم ربیع الثانی بود مردم روی میدان امیر چقماق جمع شده قصد خانهای افغانان کردند * مأمورین حکومت مقاومت کرده تیری هوایی افکندند و مردم بر جرئت افزوده فریاد و ادیناه کشیدند که برای بایبها تیر بسوی مسلمان انداخته شده و بالاخره مأمورین حکومت فرار کردند و بار دیگر اسد الملک با سوارانش آمده گنبد مسجد را سنگر کرده تیری چند بجانب جمعیت انداخت و تیری هم پائی یکنفر مسلمان خورد و باز مثل اینکه مردم آنها را مصنوعی پنداشته دست بر نمیداشتند * تا آنکه مردم مدبری بجمعیتهای فہمائید که ملا عبد الغنی اردکانی مشهور را که از مبلغین معروف است بدار الحکومه بردند که بکشند بمجرد شهرت این قضیه بی حقیقت مردم عموماً بجانب دار الحکومه هجوم بردند * چون هنگامه برپا شد دولتیان در دار الحکومه را بستند

(۱) این حاجی ملک پسر حاجی رسول مهریزی است و عداوت با بهائیان را از پدرش ارث گرفته بود زیرا حاجی رسول هم در ایام حیات خود بر همه کس خصوصاً بر بهائیان خیلی ظلم کرد و من جمله ملا محمد رضا منشادی ملقب بر ضی الروح را در منزل خود سم مهلك نوشانیده شهید کرد * بناه علیه حاجی ملک معذور است بقول شاعر عرب (شنشنة اعرفا من اخزم هل تلد الحية الاحية)

و مشیر الممالک عقب در آمده قسم یاد کرد که ملا عبدالغنی در اینجا نیست و باز مردم ساکت و قانع نشدند و خود شاهزاده عقب در آمده باسید حیدر تکلم کرد و معادش قسم یاد کرد که آخوند در آنجا نیست و سید حیدر مادر شاهزاده را دشنام گفت و جلال الدوله متغیرانه برگشت و فرستاد نزد آقای جایی و او سید روضه خوان طهرانی را که خودش هم محرک بفساد بود نزد مردم فرستاد و بالاخره نتیجه این کشمکشها آن شد که قرار دادند هر کس را بگیرند نزد علماء ببرند و آنها حکم بدهند و نزد جلال الدوله بفرستند او بقتل رساند و دیگر مردم خودشان مبادرت بقتل نکشند و بعد از این قرارداد وقت غروب مردم متفرق شدند و روز دیگر کار را بکام خود دیده ملا و مجتهد و حکومت همه را با خود همراه و همدست تصور کرده شروع کردند باذیت مردم باین صورت که هر کسی را میجستند بمنزل علماء برده گاهی کاسروا شده یکی را بکشتن میدادند و گاهی تیرشان بخطا رفته آن شخص بوسیلهئی از دستشان رها میشد اما غالباً بیچارگان را بمنزل ملاهای تازه منصب موزی میبردند که میدانستند حکم خواهد داد نه بمنزل علمای دانای مال اندیش خوش فطرت و اول کسی را که گرفتند شاطر حسین خباز بود او را بمنزل ملا حسن طالب بردند که از علمای تازه منصب دنی النسب بود و او فوراً حکم قتل وی را نوشته بدست اشرار داد و میرزا ابوالحسن و شیخ مرتضی مدرس که آن دو برادر هم از علمائی بودند قالی ملا حسن طالب همراه جمعیت افتاده بقلعه نزد حکومت رفتند و توبی از او طلبیدند که شاطر حسین را بتوب بپندند حضرت والا هم بی مضایقه توب و توبیجی را بانها داده خود جزو تمسائیان شد و شاطر حسین را در سن ۲۵ سالگی بدم توب بسته آتش دادند و دیگر معلوم است چه جرئت و جسارتی مردم را دست داد سه نفر را بمنزل شیخ جعفر عقدائی بردند ولی او حکم قتل نداده شب آنها را

حفظ کرد و صبح فرارشان داد * و چون اشرار از تماشای ثوب بستن خلاص شدند جمعی از آنها بمهدی آباد مزرعه افنان که در نزد یکی بلد است و زارعین آنجا غالباً از بهائیان زردشتی یا زردشتی مطلقند رفته و در آنوقت جمعی از احبای اردکان که فرار کرده بودند در آن مزرعه مخفی بودند ولی بدست نیامدند * و دو نفر درویش که پدر و پسر بودند مسمی بغلامحسین و حسن بدست اشرار افتادند و تا منزل علماء رفتند ولی بهباهوی درویشی و گفتن یا علی یا علی دلهارا مسرور کرده خلاص شدند * اما استاد مهدی معمار که بنای مهدی آباد بود گرفتار شد و او را بمنزل امام بردند و امام گفت من یقین دارم که این پیره مردبایی نیست استاد مهدی گفت بلی بهائی هستم و حاضریم برای کشته شدن مردم متعجب شده از هر طرف علماء و عوام ابرام کردند که انکار کن ولی فایده نبخشیده لهذا او را نزد جلال الدوله برده میر غضب طلب کردند تا او را سر ببرند و جلال الدوله میر غضب بآنها داده او را سر بریدند * و او آخر شهیدی بود که قضیه شهر یزد بشهادت او خاتمه یافت بعد از این مقدمه جلال الدوله گفت حال باید دیگر جلوگیری کرد لهذا پیغامی چند بعلماء داد و آقای حایری را امر بر اطعنا نار فساد نمود و او مردم را صلاح زده در مسجد ملا اسمعیل بر منبر رفت و از جهة دیانت و سیاست هر دو تهدید کرد و امر بترك فساد نمود ولی سید حیدر و اشرار مردم میفهمانیدند که اینها محض مصلحت است و پلتیک است والا آقا و حاکم و همه علماء راضی بر این اعمالند * خلاصه روز دیگر مردم دکا کین را باز کرده بکار و کسب مشغول شدند ولی اشرار از اطراف خانه امام جمعه دور نمیشدند * در اینوقت آقا محمد رضا شرفیاب باطمینان اینکه شهر آرام گرفته بیرون آمده بخانه پدر و زنش میروند که فوری ناشرار از خانه امام بسوی خانه حاجی سید جواد هجوم برده آقا محمد رضا را گرفتند و بخانه ملا حسن طالب برده مردم شناخته

و نشناخته شهادت بر بابی بودن او دادند و ملا حسن حکم قتل نوشت
ولی حکومت مجری نکرده و بالاخره او بوسائلی نجات یافت *
اما آقا محمد هاشم دلال بعد از آنکه حاجی میرزا محمود افغان از طرف
حکومت مجبور بر حرکت شد او هم با افغان حرکت کرد ولی در حدود
مهریز مال سواری او لنگ شد و او از رفتن باز ماند و مجبوراً در مهریز
ماند و شرح مبسوطی است حکایت مصائب او تا آنکه بالاخره در منزعه
چنار او را با سرو پای برهنه بتل و تپه ها دوانیدند و هر دم او را میزدند
و در آن هوای گرم تشنه شده آبش دادند ولی ننوشید گفت چون
حضرت سید الشهداء بالب تشنه شهید شد من هم بآن حضرت اقتداء
خواهم کرد و چون خواستند کارش را تمام کنند اجازه نماز خواسته
مهلتش دادند و او با آن آب وضو ساخت و لباس و ساعت خود را که
فاخر و قیمتی بود بیرون آورده بآن جمع بخشید و قرار داد که چون
عبادتش تمام شود اشاره کند تا بر او شلیک کنند پس از مردم
قدری دور بنیاز ایستاد و بطریقه عقیده خودش نماز و مناجات خواند
و چون اعمالش تمام شد بعد از چند دقیقه اشاره کرد و بیک مرتبه
اشاره چنار بر او شلیک کردند و پس از قتل هیزم جمع کرده جسد
او را سوزانیدند و سن او ۴۵ سال بود و بعد از حرکت حاجی
میرزا محمود جمعی دیگر از جوانان افغان و حاجی محمد ظاهر مال میری
بازن و بچه و چند زن دیگر بجانب مروست رهسپار شدند و چنانکه
اشاره شد حاجی ملک که قتل آقا محمد هاشم هم با اشاره او بود جمعیت
جمع کرد با تفنگ و اسلحه بر آنها حمله بردند ولی آنها تفنگچی های
قابل همراه داشته دفاع کردند تا آنکه تیری بزین اسب و تیری بکلاه
شورشیان خورد و آنها بر جان خود ترسیده عقب نشستند و حضرات
بدر رفتند و اگر چه زحمات و صدمات بسیار کشیدند ولی آخر بسلامت
مروست رسیدند و اطفال حاجی محمد ظاهر از صدمات راه مریض

شده بعد از چندی تلف شدند * و نیز در روز دوشنبه که قرار بود
 بلوای یزد قرار گیرد در مزرعه شمس آباد قرب یزد اهالی آنجا حاجی احمد
 مقنی باشی را گرفته آنقدر زدند که مد هوش شد و در حالت غشوه طناب
 پایش بسته بر خاک کشیدند تا مزرعه عز آباد که وطن او بود و او چند
 مرتبه در راه بهوش آمد و آب طلبید و اجابت نشد و دوباره از هوش
 رفت تا آنکه در عز آباد زیر چوب و سنگ کارش ساخته شد * و نیز در
 اول ضوضا در فیروز آباد مجومرد بتحریرک سید یحیی مرثیه خوان
 آنجا پنخانه آقا حسینعلی خواهرزاده صفی علی شاه مشهور و برادرزانش
 آقا علی هجوم بردند ولی خود بخود ترسیدند که شاید آنها حربه
 دارند و دفاع خواهند کرد لهذا تقرب نجستند و آقا علی دفعه دیگر
 در مهدی آباد با حسین حمد گرفتار هجوم اشرار شده بدانائی هجوم را
 از خود دور نموده رهسپار بلد شده با آقا حسینعلی پس از مدتها استتار
 در جاهها و خرابها بالاخره بطهران هجرت کردند * و سید یحیی مزبور
 چون کامروا نشد سر و روی خود را بسته بدروغ در شهر نزد حکومت
 نظم نموده که بهائیان مرا زده اند حتی حاکم هم باور کرده بعد معلوم شد که
 دروغ بوده و برای تهییج مردم این خدعه را نموده و از این قبیل خدعهها
 در هر شهر مکرر از مبغضین بظهور رسیده *

بلوای منشاد

قبلا ذکر شد که برای جلوگیری از فساد عیسی خان بمنشاد آمد
 و بعد از سه روز احضار بمکرز شد * صبح آنشب که روز غره ربیع
 الثانی بود بلوای منشاد شروع شد و صورت آن قضیه اینکه محمد کلاتر
 که نظم و تمشیت آنجا دارد ستش بود بسی و شش نفر از اشرار اجازه
 داد که مسلح و مہینای کار شوند اول ضربتی در معبر بر سر شاطر حسن
 نامی از احباب زدند و او دویده بهائیان خبر داد که خیال فساد دارند
 ایما آنها که مأمور و حاضر برای مدافعه نمی بنویسند مواضع نمی نکردند

و متوکلا علی الله رفتار میکردند * پس سید ابراهیم نامی خود را
 در کوچه و حضور مسلمین بر زمین زد و فریاد کرد بایبها مر از دند و شما
 خاموش نشسته اید خلاصه باین تدابیر مردم را بمرکت آور دند * اول
 کسی که شهید شد ملا علی اکبر برادر رضی الروح بود که در صحراء
 بزراعت مشغول بوده بر او هجوم کردند و با کارد و سنک و چوب
 کار او را ساختند * بعد از آن محمد اسمعیل برادر شاطر حسن
 را از بام افکنده قطعه قطعه کردند * سپس استاد حسین ارسنی دوز
 را که از اهل یزد بود از بام انداخته پاه پاره نمودند * و مادر او را
 بر سر جسد پسرش آنقدر زدند که بعد از چند روز وفات کرد * بعد از آن
 آقا حسین بن محمد علی ۶۵ ساله و آقا رضا تملی ۲۲ ساله و آقا غلامعلی
 ولد حسن ۱۸ ساله هر سه را در کوه هنگام فرار گرفتند و یکی را
 بعد دیگری بطور مژغری شهید کردند * خلاصه در آن روز شش نفر
 شهید شدند * روز دیگر ملا محمد را که از علماء آنجا بود و چند سالی
 بود بهائی شده بود گرفتند و تیر بار از او کرده جسد او را با نفت آتش
 زدند * بعد از آن شاطر حسن را شهید کردند و او در وقت شهادت
 نباتی بقائلین خود داده گفت با کام شیرین مرا شهید کنید نه باوقات
 تاخ و حتی لباس خود را بدست خود کننده با آنها داد و باوجه بشاش
 آماده شهادت شد و بعد از او برادرش علی اکبر را شهید کردند *
 و قریب پنجاه جسد آنها در کوه قرب مغاره پلنک افتاده بعد از این مدت
 اقارب او آنها را در صندوق نهاده بمنشاد بردند و همان قائلین آمده دیدند
 که سالم و تازه مانده کلا بر او گریستند و از اعمال خود اظهار ندامت
 نمودند * اما در آنروز گویا همه مردم دیوانه شده خوب و بد اعمال را
 تشخیص نمیدادند * خلاصه روز دیگر باز اشرار قیام کرده سید حسین
 سید احمد را که در مسجد مخفی بود بر او تمانی زنی بسته بیرون آورده
 باسنک و چوب و چند تیر کلوله بر خاک هلاک افکنده هنوز رمقی داشت

که زن و اطفال او بر سر بالینش آمده عیالش سرش را از خاک برگرفت و او چشم کشوده بر بی کسی زد و فرزند گریست و حتی دست بلند کرده بگردن اطفالش افکند و اشک حسرت بارید و بهمین حال از جهان درگذشت و سن او چهل ساله بود و پسر ۱۴ ساله ای داشت موسوم بسید جواد چندی قبل از آن حادثه پایش زیر سنک رفته شکسته بود لهذا اشرار بقصد قتل او رفته چون او را با آن حال دیدند او را نکشتند ولی او بعد از ۱۴ روز از وحشت آن حوادث و فراق پدر تلف شد و در حقیقت او هم شهیدی است در نهایت مظلومیت * روز پنجم ربیع الثانی اقا حسینعلی ولد ملا بابائی را در کوه گرفتند ۱۹ ساله بود و فوری بزدن چوب و سنک و زنجیر پرداختند * یکی گفت بد بگو تا خلاص شوی فرمود آسوده باشید که دوماه قبل همه این وقایع را در خواب دیده و بر وقوع آن یقین داشتم پس بعضی از اشرار بر جوانی و زیبایی او رحم کرده او را فرار دادند شخصی از غربتیاها (فیوج) او را گرفت و دسته دیگر از اشرار او را تیر باران کردند * قریب غروب پیر مریدی از احباب که نامش سید میرزا ولد سید احمد بود و از کثرت هموم و غموم و غلبه ضعف پیری در پای دیواری بخواب رفته بود و اشرار در طلبش بودند او را در آنجا بسته همان قسم که در خواب بود دو نفر دو سنک عظیم بقوت تمام بر او زدند که فی الحین عام اندامش خورد شده بسهولت جان داد و سن او هشتاد بود * و در همان روز سید جواد ولد سید تقی را از خانه بیرون کشیدند و سه طفل نه ساله و هفت ساله و پنج ساله بیازوی او چسبیده اشرار را قسم میدادند که ما را عوض پدرمان بکشید و اشرار آنها را بضر چوب و زنجیر از پدر جدا کرده نزد کلانتر بردند و او اشاره بقتل کرده تیر بارانش نمودند و او چهل ساله بود * روز ششم ربیع الثانی میرزا حسین میرزا صادق را در کوه بسته وارد قریه کردند و در منزل داماد کلانتر وارد کرده از بس در

راه صدمه خورده بود آب طلبید و صادق نامی هوش آب کاردی بر سینه اش زد و گفت من عهد کرده بودم خون يك قهریهائی را بخورم پس شروع کرد خونهای روی کار در خورد و افتخار میکرد * بعد از آن هنجوم برده کارش را تمام کردند و او شصت ساله بود * روز ۷ علی محمد حاجی محمد حسین ترک را بعضی از اشرار تفت و منشاد تیر باران کردند و او ۴۵ ساله بود * روز ۸ آقا محمد ولد ملا بابائی را تیر باران نمودند و او ۲۳ ساله بود * روز ۹ آقا علی اکبر آقا حسن را تیر باران کردند و او پنجاه ساله بود * روز دهم خدیجه سلطان بنت حاجی رجب که پسرش جزء شهداست او را گرفته بخانه کلاتر بردند کلاتر گفت لمن کن تا تو را رها کنیم * جواب داد که آیا شما بدین خود لمن میکنید تا من بکنم * چون این را گفت هیجان عظیم برخواست و سینه های پر کینه بخروش آمد و او را برداشته با هیاهو بر بام تکیه برده از آنجا پزیر افکندند و چون شهید شد زنان جامهای او را بغارت بردند و او ۶۵ ساله بود *

و در روز دوازدهم ربیع الثانی میرزا محمد ولد ملا علی اکبر را که پدرش از شهداست در باغی گرفته بر درختی بسته بر او شلیک و جسم او را هدف صدها گلوله کردند و هنوز رمقی داشت که او را از درخت باز کرده بافت آتش زدند و او (۴۳) ساله بود که شهید شد * و در روز سیزدهم آقا محمد علی حاجی نصرالله را گرفته شال کمرش را بگردنش بستند و تاب دادند تا خفه شد و بعد از شهادت سنک و چوب بسیار بر بدنش زدند و او سردی پنجاه ساله بود * و در روز چهاردهم شامار حسن خیار یزدی که ۳۵ ساله بود و میرزا ابراهیم خرمشاهی که ۶۵ ساله بود در منشاد مخفی بودند نقل مکان کرده بزرعه دره رفتند * اهالی آنزرعه آنها را شناخته بقدر دو یست تفر جمع شده دستهای ایشانرا بر پشت بستند و آنها را در آفتاب گرم میدوانیدند و چوب

و سنک بر ایشان میزدند تا از پادر آمدند و بالاخره هر دو از ضرب
 چوب و سنک هلاک شدند * و در روز پانزدهم آقا غلامرضا حاجی
 علینقی که از منشاد بدره رفته در آنجا مخفی بود اهالی منشاد بر محل او
 اطلاع یافته رفتند و او را بادت بسته بمنشاد آورده چند تیر گلوله
 بر او زدند و باقی مردم که اسلحه نداشتند با چوب و سنک بر او هجوم
 کرده شهیدش کردند و او چهل ساله بود * و در روز شانزدهم آقا غلامحسین
 دلال یزدی و آقا سید باقر ولد آقا سید احمد و آقا سید علی ولد آقا سید
 تقی منشادی را شهید کردند * اما آقا غلامحسین در ابتدای ضوضای
 شهر فرار کرده بمزرعه ترکها رفته میهمان آقا سید باقر بود و چون
 ضوضای منشاد شدید شد و محل ایشان نزدیک بود لهذا هر دو بمغاره
 کوهی پناه برده در آن روز اشرا را منشاد طفل دوازده ساله آقا سید
 باقر را برداشته بطلب آنها بکوه رفتند و در مغاره آنها را بسته اول
 آقا غلامحسین را هدف گلوله کرده سرش را بریده برای کلاثر بردند
 و او ده فرسخ راه برای میرزا فتح الله مشیر الممالک یزد فرستاد
 و مشیر امین مالیه یزد و از خواص و مقربین بساط حکومت بود * در این
 عمل هم سری است که مگر بعدها تاریخ خودش آنرا کشف نماید *
 باری او ۶۳ ساله بود که شهید شد و بعد از او آقا سید علی منشادی
 که فراراً بشهر میرفته و اهالی قریه طزنج او را گرفته بقریه طزرجان
 برده در آن وقت امام جمعه یزد در آن قریه بساط فساد افکنده بود
 ولی جرأت نکرد حکم قتل او را بدهد گفت بوطنش منشاد برید تا اهل
 آنجا هر چه میخواهند بکنند خلاصه بعد از قتل آقا غلامحسین او وارد
 منشاد شد و او را در زیر نخلی که بآن پناه برده بود هدف گلوله کردند
 و سن او ۳۵ بود * و بعد از قتل او آقا سید باقر را برداشته بمزرعه
 ترکها که موطن او بود برده تیر باران کردند و سن او ۵۱ بود * و روز
 هفدهم آقا اسد الله ولد آقا میرزا ابراهیم که ۳۵ ساله بود و سه برادرش

را شهید کرده بودند در منشاء بدست شش نفر از اشرار قفقز که رئیس آنها سید علی اکبر سیاه بود و سید مهدی معروف بشهر و جمعی دیگر با اشاره امام جمعه آنجوان بدرجه شهادت رسید و شرح گرفتاری او و سنگ زدنیهای بر سر بریده او و سخنان شخص روضه خوان بر طرفداری آن مظلوم مفصل است و ما از ذکرش معذوریم * و در همان روز هفتم در قریه گاو افشاد استاد رضای صفار را شهید کردند * و از خصائص شهادت او اینکه چون اراده آن نمودند که او را تیر باران کنند دو نفر از اشرار را نزد خود خوانده گفت مولای من حضرت بهاء الله فرموده است (دست قاتل را باید بوسید) لهذا من میل دارم دست شما را بوسم (۱) دست خود را دراز کردند بطور مستهزانه و او بوسید و بعد از آن همانها با جمعی دیگر او را تیر باران و بر جسدش توهین بسیار وارد کردند و سن او ۶۵ بود * و سبب شهادت او داماد خودش بوده او مردم اطلاع داد و نیز در روز هفتم در قریه بنادک آقا غلامرضا را شهید کرده در چاه افکندند و شرح شهادت و گرفتاری او هم مشروح است مختصراً برادر عیالش در قریه نیز سبب گرفتاری او شد و سن او در وقت شهادت قریب بیسی بود *

اما شرح شهادت ملا بابائی برادر رضی الروح (۲) اینست که ابتدای ضوضا بایسر کوچک خود محمد جواد در خانه حاجی حسن نامی مخفی شدند * زنی حاجیه بی بی نام مطلع شد و او خود بهتر میداند برای چه و بچه امید جوانان محله را خبردار کرده دور آنخانه را گرفته هیاهو بلند شد و دمبدم بر جمعیت مردم افزود تا آنکه راه بمحصل

(۱) این عبارت در لوحی است که در جواب میرزا سعید خان

در بغداد صادر شده و قبلاً اشاره بان شد

(۲) قبلاً اشاره بنام رضی الروح شد که از اشخاص مهم این امر

بوده و بدست حاجی رسول مهریزی مسجوم و شهید شد

اختفاء برده ملا بابائی از ترس اینکه تیربان مکان بیندازند و بر پسر کوچکش اصابت کند خود از آن محل بیرون آمد و پسرش هم از قفایش بیرون شده فرار کرد اشرار ملا بابائی را برداشته بمحله میرزاها میبرند و در آنجا پسر خود جوادرا میطلبند و او را میبوسند و وداع میکند و میگوید فلان شخص فلان مبلغ از من طلب دارد باو بدهید و آن طفل گریه میکرده و پدر او را دلگیری میدهد که گریه مکن بلکه ممرور باش و مطمئن باش که تو را نمیکشند پس آن طفل را بدست حاجی سید حسین نامی سپرده اشرار قصد او میکنند و حاجی آنها را منع کرده طفل را بخانه خود برده بچراست او مشغول میشود و اشرار ملا بابائی برداشته بمحله دیگر میبردند که در عرض راه ملای آن محله میرسند و بدست خود سنگی بر جبین آن مظلوم زده خون جاری میشود و بمضی هم سیلی و مشت بر او میزدند تا آنکه مقابل دکان شخص عطاری میرسند اشرار میروند نفت بیاورند و او را زنده آتش زنند و او ساکت و صامت با حال تسلیم و رضا ایستاده چشمها بر هم نهاده هر چه مردم با او سخن میگفتند جواب نمیداد و بحال و خیال خود واذ کار قلبیه خویش مشغول بود که ناگهان طرف نفت را بر سر او ریخته گفتند گلاب است آن وقت چشم گشوده مشتی از آن نفت را گرفته بر سر و روی خود افشانند و فرمود عجب گلابی است (هر چه از دوست میرسد نیکوست) در آنحال علی عرب نامی از اهل منشاد کبریت زد و هیکل مظلوم را مشتعل ساخت * بطوری آتش زبانه کشید که مردم از حرارت آن دور ایستادند و او هیکل خود را بطرف عکا که قبله اهل بهاء است متمایل کرد و مدتی در آن آتش سوزان تحمل نموده آخر طاقتش طاق شده دوبدن آغاز کرد تا خود را در جوی آب افکند آنگاه دور او گرفته تیرباران و از زحمات بی پایان خلاصش کردند و ۶۵ سال از سن مبارک او میگذشت و این قضیه در روز نوزدهم ربیع الثانی که

روز بوزدهم ضوضا بود واقع شد و حوادث منشاء خاتمه یافت و او آخرین شهید منشاء است *

اما قضایای بنادک و سایر نقاط اولاً میرزا محمد هدی که بین مسلمین بخدا مشهور بود و او مزدی بود در غایت جمال و کمال ناطقی بود فائق و صاحب طبعی رائق صوتی داشت ملیح و عالم بعلم موسیقی و خلاصه آنکه جامع الخصال بود در ابتداء با امر بهائی ضدیت داشت و همت بر ابطال آن میگذاشت ولی بالاخره بقوهٔ زهان مغلوب شد * گناهی که کرد این بود که بایستی مثل سایر علماء بعد از عجز و مغلوبیت بلمن و شتم پردازد و بسلاح عاجز که شتیما است دست اندازد بآل مکی انصاف را پیشه کرد و از مؤاخذهٔ خدا و وجدان اندیشه نمود و امر بهائی را مصدق و مروج شد و از احدی ملاحظه و اندیشه نکرده نزد حکام و علماء و اعالی و ادانی بساط دعوت میگسترده تا بدرجهائی که جرئت و جسارت او را اهل برجنون کردند بی و للجنون فنون * بالجمله در ابتدای ضوضا با اهل و عیال خود از یزد بیرون شد و بسمت مزارع و قریهٔ رفسا گشت تا آنکه در قریهٔ بنادک در خانهٔ مخفی شد * پس از چند روز این قضیه آشکار شده صدها اشرار بر آن خانه هجوم برده او را گرفته آنقدر با چوب و زنجیر آنمظلوم را زدند که بعضی دیگر بر او ترحم نموده اصرار کردند که خلاص کنید و کار او را بسازید تا ازین رنج برهد پس او را با چند تیر گلوله شهید کردند و جسد او را با نعت آتش زدند و سن او تقریباً پنجاه بود * و روز دیگر آقا محمد حسین آقا باقر از تجار معتبر یزد فراراً بینادک آمد و داماد او مطلع شده اشرار را با اصرار و ابرام تمام برای قتل او تشویق نموده بسر منزل وی رسانید و در باغ خودش در حضور دخترش او را تیرباران کردند و ۶۵ سال از سن او گذشته بود * و در جمیع این احوال امام جمعه در آن قریه بود و همیشه پنجاه نفر از اشرار اطراف او جمع و در جستجو

که یکی را بکشند و صدها خانه را غارت کنند و بهره‌ئی هم بامام بدهند و بطوری هرج و مرج ورشته گسیخته شد که نیمیتران هزار يك آنرا برشته تحریر آورد * و روز ۱۸ ربیع الثانی آقا عبدالرسول پسر استاد مهدی بن‌آه که پدرش را در قلعه حکومتی کشته بودند در ده بالا شهید کردند در حالیکه اکثر علماء گفتند که بانی بودن او ثابت نیست ولی دو نفر گفتند ما دیدیم که باز در دشتیها بر سر يك خوان طعام خورده از آنها اجتناب نمیکرد و این حالت مخصوص بهائیان است و حال آنکه این اختصاص هم دروغ بود * خلاصه بعد از شهادت جسد او را آتش زدند و او جوانی هجده یا نوزده ساله بود * و اما در فرانشاه دو فرسخی تفت آقا سید جواد محمد آبادی را که از عباس آباد جلال الدوله بوطن خود میرفت اطفال آنجا گمانی برده بدو نفر از اشرار تفت و هما علی ملا حسن و حسین حاجی صادق خبر داده آنها بقرائتی چند او را شناخته بقتلش پرداختند * و سید علی ملای آن ده هم شش لول بسته آمد بر او تیری زد و سید حسین نامی از اهل فرانشاه سر او را برید و سن آن مظلوم تقریباً چهل بود * بعد از این خبر بعباس آباد رسید و بانکه آنجا ملک جلال الدوله بود فتنه شروع شد حاجی حسین باقر که از طرف شاهزاده سرکار امور مزرعه بود مورد رقابت نایب باقرخان واقع شده بود و پیوسته نایب مایل بقتل و اعدام او بود تا بی رقیب ریاست مزرعه نماید * در این وقت فرصتی بدست آورده با عملیات سازش کرده از طرفی بمزرعه آخوند رفته سید محمد ولد آقا سید یحیی که پدرش مجتهد است ولی خودش را خدا بهتر میداند که چه کاره است باشیخ اسمعیل عقدائی بمزرعه عباس آباد آورده از حاجی جریای عقیده‌اش شدند و او عقاید اسلامی اظهار کرد و آنها قناعت ننموده لمن وطن طلبیدند و حاجی استنکاف کرد از اینکه سخن زشت بگوید اگر چه کلید بهشت در آن باشد زیرا زشت گوئی و لمن در نزد

هیچ قومی نشانه ایمان و نگفتن علامت کفر نیست مگر در نزد
 بعضی از علماى شیعہ آنهم از بدعتهاى همین ایام است و شریع تازه ایست
 که این علما تشریح کرده اند خلاصه چون حاجی از تبریز آباء کرد
 سید محمد بدست خود جوینی بر فرق او زد و بقول شاعر عرب
 اذا كان رب البيت بالدف مولعاً فشیمة اهل البيت کلهم الرقص
 چون مردم آقا زاده را بر آن حال دیدند کلا تقلید و اقتدا کرده
 یکی چوب قبان بر سرش زد و یکی زخم کرد بر او زد و باقی بایبل و کلنگ
 و چوب و سنک کارش را ساختند و جسدش را در چاه انداختند روز
 دیگر که نهم ربیع الثانی بود اهالی مزارع و قرای آن اطراف جری شده
 باسلحه بمزرعه عباس آباد ریختند بطلب حاجی احمد کفاش و او را
 از دکانش گرفته باعیالش که مریضه بود با پای برهنه بجانب مزرعه
 آخوند که سرکز سید یحیی بود بردند و سید یحیی هم با همه علم و اجتهاد
 مثل پسرش رفتار کرده حاجی احمد را اسیر بسبب و لعن نموده چون استنکاف
 شنید از او انحراف نموده گفت پریدش و اشاره بقتل کرد یکی چوب
 بفرقش زد و یکی سنک و او بر زمین افتاده دوباره بلند شد و لبش
 بدگری حرکت کرد ولی مردم نفهمیدند که آن ذکر چه بود باوجود
 این همه مردم بر ذکر کردن او استهزاء کردند و دفعه دیگر بر او هجوم
 نموده کار او را تمام کردند در همه این احوال عیال علیه اش در خانه بی
 نشسته از طرفی مورد ملامت زنان است و از جهتی منتظر نتیجه شورش
 مردان که آیا باشوهرش چه کرده اند که ناگاه ابراهیم نامی از اشرار
 رسیده پاره بی از جامه های خون آلود آنمظلوم را نزد آن زن مغموم
 میافکنند دیگر معلوم است که بر آن مظلومه چه گذشته روز دیگر استاد
 علی اکبر قصاب را که جوانی ۲۱ ساله بود گرفته شادی کنان وارد مزرعه
 آخوند کردند و او در اسیریهائی بطوری ثابت قدم بود که مکرر
 گفته بود من گیسوان خود را میگذارم بلند شود تا در موقع شهادتم

اعداً بتوانند بدست پیچند و بخاک و خونم بکشند. اما در ابتدای
 موضعا ملا بهرام و دیگران باصرار او را از عباس آباد فرار دادند که
 شاید گرفتار نشود ولی بهر جا رفته شناخته شد و باز بجای دیگر رفت
 و یکی دو روز در کوه بسر برد تا آنروز که در مزرعه شریف آباد
 بدست اعداء افتاد و دو مرتبه تا وصول بمزرعه او را آنقدر زدند که
 پایش از رفتن ماند و بعد از وصول بمزرعه سید یحیی در خواب بود
 و بدل او شیخ اسمعیل باوی مذاکرهئی چند کرده گفت او را ببرید
 و اشاره بقتل کرد. پس اشرار او را هم مثل سایرین بدی که شدیدتر
 شهید کردند و گیسوان او را گرفته بخاک و خون کشیدند و اینقدر
 بر سر او سنگ خورده بود که آخر کاسه سرش خورد و ریز ریز شد
 بطوری که ابدأ شناخته نمیشد و بعد از دو روز جسد او را در چاهی
 انداختند در حالتی که در آن دو روز در صحراء بود ولی بقول خود
 اعداء جانوران آنرا نخوردند. و از غرائب آنکه بعد از قتل حاج
 محمد حسین چند نفر سوار از طرف جلال الدوله بهعباس آباد آمدند
 برای حفظ بهائیان که رعیت مزرعه و در تحت اداره حاکمند ولی در
 موقع قتل حاجی احمد و آقا علی اکبر که از جمله رعایای شاهزاده بودند
 ابدأ لب بشکام نگشودند *

اما قضیه شهادت شهداء هنرا که سر حلقه آنها يك زن محترمه
 مظلومهئی بوده مسماة بفاطمه بیگم خواهر آقا سید محمد علی گازر
 از تمام قضایا دلسوزتر است. و خلاصه اش بطرز خیلی مختصر اینست
 که آقا سید محمد علی و آقا جواد صباغ در قریه هنراء بودند که خبر
 شهادت حاجی میرزا رسید و آنها خیلی متأثر شدند و مردم از آنها
 خواهش کردند که بروند در نزد سید حیدر ملای انجا اظهار عقیده
 اسلامی نمایند شاید از خطر برهند. آنها نیز قبول نموده چنان کردند
 و تا روز غره ربیع الثانی کسی تعرضی نداشت. همینکه در آنروز

خبر بلوای ثانوی و ضوضای عمومی یزد در قرای اطراف انتشار یافت دوباره اهالی هنزا هوس آمدند و این آرزو از دو جهت تأیید شد یکی مسافرت امام جمعه بسمت قری و تحریک مردم بر فساد و دیگر هجوم اشراک تفت بان جهات و هوس چپاول و یغما * بعد از ظهور این آثار مشار الیها در چاهی که در خانه سید ولی خان بوده مخفی شدند مخدره فاطمه بگم از شدت تعلق برادرش پیوسته چادر بر سر در کوچه ها گردش میکرد که نغمه مردم را شناخته در حفظ برادر بکوشد * و او چنان خواهری بود که هنگام اسیری برادرش که چند سال قبل از آن او را بهمین نام مذهبی از یزد باصفهان برای ظل السلطان بردند سر زنجیر برادر را گرفته پیاده از یزد تا اصفهان که زیاده از دو یست میل راه است رفت و در اصفهان هم سبب نجات برادرش شد و در این باب شعرهای جانسوز گفته است * خلاصه زن سردانه می بود و برادرش تعلق عاشقانه می داشت روز اول مردم بخانه آنها ریختند و اموالشان را بردند ولی زنهاشان سرور بودند که مردها بچنگ اشراک نیفتادند * روز دیگر فاطمه بگم زمزمه اشراک را شنید که اطلاعی از آن چاه یافته عازم جستجوی در آن مکانند * فوری با آن دو نفر خبر داده و آنها تمییر مکان دادند اما خود فاطمه بگم نزد زن برادرش وزن میرزا جواد اظهار میکند که من گمان دارم مرا بکشند و حتی گفته بود ممکن است تا فردا ظهر کار مرا بسازند هم میگفتند کسی کار بزن ندارد و شما بوم افتاده اید ولی او یقین بر شهادت خود داشته و بگوش خود شنیده بوده که اشراک در قتل آن مظلومه با هم مشورت میکردند * باری همان روز در صدد او برآمدند و او چند مرتبه تبدیل محل کرد و بدست اعداء نیفتاد * روز دیگر هنگام ظهری بازنها میگفت شما نرسید و اطفال را مواظبت کنید و مراجعتماً خواهند کشت اما نمیدانم آن نامردهای بیحیا با جسد من چه خواهند کرد آیا بدن مرا برهنه

میکنند یا بکشتن اکتفاء خواهند نمود هنوز این کلام با تمام نرسیده
 بود که اشرار ریختند در خانه و او را گرفته از خانه بیرون کشیدند*
 یکی از اشرار چادر را از سر او کشید و او التماس کرد اگر مرا میکشید
 چه کار بچادر و جامه من دارید آن احمق بیحیا جواب داد که چون شما
 زینب این طایفه هستید باید سر شما برهنه باشد* میفرماید ای مردم
 اگر شما مسلمانید و پیغمبر معتقدید پیغمبر جد من است و فرموده
 الصالحون لله والطالحون لی اگر من بد هم باشم برای جدم باید مراعات
 کنید* یکی جواب میدهد که پیغمبر جد شما نیست زیرا شما بابی
 شده اید بالاخره آن محترمه میفرماید اگر قصد قتل من دارید زور دتر
 مرا خلاص کنید و بیش از این معطل نکنید* در این وقت یک نفر شیعه
 خالص پیش آمده کاردی از کمر کشیده سرکارد را بر گلوی او میگذارد
 و با قوت تمام بگلوی آن مظلومه فرو میبرد و خون فواره کشیده از گلو
 و دهانش جاری شده و او هنوز با کمال مظلومیت بر پای خود ایستاده
 بود که مهدی نامی از اشرار تفت پیش آمده شکم او را از سینه تاناف
 پاره میکند آنوقت آن مخدره بر زمین میافتد و شیعیان پاك طینت
 بر او هجوم میکنند و دین و ملک را در قتل او آباد میکنند* هر کس
 با هر چه بدستش آمد ولو سنگی بود بر آن مخدره زد و بعد از شهادت
 جسد او را باریسمان مملق بدرختی آویخته هیزم بسیار آورده و نفت
 زیاد بر جسد او و هیزمها ریخته يك آتش نمرودی بر افروختند که از
 حرارتش عاقرین در زحمت بودند و این آتشی است که دودش الی الابد
 رویهای مرتکبین را سیاه خواهد داشت* ولی افسوس که انسان
 روی خود را نمی بیند و باین سبب هر کسی از روی و خوی خود راضی
 و خوشنوداست* خلاصه ریسمان سوخت و آن جسد در میان آتش
 افتاد و آنروز و شب تا فردایش آنجسد در میان آتش بود روز دیگر که
 آتشها خاکستر شده بود مجتهد آنجا حاضر پیر آن مظلومه اجازه داد

که اگر چیزی از استخوان او نسوخته مانده بپرند دفن کنند *
آن پیره زن روز را جرئت نکرد شبانه بادوسه نفر زن آمدند و گمان
نداشتند که چندان اثری از آن مانده باشد ولی بعکس تصور جسد را
سالم دیدند بطوری که جز سیاهی دود اثری دیگر بر آن نبود حتی مویهای
او کاملاً سالم مانده بود * و او در آن وقت شهادت ۴۸ ساله بود پس جسد را
بخانه بردند و تمام شب مادر با دخترش مثل اینکه زنده است در راز
و نیاز و سوز و گداز بود و او را میبوسید و میبوئید بالاخره جسد را
شست و شو دادند بطوری که اثر دود هم زایل شد * صبحی این قضیه
در انجا انتشار یافت و دسته دسته از زنهای مسلمین بتماشای آن چند
آمده آنرا مثل ایام حیات تر و تازه دیده میرفتند و بجهت مردها حکایت
میکردند * عاقبت این قضیه دلیل بر اسلام و سیادت او شد و شیعیان
باهوش در هر مجلس گفتند معلوم شد این زن فرزند رسول و شیعه
خالص بوده که آتش او را نوزانیده و این از معجزات پیغمبر است *
بلی (من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند) اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون *
دیگر این قصه بسیار طولانی شد ولی اختیار قلم در دست من نبود
و هنوز هزار یک از بزرگی و تأثیر این حادثه ذکر نشده * اما نویسنده
و خواننده را کافی است حال پردازیم بدگر شهادت برادرش و داغی که
بر روی داغ مادرش آمد و بکلی رشته امید او قطع شد زیرا جز این
دختر و پسر دیگر اولادی نداشت * روز بعد از شهادت فاطمه بگم
میرزا محمد آرام را که از کثرت رأفت و ملامت او را بقلب آرام ملقب
کرده بودند گرفتند و حتی مجتهدشان منع از کشتن کرد زیرا بهائی
بودن او نزدش ثابت نشده بود ولی اشرار اعتناء نکرده او را شهید
کردند و خبر قتلش را بزنی و اطقالش داده پول طلبیدند و آن بیچاره ها
دو تومان قرض کرده بانها دادند و آنها شراب و کبابی فراهم کرده گردم
نشستند خوردند و در صدد قتل اقا سید محمد علی و میرزا جواد برآمدند

ولی تا چند روز آنها را نجستند زیرا آنها گاهی در کوه بسر میبردند و گاهی در منازل بعضی از محارم خود * تا آنکه اشرار از پیدا کردن آن دو نفر مأیوس شده تدبیری بنظرشان رسید * آمدند نزد مادر پیر سید محمد علی و باقر آن قسم یاد کردند که بر ما معلوم شد که فاطمه بگم باپی نبوده زیرا همه کس دید و فهمید که آتش او را نسوزانید و میل داریم بتلافی این اشتباهی که شده اقا سید محمد علی را نزد علماء برده از تهمت بیرون آوریم و محافظت کنیم * آن پیره زن ساده لوح از طرفی بقتضای ایشانی اعتماد کرده از طرفی از شدت میل بحیثیات پسرش پسر را تحویل اعداء داد و گوسفند قربانی را بدست گرگان درنده سپرد و اشرار بعد از آنکه تدبیراتی کردند و آن مظلوم را بقریه طرز جان کشیدند و چوب کاری کردند و مباشر این چوب زدن معین دیوان بود بالاخره دست او را بعقب بسته بجانب حسین آباد میبردند و در آن آفتاب گرم باسر ویای برهنه عطش بر آن مظلوم غلبه کرده آب میطلبید لهذا دست او را گشوده لباسش را کننده جوی آب نشان میدهند که بر آب بیاشام همین که نزدیک جوی میرسد هنوز آب نوشیده بر او شایک کردند و سن او در وقت شهادت چهل و دو سال بود و جسد او را بعد از اهانت بسیار قرب هنزا افکننده با هیاهو وارد هنزا شده در صدد میرزا جواد بر میآیند و در کوچه ها عربده میکشیدند که کار سید محمد علی را ساختیم اکنون نوبت میرزا جواد است باید هر جا هست او را پیدا کنیم و آن مظلوم هم در يك انبار گاه مخفی بوده این سخنان را میشنود و از وحشت غش میکند * اتفاقاً صاحب انبار گاه میآید گاه بردارد و محل تاریک بوده پایش بانسانی خورده بعد از تحقیق شناخته فوری بیرون دویده اشرار را خبر دار کرده میریزند و آن مظلوم را گرفته دیگر نمیدانیم که در اینجا چه شده که او را مثل سایرین يك روز و دو روز باین طرف و آن طرف نکشیده فی الحین بر او شلیک

میکنند * و او در وقت شهادت یصدای بلند گفته بود (ایخدای من شاهد باش در میان من و این قوم که خون مرا در راه تو میریزند) در آن ساعت عیال او که دختر شاطر حسن بود و از طرفی پدرش را و از طرفی شوهر خواهرش را کشته بودند رفته بود بخانه میرزا جعفر مجتهد که شما چاره‌ئی بسازید که دیگر دست از ما بردارند و شوهر من میرزا جواد را تعقیب نکنند و آقا میرزا جعفر جعفر باو جواب میداد که روزی که بایبهارا مہمان میکردید و بلوهارا بمبلغین بهائی میدادید چرا نزد ما نمیآید حال هم خود میدانید ما کار نداریم در این ضمنها صدای عربده مردم بلند شد که میرزا جواد را کشتیم * و او نیز چهل و دو ساله بود دیگر از کیفیت جسد و مصائب زن و فرزند آن مظلوم گذشتیم *

بلوای اردکان

اما قضیه اردکان بمحلا اینست که چون خبر شهادت حاجی میرزا منتشر شد در اردکان بعضی از فضلا مردم را تحریک بر فساد نموده علم فتنه را بلند کردند و مقصد اصلی آنها قتل آقا شیخ باقر صدر السلطان و برادرانش بود که از رؤساء و اعیان اردکان بودند و فضلا با آنها رقابت و حسادت مینمودند چه که صدر مقتدر و عالم و ناطق و ثروتمند بود و جز بامم مذهب و بلوای عام بقسم دیگر ممکن نبود بر او خسارتی و جساتی وارد کرد اما قبل از آنکه بر صدر دست یابند از ذیل شروع کرده بنای بدگویی بیبائیان فقیر و کاسب گذاشته کم کم ماده غلیظ شد تا آنکه خبر بلوای تفت باردکان رسید و چون اردکان هم قصبه‌ایست تقریباً بقدر تفت و اخلاق اهالی هم اگر بدرجه تفتیها نیست نیمی از آن محسوب است لذا تاسی باهالی تفت کرده در همان روز شروع بکار کردند * روز ۲۷ ربیع الاول آقا محمد حسن حاجی حسینعلی را در حالتیکه از باغ بخانه میرفت گرفته امر بتبری و لعن نمودند و او از تبری تبری جسته بر او هجوم

کردند و با چوب و سنک کارش را ساخته هنوز جان در بدن داشت که
 ریسمان پایش بسته کشیدند بیازار و بهمان حال جان داد و جسد او را
 در خندق افکندند و او سردی شصت ساله بود * * * بعد از شهادت او
 جمعیت ریختند بخانه آقا محمد ابراهیم آقا بابا که پیر مرد ۸۵ ساله بود
 از قدمای بهائیان و کسی بود که بکرات برای همین مسئله بهائیت بحبس
 و زجر گرفتار شده بود * خلاصه او را بیازار برده امر بسب کردند
 و اول از هم باز نکرده تا چوبی بفرقش رسید و چون خیلی پیر بود زودی
 شهید شد و جسد او را نیز بعد از نوازم سنت یاوچوب از زدن سنک
 و چوب بردند در خندق افکندند * بعد از آن بلافاصله بخانه میرزا
 محسن اشکذری ریختند و او هم سردی هفتاد ساله بود و بزودی از ضرب
 چوب و سنک و یکی دو تیر تفنگ از یاد آمد و در خندق در کنار آن
 دو تن جای گرفت * سپس بلبل و شیپور حاضر کرده بخانه استاد نبی
 نداف رفتند و او را گرفته بهمان طریق شهید کردند و جسد او را با طبل
 و شیپور در کوچه ها عبور داده بالاخره در خندق جای دادند و سن او
 پنجاه و پنج بود * آنروز کار باینجا خاتمه یافت و صدر السلطان شبانه
 فرستاد اجساد شهداء را بردند هر يك در محلی مناسب دفن کردند
 و خودشان نیز برادران نقل مکان نموده از دکان به باغ صدر آباد که
 مالکی خودشان بود و بنام صدر آباد شده بود منزل گزیدند و از عناد
 فضلا و مقاصد آنها کاملاً آگاه و منتظر پیش آمد بودند تا روز غره
 ربیع الثانی که خبر ضوضای روز ۲۹ ربیع الاول و شهادت شهدای
 یزد بار دکان رسید در آن وقت بقدر سی نفر از مردان شجاع مسلح که
 عبارت بود از صدر السلطان و سه برادر و نوکر هاشان در باغ صدر
 آباد بودند * مجدد العلماء و صدر الفضلاء و شیخ علی مجتهد هر سه
 در صدد فراهم کردن اسباب قتل صدر السلطان بودند ولی مجدد العلماء
 در پرده کار میگرد و باغش در نزدیکی باغ صدر بود و در آن وقت هم

در باغ منزل داشت * لفا شیخ علی در خود اردکان بدست بستندی
 مشغول بود * صبح دوم ربیع الثانی شیخ علی مجتهد کاردی کشیده
 بدست خود گرفت و بقدر دوهزار جمعیت برداشته با هیاهو و عربده می که
 گوش فلاك را کر میکرد روانه صدر آباد شدند * چون جمعیت نزدیک
 شد نوکرها و اخوان صدر بر پامها قصد شلیک داشتند صدر آمده
 ممانعت کرد و هر چه اصرار کردند مانع شده گفت ما مأثور با آدم
 کشتن نیستیم و هر چه مقدر است خواهد شد * بالاخره آقا شیخ
 حسین معتمد الشریعه رأی میدهد که باید رفت بیاع مجد العلماء
 و صدر میگوید ای برادر ما بهر جا برویم امروز روز شهادت ماست
 عاقبت معتمد روانه میشود و صدر هم بالا جبار همراهی میکند و باقی هم
 تاسی کرده رفتند بیاع مجد العلماء و او ظاهراً خوش آمد گفته قول
 میدهد که بروم جمعیت را برگرداند * پس نزد آن جمع رفته باشیخ
 علی نجوا می کرده برگشت و گفت من نتوانستم آنها را قانع کنم * صدر
 میفرماید بیائید برویم و بایستگان خود از باغ مجد العلماء بیرون آمده
 راه منزل خود را میگیرند در وسط خیابان شیخ علی میرسد صدر
 میگوید شیخ علی چه میخواهی او قدرت بر جواب نکرده عقب کشید
 و صدر روانه باغ خود شد که بیکمرتبه جمعی از عقب دویده او را
 گرفتند در این وقت شیخ علی شجاع شد و پیش آمده سبلی بر گونه
 صدر زد و صدر فرمود یا الله و دیگر خاموش شد که فوری از قفایکی
 از اشرار گلوله می بر پشت وی زد و بهمان تیر از پا در آمده شهید شد
 یکی از اشرار تیری بر شیخ رضا نظام الشریعه برادر صدر زد و او نیز بهمان
 تیر در جوار برادرش جان داد و او ۴۷ ساله بود * پس ضیاء الشریعه
 خواهرزاده نوجوانش را هدف گلوله های عدیده کردند و او ۳۵ ساله
 بود * باقی اقارب و نوکرها در طی این حوادث فراز کردند بعضی از
 آنها نصف شب باردکان رفتند و پنهان شدند تا جثون از سر مردم

افتاد و برخی باطراف سفر کردند * اما شورشیان بقتل آن سه نفر اکتفا نکرده در صدد جستجوی بعضی از همراهان صدر که قبلاً مخفی شده بودند برآمدند و آنها پنج نفر بودند و در باغ مجد العلماء در انبار چوب مخفی بودند * آیا میتوان گفت مجد العلماء که کتاب هدیه المهدویه بر رد فرائد ابو الفضائل نوشته و کمال عداوت با پهلوانان داشته خودش انبار چوب را باشرار معرفی نکرده ؟ این سؤالی است که بی جواب خواهد ماند * در هر حال اشرار با انبار چوب خوب راه برده یکی یکی را بیرون آورده شهید کردند * اول آقا محمد هاشم ابن حاجی ملک حسین را که جوانی ۲۵ ساله بود شهید کردند * بعد از آن حاجی ملک حسین را که پنجاه ساله بود شهید کردند * سپس زادن حاجی ملک آقا محمد باقر را شهید کردند و آنها هر دو عموزاده صدر بودند و این شهید سعید چهل ساله بود * بعد از آن برادر بزرگ صدر آقا شیخ حسین معتمد الشریعه را که ۵۵ ساله بود در انبار چوب شهید کردند * در خاتمه ملاحسین غفور داماد حاجی ابوالحسن امین را بیرون آورده شهید کردند و سن او نیز ۵۵ بود * و انبار چوب آقای مجد العلماء از این بارهای سنگین سبک شد مثل شانه خودشان و رفقاشان از بار گناه و لا حول و لا قوة الا بالله * دیگر شرح تاراج کردن باغ و فرار زنان و مراجعتشان بعد از رفتن اشرار و نشستن بر سر اجساد شهداء هشت گانه که در آنخیابان در جوار هم افتاده بوده و سوز و گداز و ناله و سوگواری و یافتن منازل خود را بی فرش و اسباب و چراغ با آن بی کسی خودشان و ذلت بعد از عزت قصه ایست که باید در کتب مرثیاتی نوشت نه منتخب تاریخی و باینکه نگارنده خیلی کوشید که مرثعات این مقام شده باشد و مرثیه خوانی نشده باشد و نیز طبعی بر مرتکبین این اعمال وارد نشده باشد مبادا کنفری از قلم سرزند و با وجود اینکه از حوادث و وقایع بقدری نخبه و مختصر ذکر شد که

از صد یکی بیان نشده باز این قضیه اینقدر طولانی شد و باین صورتی که
ملاحظه میشود جلوه نمود * ۱۰۱۱ - اگر کسی حقائق این مجامع را بخواند
خوبست کتب که در خود یزد نوشته شده خصوصاً کتابی را که حاجی
محمد ظاهر مالیری نوشته آنها را بخواند تا یابد که چه هنگامه بوده
و تصدیق نماید که ما مهما امکن بکوتاهی قضیه پرداخته ایم * اکنون
قضیه را بقضیه شهادت خاتم الشهداء خاتمه میدهیم و او آقا علی رضای
شعر باف است که در مزرعه قوم آباد چهار فرسخی یزد شهید شد
و او در اوائل ضوضا بقوم آباد بخانه دختر خواهرش رفته غنی شد
تا آنکه شخصی از اهل آنجا نام و نشان او را در یزد برای غلامرضا
خیری بیان میکند که چنین کسی چندی است در مزرعه ماست و او
شناخته فوری چند شاهد میآورد و نزد ملا حسن طالب برده بر کفرش
گواهی میدهند و حکم قتل او را میگیرند * نگارنده غلامرضای
خیری را دیری است میشناسم از یکی از اقارب او پرسیدم که لقب
خیری چه مناسبت دارد گفت این لقب نیست بلکه نام مادر است
که بجای پدر استعمال شده * خلاصه این خیری این خیر را متصدی
شده هفت نفر را هر يك دو قران انعام داد و روانه قوم آباد کرد
و از آنجمله یکی یادو نفرشان شاگرد کارخانه آن شهید بوده اند روز
۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۱ آن هفت نفر قبل از ظهر وارد منزل آن مظلوم
شده از متصدرا یافته آنها را پذیرائی کرده چای و میوه داده و میگویند
میدانم بچه کار آمده اید ولی تمجیل نکنید دیر نمیشود و رسید از شنت
نمیرود * آنها میگویند ما آمده ایم شمارا پریم بشهر توبه دهیم و شاگردش
میگوید چون حق استادی بمن دارید میل دارم سبب شوم از اتهام
بیرون آئید خلاصه بعد از صرف تمهات آن مظلوم حرکت کرده باخواهر
زاده خود وداع نموده عبا و قبا و لباس خود را با آن هفت نفر بخشیده
با آنها روانه شده چون از مزرعه خارج شدند یکی از آنها که نامش

رجبعلی پینه دوز بود یعنی وصال کفش از عقب تیری بر او زد و او
 فوری بر زمین نشسته دست خود را حایل چشم کرد و گفت من چشم را
 گرفتم که هر کس میخواهد بزند ملاحظه استاد و شاگردی نکند
 بعد از آن چهار تیر دیگر باو زدند و هنوز جا داشت که آن پینه دوز
 چاقورا کشیده سرش را بریده در توبره نهاده بشهر آمده اشرا را
 خبر کرده باطبل و شیپور آن سر را نزد ملا حسن طالب بردند و بعد
 از آن بدرب خانه او رفته عیالش را طلبیده توبره را باو دادند که
 شوهرت فرستاده چون گشود دید سر بریده آقا عابیرضا است *
 و او آخرین شهیدی است که بلوای تمام حدود یزد بشهادت او خاتمه یافت *

توضیح

چنانکه اشاره شد حادثه ضوضای یزد و توابع آن و شرح شهادت
 شهداء و ظلم وارده بر زنان ستمزده و اطفال یتیم و تشنه گی
 و گرسنگی هائی که هر یک کشیده اند و خرابی بیوت و نهب اموالشان
 و مهاجرت اجباء باطراف خیلی مفصل تر از اینهاست و نگارنده ذکر
 نکرده است مگر از هزار یکی و از بنیاد اندکی * و برای همین که آن
 قضیه بسیار مهم و مؤثر بوده و امکان نداشت که مختصر تر از آنچه ذکر
 شد نگاشته آید بهمین ملاحظه این بنده قصد کرده بود که صرف نظر
 از شرح آن نماید چه که بعلاوه تطویل ملاحظه میشد که این قضیه
 فوق العاده شرم آور است و اگر مرتکبین تفهیمند که چه کردند
 دیگران میبایند که در این قرن تمدن ارتکاب این اعمال تاچه اندازه
 اهل یزد را بتوحش و تبریر معرفی مینماید و باز ملاحظه شد که ذکر
 اینگونه حوادث هر قدر ساده و بسیط باشد باز قسمی از نوحه سزائی
 و مرثیه خوانی بنظر میرسد و قارئین کتاب را حزن و تأثری شدید
 دیت میدهد و بالجمله از طریق نگارنی قدری انحراف میجویند
 و خلاصه اینکه مجموع این ملاحظات بنده را تشویق میکرد که این

تاریخ شرم آورد را در بوته اجمال بگذارد و بگذرد و یا با اشاره بی قناعت نماید * اما بعد از تحقیق دانسته شد که رسائل عدیده در این خصوص تألیف شده از طرف حضرات امریکائی که مقیم یزد بوده اند شرح حوادث را بامریکا کاملاً نگاشته اند و حتی بهائیان امریکا در ماتم برادران و خواهران روحانی خود مصیبت زده شده بر کارها و پاکات و اوراق حاشیه مشکی که علامت مصیبت زدگی است شرح این فجایع عظیمه را نوشته منتشر کرده اند * و از طرف نویسندگان بهائی برای آنکه تاریخ مصائب و تحملاتشان محو نشود جزئی و کلی حوادث را نگاشته اند و رسائلی در این باب موجود دارند * و از طرفی خود شیعیان از برای مباهات و افتخار خود باطراف نوشته و سند بدست دوست و دشمن داده اند * و از طرفی نفس حادثه بقدری بزرگ و مهم بوده که عالمگیر شده و در اکثر جاهای دور از خود یزد مشهورتر گشته و طوری نیست که بتوان آنرا در پرده پوشید و از اهمیت آن کاست * پس بعد از این مطالعات دانسته شد که ترك ذکر این حادثه ثمری ندارد جز اینکه نویسندگرا یا بعدم اطلاع معرفی نماید یا باغماض و عصبیت وطنی لهذا با کمال کراهت شرح حوادث را بیان نمود و در هر قضیه بکمال اختصار قناعت کرد و اگر کسی بخواهد بداند که نگارنده از بیان چه مقدار نکات محزنه صرف نظر کرده باید رسائلی که در تاریخ شهداء یزد بطور خصوصی نوشته شده آنها را مطالعه نماید خصوصاً تألیف حاجی محمد طاهر مالیری که خود يك كتاب حجیم است و بکمال سادگی با لحن معقولیت و مظلومیت نوشته است * بالجملة بعد از مطالعه آن کتب و اطلاع بر جزئی و کلی حوادث خواهد یافت که ممکن نبوده است که در جمع تاریخ کمتر از آنچه ما ذکر کردیم مذکور آید * اما عده شهداء یزد و توابع آن در این حادثه جمعاً هشتاد و پنج نفر است بدون آنکه اطفال و زنان تلف شده را حساب کنیم و اگر

تلفات از زن و بچه‌ئی که بسبب حوادث مؤلمه و وحشت و دهشت پس از ایام و شهری چند تلف شده‌اند حساب کنیم عده از دو بیست متجاوز میشود * و هر گاه مصیبت زدگان را قلمداد کنیم با مهاجرین و آنها که اموالشان رفته و رشکست و مسکین شده‌اند عده همه از هزار متجاوز خواهد شد * اما حالت اهالی یزد در این واقعه بر سه قسم بوده و هیچ طبقه از مردم من العلماء و العوام و ابناء الحکومه از این سه قسم مستثنی نبوده و در هر سه قسم داخل بوده‌اند * اول آنها که منشأ شرارت بوده‌اند و پیوسته در تشیید ارکان فساد و قتل و غارت همت میگماشته‌اند - دوم آنها که از خود فکر و رأی نداشته مانند جمیع رعاع و بربادی متحرك و آلت دست طبقه اولی شده‌اند * سوم - آنها که ابدآ راضی باین اعمال نبوده و مأل اندیش بوده و مایل باخداد نار فساد بوده‌اند الا اینکه چون همیشه خوبان در میان بدان نادر الوجودند این طبقه کمتر از آن دو طبقه بوده و بعلاوه از کثرت شرارت مردم طوری سرعوب شده که کاملاً نتوانسته‌اند آراء خود را اظهار نمایند * باوجود این گاهی هم یک نفر از آنها سعی و کوشش خود را کرده و آبی بر این آتش انسانیت سوز زده و نامشان هم در تاریخ گم نشده است *

❦ کیفر اعمال ❦

بعد از این حوادث دو قسم از کیفر اعمال متوجه اشرار یزد شد یکی خدائی و دیگر خلقی * اما کیفر خلقی این بود که خاقان مغفور مظفرالدین شاه شخصاً از این اعمال شرم آور مقرر شده هر بر السلطنه را با هزار سوار مأمور یزد کرد و شیخ نجفی را که در حقیقت ریشه و مایه تمام این مظالم و جنایات واقع شده بود مفضوباً احضار بطهران نمود * و چون هر بر السلطنه وارد یزد شد اشرار متواری و پراکنده و فراری و در مانده گشتند الا قلیلی از آنها که بچنگ آمده مجازات دیدند مثل صادق کاذب از اهل آبشاهی که يك سر دسته از اشرار بود

او را شقه کردند و یکی را سر بریدند و سید حیدر بار نویس را خوب
 کاری کردند بطوری که چشم او کور شد و در وقت احمد حاجی
 زینل را سر بریدند و پسرش را دست بریدند و از آن هلاک شد
 و نوکر صدر اردکانی که دخالت در قتل آقای خود کرده بلکه بعد
 از قتل در حضور زنان ماتم زدم انگشت صدر را بریده و انگشت
 او را برده بود او را هم دستش را بریدند و تحمیلات بسیار بر اهالی وارد
 شد برای خرج قشونی که بیزد رفته بود و اما مجازات خدائی این
 بود که اولاً قونسل روس که گوسفندان را از رعایت خود دور کرده
 از قونسلخانه بیرون نموده بچنگال گراک افکنده بود باندک زمانی
 بقضای ناگهانی مبتلا شده بچاه افتاد و سرزده او را از چاه بیرون
 کشیدند و پروسیه فرستادند و اما از اشرار بزد آنها که فرار کرده
 بودند اکثرشان در سفر هلاک شدند و بعضی که برگشتند بعد از چند ماه
 عرض تیفوس کوس رحیل را زدند و آنها که هستند بنسکت و فقر
 و فلاکت مبتالیند و اگر چه این کیفر هادر مقابل آن وحشی گریها که
 کرده اند کوچک بلکه هیچ است ولی جای افسوس است که انسانها
 وقتی که غرق دریای جهل شد نمیفهمند چه میکنند و چون آتش بلایه
 دیگران افکند ناچار خانان خودش هم میسوزد و دانشمندان دلشان بحال
 هر دو سوخته هیچ آبی نمیتوانند این آتش را فرو نشانند و اکنون این
 مقاله را بفزل کوچکی که مناسب این مقام است خاتمه میدهم و از خدا
 میطلبیم که ما اهالی ایران را از این تعصبات بی اساس نجات داده بجای
 صرف اوقات برای اینگونه مناقشات و مناقسات وقت عزیز را صرف
 محبت و انسانیت و تحصیل علم و صنعت و آبادی و عزت ملک و ملت
 نمائیم * که گفته اند (الملك يدوم بالعدل ويزول بالظلم) (مؤلفه)
 آنستم پیشه که کرده است ستم پیشه خویش
 ره نداده است بجز جور در اندیشه خویش

میزند تیشه شب و روز بر اشجار وجود
 ترسم آخر کند از تیشه خود ریشه خویش
 هر که بر سنگ زند تیشه و آتش بجهد
 شکوه جانی نتوان برد جز از تیشه خویش
 خواست تا مغترسی لانه مرغانت سوزد
 آتش افروخت ولی سوخت همه بیشه خویش
 مدعی سنگ بقصد سر آواره فکند
 لیک بشکست بان سنگ سر و شیشه خویش

سرایت فساد با کثر بلاد

هنوز سر این مسئله مکشوف نشده که چرا در آنسال ۱۳۲۱
 در اکثر بلاد قیام بر فساد کردند بعضی قبل از حادثه یزد و اصفهان
 و بعضی بعد از آن * و من جمله پیش از حوادث مذکور در کاشان
 شورش شد و در آنجا نفس حاکم ممرض بود حتی میرزا لقانی
 شاعر بهائی و میرزا ریحان و خواجه ربیع کلیمی بهائی را چوب
 زد و حاجی غلامعلی پیر سرد را از نجیر کرد و از بهائیان کلیمی پول طلبید
 و در آن حادثه ملاحای یهود هم بدامان علمای اسلام آویخته آتش فساد را
 دامن میزدند و جمع کثیری از بهائیان بتلگرافخانه رفته متحصن شدند
 و داد طلبیدند و این مسئله مضحک است که محمدجعفر خان حاکم بانابک
 تلگراف کرد که اگر بهائیان را مجازات نکنیم دین یهود را از میان
 خواهند برد و اتابک از این کلمه بسیار خندید و گفت حاکم کاشان از
 طرفداری اسلام گذشته طرفدار یهودیان شده * خلاصه آن قضیه همین
 قسم کشمکشها خانه یافت * و نیز قبل از حوادث یزد و اصفهان اهالی
 سلطان آباد عراق هیجانی کردند و شاهزاده عضد السالطان را بر ضدیت
 بهائیان تحریک نمودند و او شخص بسیار محترمی را چوب زد و تنبید

نمود * (۱) و بعد از حادثه یزد بازاها را جوش و خروش پدید شد و اطراف دکان میرزا علی اکبر بزاز را گرفته و قصد قتل او را داشتند و این میرزا علی اکبر از آن حادثه نجات یافت ولی جای دیگر ذکر خواهیم کرد که چگونه بعد از چند سال با اهل و عیال و اولاد صغیر شهید و منقرض شدند * خلاصه قضیه عراق هم بهمین جاها منتهی شد و در آنسینه در عراق نزدیک بود این بنده نگارنده نیز باسید عبدالحسین اردستانی بیجهت وجه اِمال المصالحه شوم چه که ابدأ تحقیق و تدقیق در میان نبود * و اما این قضایا تاثر سوئی در دولت آباد ملایر و همدان و بعضی نقاط دیگر کرد * یعنی بعد از حادثه یزد در دولت آباد ملایر سید درویش واحد العینی بابوق و منتشاء گرد شهر بگردش در آمده عربده و هیاهویی افکند و مردم را بر بانی کشتی تشویق نمود * این بنده باسید عبدالحسین مزبور در قصبه نوی سرکان بودیم که کلیمیان ملایر دسته دسته با پای برهنه در کمال اضطراب وارد و خارج شده بجانب همدان هجرت میکردند * چون جو یا شدیم گفتند که سید درویش بمقتد خود نائل شده میرزا اسمین خان خیاط را بکشتن داد و جمعی را مضروب و مجروح و بسیاری را آواره و متواری ساخت * اما خیاط مذکور مردی سالم بود و مدتی در عکا بوده اخیراً بملایر آمده باقامیل شاهزاده موزون وصلت نموده بود و چون مرحوم موزون و تمام پسرهایش در امر بهائی معروف بودند در این قضیه مورد تهاجم شورشیان شده مضروب و مجروح شدند و بالاخره بمعاونت حکومت فرار کردند ولی میرزا اسمعیل خان بچنگ اشرا را افتاد و مایه هلاکت او همسایه بی مایه اش شد که بزبان دلجوئی بر بام خانه نزد او حاضر

(۱) مقصود از آن شخص محترم میرزا آقا خان قائم مقامی است که حفید مرحوم قائم مقام فراهانی از وزراء محمد شاه است و عکس قائم مقام در جزء اول موجود است در مجلس ناصرالدین شاه و وزراء

شده ناگهان او را از بام زیر افکند و شورشیان بر او هجوم کرده
وی را پاره پاره کردند * و از قلم حضرت عبدالبهاء بسراج الشهداء
ملقب گشت * و ضوضا بزودی سرایت بهمندان کرد ولی امر آنجا
بسهولت گذشت و نتیجه ضوضا فقط قتل یکنفر صاحب منصب دولتی
شد و او رضاقلی سلطان بود که حضرت عبدالبهاء او را سرور شهداء
خوانده اند

✽ امور متفرقه راجع بهمندان ✽

در جزء اول ذکر شد که اولین بذر حکمتی که در همدان افشاند
شد از طرف قره‌المنین بود * حال باید بدانیم که این بذر ثمرات بسیار داده
در مسلمین و کلیمیان همدان هر دو تاثیر شدید کرده جمع کشیری از
هر دو طبقه مؤمن با مسیبهائی شده خدمات بسیار انجام داده و زحمات
بیشمار متحمل شده اند * یکی از حوادث آنجا بتحریرك شريف الملك
شیخی در عهد وزارت معیر الممالك و حکومت عز الدوله این بود که
جمعی از بهائیان مسلم و کلیمی را که در سلاک تجار درجه اولی بودند
گرفتند و در تحت سلاسل و اغلال کشیده بردند در (شورین) که
مقر حکومت بود حبس کردند * از تجار مسلم یکی آقا محمد باقر نراقی
بود که اکثر اعضای فامیل او بنیبات و استقامت در این عقیده معروف
بودند * و دیگر آقا محمد حسین بلور فروش و حاجی محمد باقر نیسل
یا (مسافر) بود * و از تجار کلیمی حاجی موسی بود که در امانت
و دیانت مسلم بین مسلمین و کلیمیان بود و هکذا چند نفر دیگر بالجمله
بعد از کشمکش بسیار از هر يك رشوه و برطیلی گرفته بعد از نوزده
روز توقف در حبس و زنجیر خلاص شدند * و حادثه دیگر قتل پسر
میرزا عبد الرحیم خان حافظ الصبحه بود که اگر چه باسم دیگر او را
گشتند ولی باطناً برای غرض مذهبی بود چه که حافظ الصبحه از اطبای
حاذق بود و باسم جدید الإسلام مشهور شده طرف بعضی علمای یهود

شده بود و چون باسم بهائی مشهور شد مورد غیظ و غضب مخالفین
 نیز واقع شد. امری غریب است که کلینیان همدان بقدری در عقیده
 خود راسخ و متمصب بوده هستند که هیچ قوه فی توانسته است
 یک نفر از آنها را از جای خود حرکت دهد و بمقیده دیگر داخل سازد.
 و حتی مبشرین مسیحی غالباً از دعوت آنها مأیوس شده دست از ایشان
 میکشیدند. مثلاً مستر پروس معروف برای تبلیغ آنها بهمدان رفت
 و در کنیسه ایشان نطق ایراد کرد. و وسط نطق او یهودیان همه
 آغاز کرده کف زنان و فریاد کنان وی را گفتند که از محل خطابه
 فرود آی و سخن کوتاه کن که احدی از ماها مایل بشنیدن این کلمات
 نیست و بالاخره او را بافتضاح از کنیسه بیرون کردند و حتی یکتای
 کفش او را بیغما بردند و او بجای عوز و حال بوز از آنجا بدر شده.
 فی الفور از همدان سفر کرد. استعجاب از این است که جمع کثیری
 از این جنس یهودیان متمصب باسم بهائی منجذب شده چنان مغلوب
 براهین آن گشته و طالب جوانین آن شده اند که در راه ترویج آن تحمل
 هر بلا و زحمت و ضرر و خسارتی نموده اند. بلکه همان اشخاص که
 راضی نمیشدند اسم مسیح و محمد علیهما السلام را در عداد انبیاء بشنوند
 حال باادله بهائیه اثبات حقیقت آن ذوات مقدسه را برای امثال و اقران
 خویش مینمایند. حاجی مهدی آقا رفیعا که در اسم بهائی و براهین آن
 بد طولانی یافته مکرر بر علیای هر قوم غلبه جسته و استخراجات
 بسیار از آیات تورات بر صحت این نهضت یعنی نهضت بهائیه نموده اند
 حکایت کرد (قوشه شمعون) برای تبلیغ برای کلینیان باسم مسیح
 وارد همدان شد و تازه اسم بهائی گوشزد بنحی از بنی اسرائیل شده
 بود و همین قدر تاثیر کرده بود که از دعا سائر ملل چندان فرار نمیکردند
 و لهذا بمجلس قوشه شمعون ترویج بودند. اما هر چه از او شنیدند عیب نشانی
 ثبات قدمیشان در اسم بهائی شدند تا کاین کشیدند بهائی که قوشه از گوشه
 خانه

کتبخانه شنید که زحماتش بهدر رفته و دعوات او برای بهائیان ثمر داده *
 پس آنها را از مجلس خود دور کرد ولی قضیه بعکس نتیجه بخشید
 و دعوت بهائیان نسبتاً علنی شد و بالاخره نتیجه آن شد که بازار آنها
 رواج گرفت و دکان قوشه کساد شده عدد مستمعین او بسفر رسید
 و از کرده خود نادم شده آدمی فرستاد و بهائیان را بمحضر و محل خطابه
 خود دعوت نمود ولی آنها جواب نفی دادند و جز يك نفر شخص
 موافقی از کلیمیان مفلس دیگر کسی برای او باقی نماند * اینجاست
 که انسان بیخودانه اعتراف میکند که قوه برهان و جاذبه محبت و نفوذ
 کلمه يك حقیقت معنوی است که برای هر کسی حاصل نیست * خلاصه
 بهائیان همدان روز بروز بسر منزل ترقی رفتند تا در سنه (۱۳۲۱) که
 در همه ایران بر ضد بهائیان بلوا شد * در همدان احباء بنای عمارتی که
 حالیه مدرسه تائید است مشغول بودند و اهالی چنین میدانستند که
 آنجا مشرق الاذکار بهائی است لهذا هیجانی عظیم برخاست و نزدیک
 بود فتنه بالا گیرد * اما حکومت آنجا مایل نبود که مرکز او هرج
 و مرج شود لهذا جلوگیری کرد و با آنکه از همه جا بیشتر ممکن بود
 که آتش فساد شعله زند مع هذا بتدبیر حکومت غائله فرو نشست * فقط
 بهائیان چند روزی بنائی را تعطیل کردند و تنها حرارت اهالی بقتل
 مخفیانه رضاقلی سلطان اطفاء شد * و چنانکه دانسته شده رضاقلی
 سلطان با چند برادرش بتوسط حاجی میرزا عبد الله صحیح فروش
 طهرانی مؤمن شده بودند و حاجی میرزا عبدالله مشهور تر از آنست که
 حاجت بشرح و بیان باشد * چه او از خاندانی بود که طایفه حقه (علی الهی)
 باجدادا و اعتقاد داشتند و بعد از آنکه بهائی شد و بیازیمای سریدی
 و سرشدی خاتمه داد هیجان عظیم در طایفه اهل حق پدید شد و سعی
 کردند بر ارتجاع او ولی مفید نیفتاد بلکه او کتابی کوچک برائبات
 این امر نوشت و کلمات بسیاری را از کتب خودشان شاهد بر این مقصد

آورد از قبیل کلمات (قوشچی اوغلی) که از رؤسای سابق شان بوده خلاصه بعضی اقبال کردند و بعضی عداوت حاجی را دیدل گرفتند و پس از این مقدمات تجارت حاجی ترقی کرد و با آنکه مدت سی سال حاجی طرف بغض مردم بود کسی جسامتی بر مقام او ننمود تا آنکه در سنه (۱۳۲۷) در طهران مرخوم شد و حتی تجهیز جنازه او با کمال احترام بعمل آمد و او در ایام حیات خود طرف اعتماد حضرت عبدالبهاء بود بطوری که تمام الواح یا اکثر از آنها بتوسط او باشخاص میرسید و عریضه جات نیز بواسطه او بحضور میرفت * خلاصه حاجی میرزا عبد الله در ایام حیات خود خیلی کسان را تبلیغ کرد من جمله رضا قلی سلطانی در طهران در منزل حاجی تبلیغ شد و نگارنده او را با برادرش در قریه خان باغی که ملکی خود شان است ملاقات نمود و او در آن اوقات چنین دانسته بود که شهید خواهد شد * زیرا در لوحی که از خامه حضرت عبد البهاء بنام وی صادر شده بود يك اشاره ئی از کلمه فداء و جام شهادت موجود بود * بالاخره او مأمور شد از طرف دولت که دسته عساکر تابعه خود را برداشته بطهران برود لهذا حرکت بهمندان کرد و چون وارد همدان شد علماء گمان کرده بودند که او را برای ارسال بزد و مجازات از شورشیان آنجا طلبیده اند لهذا مخفیانه ویرا بکشتن دادند و قاتل هم شناخته نشد اینقدر معلوم شد که اونوکر های خود را بی بازار فرستاده بوده و خود بایک تهر طباخ در منزل بوده و کتاب ایقان میخوانده بقتة شخص ناشناسی وارد خانه شده بچند تیر موزر او را شهید نموده و فرار کرده و طباخ هم یا شناخته و یا نخواسته است که بشناسد *

رد المعجز علی الصدر

باز میگوئیم در کلیه این حوادث نمیتوان گفت که صدر اعظم ایران میرزا علی اصغر خان بی خبر و بی میل بوده بلکه چنین میباشد که

مواضع پنهانی بین او و بعضی از حکام و پاره‌ئی از علماء جریان داشته است بچند دلیل * اول - حالت متحد المال است که در همه بلاد اهالی آنجا بدون اینکه خبری از بلد دیگر بدستشان آمده باشد قیام کرده اند و نمیتوانیم بگوئیم مردم از هم تقلید کرده‌اند * زیرا بعضی حوادث قبل از واقعه یزد و اصفهان بود و بعضی بعد از آن و بعضی در طی آن حوادث بدو سه روز فاصله *

دوم - آنکه در بعضی از نقاط که چندان حرارتی از اهالی بروز نکرده حکام بنفسهم متعرض شده‌اند مثل آنکه در رشت میرزا ابراهیم جدید را که یک بهائی معروفی بود از کلیمیان جدید الاسلام شخص حکومت او را بچوب بست و این قضیه سبب جسارت مردم شد و همه بهائیان بزحمت افتادند تا حدی که ابراهیم با همه شیونات او در سم و رسم و ثروت و شرافت نتوانست در رشت زیست نماید و بطهران مهاجرت کرد * و مدیر الممالک که تالی او بود خانه نشین شد و پیوسته مورد تهاجم عوام و در تهیه دفاع از آنها بود * و کذا آن چوب کاری که عضد السلطان در عراق کرد جزء این دلیل است *

سوم آنکه ختم این حوادث با ختم صدارت میرزا علی اصغر خان توأم بود و مادام که تغییر صدارت نشد در هیجان و شورش مردم نیز تغییری حاصل نگشت * و خلاصه حال اینست که در آن اوقات نقشه‌های تو بر تویی در پس پرده‌های سیاست موجود شده بود که از طرفی جمعی از صدارت اتابک ناراضی بودند و او برای ادامه ریاست خود بهر دامنی می‌آویخت و خون هر کسی را میریخت تا پایه صدارتش پاید و از طرفی کلیه احرار در صدد تغییر رژیم ایران بودند و دستهای بسیار در زیر این پرده بنقشه کشی مشغول بوده * تا آنکه هیجانهای مختلفه و بازیهای گوناگون این صورت را بخود گرفت که میرزا علی اصغر خان از کرسی صدارت متنازل و شاهزاده عین الدوله بجای او بر عرشه ریاست متصاعد

گفت در این وقت شورها از سرها افتاد و بهائیان هم که دستخوش دسیسه و سیاستهای خبیسه شده بودند قدری راحت شده تقسی باز کشیدند و این تغییر صدارت اگرچه بنظر کوچک میآید ولی در باطن خیلی بزرگست بدرجهائی که این تغییر را قدم اواینه مشروطیت ایران باید شمرد و این تغییری است که باین رقم سیاست ایران یعنی بالقای اختلاف مذهبی و تحریک بر خوئری خانعه میدهد و چنانکه بیایم امیر را بتاسیس مشروطه بعد از دو سال و چیزی منتهی میسازد و اگرچه بعد از مشروطه نیز عموم اهالی ایران تغییر اخلاق نداده اند و از اشتباه بیرون نیامده و عالم بحقوق اجتماعی نشده همان افکار سابقه درمغزشان است و هر روز آلت دست بعضی از علماء و رؤساء انتفاع جوشده و میشوند ولی مقصود ما از آن کلمه این بود که هیئت دولت باین رقم سیاست خانعه دادند و دیگر رسماً قتل و تهب بهائیان را باهم مذهب متصدی نشدند و اگر هم گاهی در طی اموری چند افکار بعضی از رؤساء متوجه باین قضیه شده و صلاح خود را در ارتجاع دیده اند مجبور شده اند که بدسیسه های مانی مقصد خود را بجری دارند و باوجود این دیگران از آن دسائس اطلاع یافته اظم-ار آنز چار کرده اند و آنها هم کاملاً بادامه ریاست خود نائل نگشته اند و این قبیل امور را هم در طی بیانات آتیه از قبیل حادثه قتل حاجی عرب و غیره خواهیم شناخت

مسافرن امریکائی در ایران

اولین مسافرن که از امریکا و اروپا بایران آمدند برای ملاقات بهائیان و اطلاع از حالات روحیه ایران عبارت بود از یک هیئت سه نفری که دو نفر از خانهای محترمه امریکا بودند و یک نفر سرد امریکائی که حالیه مقیم پاریس است و او مسیو دریفوس است که شخص عالم محترمی است و در امر بهائی مقامی شایان دارد و رسائلی چند تألیف کرده

و من جمله رساله‌ئی در این اواخر بخط ولغت فرانسه تألیف و طبع کرده
 باسم تاریخ بهائی ولی مرکب است از تاریخ و فلسفه و بعضی ادله غیر
 مستقیمه * و نیز یکی از آن خانها مس بارتی بود که آرزو دو شیزه
 عاقله عالمه‌ئی بود و حالیه در حبالة مسیو در نفوس است و او هم از
 زندهای تاریخی است * و او کسی است که بر سر ناهاار سوالات مهمه
 از حضرت عبدالبهاء در هر موضوع کرده است از آطیبات و طبیعیات
 و حقیقت روح و اخلاق و تفسیر پاره‌ئی از آیات تورات و انجیل و مسائل
 وحدت وجود و تناسخ و کثیر من امثالها * و جوابهای شافی‌ئی را که
 از حضرت عبدالبهاء صادر شده همه را جمع و تألیف و طبع و ترویج
 نموده کتاب بسیار نفیسی شده است باسم (النور الابهی فی مفاوضات
 عبدالبهاء) و هر کسی آن کتاب را مطالعه کرده است بر تقاست آن
 و عظمت شأن عبدالبهاء گواهی داده * و آن کتاب بچندین لسان از
 فارسی بفرانسوی و انگلیسی و آلمانی ترجمه و منتشر گشته در اکثر
 ممالک متمدنه موجود و طرف توجه دانایان است * و ترجمه عربی هم
 شروع شده خلاصه درسنه (۱۳۲۳) که تقریباً سه سال از ضوضای
 یزد گذشته بود این سه نفر از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور بسیاحت
 ایران شدند و در بعضی از بلاد ایران مثل رشت و قزوین و طهران و کاشان
 و اصفهان و پاره‌ئی نقاط دیگر سیر کرده بابسیماری از حکام و بزرگان
 ملاقات نموده اساس امر بهائی را که بر محبت و تهذیب اخلاق است
 و تصرفاتش در روحانیات و صفات بشریه است نه جسمانیات و سیاست
 بآنها تفهیم نمودند و تاحدی که ممکن شد از برای ایشان قصور در خدمت
 نمودند * بعد از مراجعت آنها بچند سال دکتور مودی و دکتور
 کلاک و مس کاپیس و الیزابت و احداً بعد و احداً از امریکا بایران آمدند و کم
 روابطین بهائیان شرق و غرب مستحکم شد و مکاتبات استمرار یافت *



عکس بارتنی امریکائی مادام دریفوسس مقیم پاریس ناشر کتاب مفاوضات
مشرق و طه ایران

بعد از عزل واستعفاء میرزا علی اصغر خان از صدارت ایران
مملکت دچار بحران و حوادث متوالیه گشت * علماء نیز بدو قسمت
منقسم شده بعضی با احرار همراه و برخی با مستبدین دمساز شدند *
هر روز هنگامهائی بود و مردم آشوب و انقلابی * گاهی طرفداران
اتابک عرض اندام میکردند و میخواستند عین الدوله اظهار وجود
مینمودند * ولی در باطن مقصد چیز دیگر بود و شخص مظفر الدین
شاه که از هر جهت مستحق رحمت است از طرفی در حوادث اعتدالی
و انقلابی و از جهتی در مذاکرات مسلمان و بانی دچار مشکلات و مزاجاً

مریض و علیل تا آنکه در سنه (۱۳۲۴) مرض او رو بشدت گذاشت
 و احرار ملاحظه نمودند که اگر در حیات او فرمان مشروطه صادر
 نشود ممکن است وارث سلطنت تن در ندهد و زحمات بهدر رود لهذا
 يك هیجان عمومی کرده مردم را دانسته و ندانسته بسفارت انگلیس
 سوق دادند و بعد از تحصن آنجا مزمه مشروطیت بلند شد در حالیکه
 اکثر مردم از ادای این کلمه نیز عاجز بودند * بالاخره کار با آنجا
 کشید که مرحوم مظفرالدین شاه رقم مشروطیت ایران را امضا فرمود
 و مجلس دارالشورای ملی (پارلمان) افتتاح یافت * پس مظفرالدین
 شاه باندک زمانی از اینجهان درگذشته بر حمت ایزدی پیوست و وارث
 سلطنت محمد علی شاه شد و او هم رقم مشروطه را امضاء کرد * اما عهده
 باز بدو قسم منقسم شدند قسمتی مشروطه را مشروع خواندند و حتی
 بعضی از آنها مثل آیه الله خراسانی ملا محمد کاظم فتوی بر مشروعیت
 آن دادند و ملت را بر اجرای آن تشویق نمودند و قسمت دیگر بر ضد آن
 قیام کردند و خواهان همان سیاست ناصرالدین شاهی را اعاده دهند
 باینکه هر مجدد و آزادی خواه را باسم مذهب متهم نموده بایی
 و بهائی قتلداد کنند و ملت را بر علیه آنها تحریک نمایند * و از جمله
 آنها بود حاجی شیخ فضل الله نوری که با محمد علی شاه همداستان
 شده بر اشاعه این سخنان قیام نمود تا بدرجه ئی که در میدان
 توپخانه طهران بر منبر رفته مشروطه خواهان و احرار را بایی و بهائی
 خواند و کتاب اقدس را که مرجع اهل بهائیت بوسیله ئی بسته بر سر
 منبر گشود و این آیه را قرائت نمود (ان یا ارض الطاء سوف تنقلب
 فیک الامور و یحکم علیک جمهور الناس) پس اقدس را بست و قرآن را
 گشود و قسم یاد نمود که اقدس کتاب بهائی و آیه مذکوره در او است
 و معنی اینست که ای زمین طهران زود باشد که در تو امور منقلب گردد
 و حکم جمهور جاری شود * بعد از آن گفت باین دلیل بهائیان مشروطه

خواهند و سعی میکنند که حکم جمهور یا مشروطه در طهران جاری
 و امور سلطنت و حکومت ایران منقلب شود تا آنرا دلیل بر غیب
 گوئی بهاء الله بشمرند و معجزه او قرار داده مردم را بهائی کنند*
 خلاصه بسبب این شایعات از طرفی بهائیان دچار زحمت شدند و از جهت
 مشروطه طلبان در مشکلات بودند تا وقتی که شیخ فضل الله مصلوب
 و معدوم و محمد علی شاه مرعوب و مغلوب شد و در بعضی بلاد مخالفین
 مشروطه که پارهائی از آنها از علماء درجه اولی بودند مقتول شدند
 و در طهران میرزا علی اصغر خان اتابک هنگام مراجعت از اروپا در
 حالتی که از برای ایران هنوز خیالهای دور و دراز داشت از دست عباس آقا
 شربت هلاک چشید و رخت بخت کشید آنوقت ایران را نسبت آرامشی
 حاصل گشت و احرار ایران نفسی راحت کشیدند* و چون حوادث
 حاصله در طی آن سنین و شرح غالبین و مغلوبین و مقتولین از علماء
 و رؤساء و سایر کیفیتها که در خلال مشروطیت ایران رخ داده از
 موضوع ما خارج است لهذا از شرح آنها میگذریم و تنها حوادثی که
 مربوط بانحضرت و تواریخ بهائیه است مینگاریم*

✽ دستور حضرت عبدالبهاء ✽

خالی از اهمیت نیست طرز دستورات حضرت عبدالبهاء باتباع
 خود قبل از توره ایران و بعد از آن پس باید دانست که چند سال قبل
 از این مقدمات حضرت عبدالبهاء رسالهئی بنام رساله سیاسیه مرقوم
 فرموده منتشر ساختند مبنی بر اینکه بین قوای دینی و سیاسیه تفکیک
 لازم است و البته رؤسای دینی که مهذب اخلاقند دخالت در امور
 سیاست نکنند* خلاصه آن رساله را که در نهایت متانت و اتقان
 بادلایل و برهان و بیابان و تبیینی جاذب و جالب مرقوم فرموده بودند
 در این موقع مشروطیت امر بطبع و نشر ثانی فرموده بهائیان بنشر آن
 اقدام کردند* و از طرفی پی در پی الواح رسید که مبادا یکنفر از احباء

در جمعی داخل شود و در حزبی دخالت کند و آن الواح هم یا بیاناتی
 رشیده هفته بهفته بدست احباء میرسید و هر کس با هر وزیر و دبیری
 و مشار و مشیری رابطه داشت ارائه میداد * و کسی که از اطلاع این
 امور محروم و مهجور بود علماء بوده و هستند که حتی خواندن کتب
 و الواح سائر ملل و احزاب را ولو برای کسب اطلاعات تاریخیه باشد
 کفر و یا گناه میدانند و اینست که خود نیز محروم مانده غالباً
 نسبتهایی که بسایر احزاب خصوصاً بهائیان میدهند بی مأخذ و منبعث
 از بی اطلاعی بوده و هست الا قلیلی که فی الحقیقه تخری حقیقت نموده
 و مینایند و لهذا از ذکر کلمات بی اساس مقدس و برکنارند * الغرض
 پیش بینهای حضرت عبدالبهاء و صدور آن دستورات متوالیه سبب
 شد که بهائیان با وجود کمال خوشنودی از تغییر در شیء بحسب ظاهر
 دخالت نکردند * و نیز عدم مداخله ایشان احرار را محفوظ داشت
 و ریشه مشروطه را محکم ساخته بهانه و مفتریات اعداء را قطع کرد *
 اما ببینیم آیا همان قسم که بظاهر دخالت در امور نکرده اند در باطن
 هم نهضت بهائیه با آزادی ایران و تأسیس قوانین جدید و توسعه دایره
 تمدن آن تاهرجا برسد علاقه مند نبوده / این را نمیتوانیم تصدیق
 کنیم * زیرا تغییر عقیده و اخلاق يك جماعتی در يك مملکت خیلی
 دخیل است در تغییر امور اجتماعی * و این واضح است که نخستین نهضتی
 که در ایران رخ داده نهضت بهائیه بوده که بسیار از عقائد موهومه را
 از مردم گرفته اعم از اینکه داخل در حزب بهائی شده باشند یا نشده
 باشند * و مردم فهمانیده شده که باید چه نوع انسان در هیئت جامعه
 زیست کند و هر اخلاقی که مغل آسایش نوع است باید تزکیه شود
 و دین باید با علم مطابق باشد و دیانت برای القای محبت و الفت است
 نه اختلاف و عداوت و مجملات از این قبیل مبادی و تعالیم بسیار است که
 بهائیان در مدت پنجاه سال با آن ناطق شده سرمایه تبلیغاتشان بود *

و چون این مبادی مابین منافع و مخالف ریاست مستبدین بود چه اصحاب علم و چه ارباب جاه و خواه اهل عمامه یا صاحبان کلاه لهذا کلا بر علیه ایشان قیام داشتند و آنها تلفات بسیار داده و چنانکه دانسته شد از بذل مال و جان و جهاً من الوجوه فرو گذار نکرده بر عقیده خود ثابت مانده باز گفتند و تبلیغ کردند * پس نمیتوان گفت که بهائیان برای ترقی و تمدن ایران کار نکرده اند نهایت اینست که داخل شورش و انقلاب و کش مکش سیاسی نگشته بلکه با روح اخلاقی و ادبی و از مجرای دینی و مذهبی کار کرده و زحمت کشیده و تلفات داده اند * باری از این وادی بگذریم و باین قضیه بنگریم که با همه پخته گی و ملامت و عدم دخالت در امور باز در سنین اولیه مشروطه از هجوم اعدای خود کاملاً مصون مانده حوادث ناگواری در بعضی نقاط رخ داد و تلفاتی از برای ایشان در راه مشروطه حاصل گشت * نهایت آنکه بطوری که اعدای مستبدین و طرفداران حکومت استبدادیه میل داشتند که این حزب را منقرض سازند ممکن نشد و حوادث باموری که ذیلاً درج میشود خاتمه یافت *

شهادت خسته ساری

در دوره مشروطه حوادثی در مازندران و نیریز شیراز رخ داد که مصائب بایبهای دوره اولی را تازه کرد * من جمله در ساری مازندران پنج نفر از نفوس محترمه که دو نفر از آنها برادر بودند و آنها عبارتند از مشیرالتجار و برادرش پسر قضیه مشروطه با هم بهائی شهید شدند * و اگرچه از ترجمه حال آن شهدای خسته کاملاً نتوانستیم تحصیل کنیم زیرا اتفاق نیفتاد که بساری سفر کنیم یا اشخاص مطلعی را بیابیم ولی قدر مسلم اینست که این پنج نفر دخالت در امر مشروطه داشته اند و بر تحکیم اساس آن همت میگماشته اند * چه که آنرا با عقیده خود مطابق یافته دستور جدیدی هم از طرف مولای خود

هنوز نیافته بودند * و چون این مسئله از طرف حاجی شیخ فضل الله
 وامثاله اشتهاار تام یافت که مشروطه خواهی و یا جمهوری طلبی از
 عقائد بهائیان است لهذا این تیر بنشان خورد و اهالی ساری آن پنج
 نفر را شهید کردند * و ما از نام و نشان آن شهدای خمه فقط لقب
 مشیر التجار را شناخته و عکس او را جسته در اینجا مندرج میداریم
 و تکمیل آنرا بتحصیل مؤرخین آتیه میگذاریم *



— عکس مشیر التجار سر حلقه شهداء خمه ساری —

بلوای نیریز

در سنه (۱۳۲۶) دو نفر از مبلغین بهائی و هما میرزا طراز الله ابن سمندر و میرزا علی اکبر رفسنجانی مسافرتی کردند و در اکثر بلاد ایران بساط تبلیغ و نشر امر بهائی گستر دند * و میرزا علی اکبر مذکور از تلامذه حاجی صدر همدانی بود که عنقریب بذکر او خواهیم پرداخت * بعد از عبور آنها از نیریز و حرکت بسروستان از قفای ایشان بلوای نیریز شروع شد * شیخ زکریا که آلت دست مستبدین و با سید عبدالحسین مجتهد لاری همدان بود با اصطلاح مشهور (نعل راوار) گونه زده) خود را مشروطه خواه قلمداد کرده بود ولی باطناً مخرب مشروطه بود و بهائیان را آزادی خواه تصور کرده برضد آنها قیام کرد * و در آن وقت خصومتی بین شیخ الاسلام نیریز و محمد حسن خان سرتیب جریان داشت و آن خصومتی بود که از دیر زمانی بین شیخ و فتحعلی خان پدر سرتیب زبور برقرار بوده و هم چنین شیخ را با بهائیان مناسبتی دوستانه نبود سید عبدالحسین لاری با شیخ زکریا یک مواضعی گئی کردند که شیخ جمعیتی تشکیل کرده هر جا بهائی به بیند با اسم استبداد قلع و قمع نماید و نیز هر جا دست یابد احرار را بنام واتهام استبداد قتل و غارت کند و بهره گئی هم بمجتهد مذکور برساند * بالجمله شیخ زکریا با هزار نفر از اهالی کوهستان و بعضی ایلات که از همه عوالم بی خبر بودند حرکت کرده در نزدیکی نیریز فرود آمد * مکتوبی بنیریز نکاشت باین مضمون که سلطان مشروطه آقای اقا سید عبدالحسین لاری است و باید بحکم ایشان تمام مستبدین را دست و پا بسته نزد من بفرستید تا خدمت آن حجة الاسلام و سلطان مسلمین و سروج مشروطه بفرستم که بر طبق شرع مطاع مجازات فرمایند و هم چنین تمام بهائیان را از نیریز بیرون کنید والا وارد شده خشک و تر را با هم میسوزانم و عری که سجع آن (زکریا الانصاری) بود مهور کرده مهر دیگر

بسجع (نصیر الاسلام) بر آن زده فرستاد * رؤسای نیریز بعضی مایل
 باجرای آن شده و برخی سرعوب و بی طرف مانده پاره می مال آنرا
 خوب ندیده تصمیم بردفاع نموده بالاخره عده می تفنگچی برای
 جلوگیری بقلمه سیف آباد فرستادند * اما از آنجا که اکثر خرابیهای
 ایران بلکه تمام جهان از تفاق است تفاق اهالی نیریز سبب استفاده
 زکریا شد * در حمله اولیه بعضی از تفنگچی های نیریزی سنگر را
 از دست داده شیخ را بنیریز راه دادند * شیخ زکریا در ابتداء بچپاول
 مسالین پرداخت و حتی خانه شیخ الاسلام را مانند مسجد مسالین
 پاك و از زخارف فانیه مقدس ساخت و چون خانه شیخ الاسلام
 و بیوت اطراف آن دارای برجها و استحکامات بود هما نجارا سنگر و پناه
 خود قرار داده توقف کرد * و باطراف تا حدود اصطهبانات نوشت که
 چنین نیریز را گرفتم و چنان فتوحاتی انجام دادم لهذا طماعین را
 دیک طمع بجوش آمده بامید یغما و تاراج بدان سوری نهادند * بعد
 از این مقدمات قصد قتل و غارت بهائیان کرد و اگر چه بعضی بر آنند
 که در ابتداء این قصد را نداشته و بعد از حدوث این حوادث بعضی
 او را راه نمائی کرده اند که چون چنین کردی بهتر نیست که بقتل
 و یغمای این طایفه اقدام کنی تا انعکاس خوب پیدا کند و ملت از
 تو راضی گردد ولی گمان نمی رود که او تا این حد هم صاحب ملاحظه
 باشد جز آنکه دامن زدن اهالی نیریز آتش او را تیزتر کرده بانظار
 سرائر وجود خود اقدام نمود * چون آتش فتنه شعله ور شد محمد
 حسن خان نایب الحکومه فرار کرد و حاجی آصف الدوله حاکم شیراز
 هم بعد از اطلاع از قضیه کفایتی بروز نداد لهذا شعله
 شدید شد و منادی از طرف شیخ زکریا ندا در داد که هر کس بکنفر
 بهائی بیاورد دیک قبضه تفنگ باو از امام داده میشود و از این بعد مسالین
 در امانند و ما راجز قتل بهائی مقصد دیگر نیست * چون بهائیان چنین

دیدند تمرکزی که در اطراف مسجد جامع بخود داده بودند آنرا از دست داده فرار کردند و اکثر شان بکوه ها و غارها پناه بردند * روز دیگر ملا محمد علی و دامادش ملا حسن در مزرعه بید لک بدسته شورشیان بر خورده گرفتار شدند و یغماگران آنها را با دست بسته نزد شیخ زکریا برده هاپله آغاز کردند که بهائی آوردیم و او فوراً فرمان شلیک داده ملا حسن را تیر باران کردند * این قضیه سبب جرئت اهالی شده هم برای نجات خود از شر زکریا و هم برای اجرای صواب که در عقیده باپی کشی داشتند در صدد انجام این خدمت برآمدند * سه نفر را در یک روز نزد شیخ بردند و او سیاستی بروز داده درائی آنها را گرفته در خصشان کرد * بالجمله خبر بلوا و قتل و غارت بهائیان در اطراف منتشر و بیچاره فراریان مظلوم در کوه مضطرب و گرسنه و تشنه و سرگردان تا دو روز بعد که اشرار بر مقرایشان راه بسته هشت نفر از ایشان را دستگیر کرده نزد شیخ بردند در حالتی که اینقدر در راه آنها رزده بودند که خون از سرو گوششان جاری بود یکی از آنها بمحض ورود اظهار عطش کرد شیخ بجای اجابت اشاره بشلیک نمود * خلاصه تمام آن هشت نفر هر یک بطرزی شهید شدند بملاوه ده نفر دیگر در آن روز هر یک بقسمی گرفتار و پائمال کینه اشرار گشتند * استاد علی صبغ را در محله چنار سوخته جنب جامع تیر باران کرده جسدش را در چاه افکندند آتش بسیار در چاه بر روی جسد وی ریخته آنرا سوزانیدند * و ملا عبد الحمید پیر مرد ۶۵ را که بعلمت چشم گرفتار و تازه نابینا شده بود بیرحمانه از خانه بیرون و در خاک و خون کشیده بقدری براو ظلم کردند که قلم از ذکرش حیا میکند و بالاخره تیر باران نموده کارش را تمام کردند * بملاعه شهادت بنورده نفر بالغ شد و اگر بخواهیم شرح حال هر یک را بنگاریم مانند قضیه یزد طولانی خواهد شد همین قدر میگوئیم که تا چند روز عیناً مثل بلوای یزد فتنه

استمرار داشت و تمام مصائبی که در یزد واقع شد از قتل و سلب و حرق و اسارت زنان و اطفال و غیرها در نیریز نیز حاصل گشت * و نامدنی زنان و اطفال یتیم بسبب آنکه مردهاشان شهید و خانه‌هاشان خراب و اموالشان تاراج شده بود بنوعی زندگانی کردند که عالم انسانیت از ذکر آن خجل و منفعل است * اکثر از آنها در مساجد و یادرکنارهای کوچه و یادر خرابه‌های خانه خودشان که ناعا کصفاً شده بود زندگانی کردند * و اگر بعضی از آنها بمنازل مسلمین پناه میبردند آنها را پناه عیب‌ادند و یانهایت نفقدها را این بود که همین قدر آنها را بکشتن نداده بزخم زبان و طعن و لمن قناعت مینمودند * و دوروز و سه روز بر آن زنان مظلومه و اطفال معصومه میگذاشت بدون قوت و غذائی * اما آنها که توانستند از حدود نیریز خود را بیرون برند صدها نفوس بودند که هر کدام بچنگ اشرا میافتادند یقیناً جان بدر نمیبردند * و از جمله آنها هفتاد و دو نفر بجانب سر وستان رهسپار شدند و بقدری شرح حال آنها هم دلخراش است که کمتر از شهادت و اسارت سایرین نیست * من جمله بعضی از فراریها در اطراف اصطهبانات یکدیگر را بسته عمده شان بشصت نفر بالغ شده متفقاً بقلمه روانیز رفتند * و آن قلمه ملک حاجی میرزا آقا انان و در دست بهائیان بود اما بعد از توقف شبی از طرف (قیطاس خان) پیغام بقلمه رسید که من از طرف شیخ زکریای بیحیا مأمورم که بقلمه آمده بهائیان را بگیرم لهذا اگر کسی در قلمه است بیرون کنید تا من و شما دچار اشکالی نشویم * پس مشیدی حسن که سرکار افغان و قلمه در تحت ریاست او بود مرعوب شده حضرات را حرکت داد و چون توشه و زاد کاملی حاضر نبود آن مظلومهای آزاده بازاد و کالای مختصری حرکت کردند در حالتی که بادای همه از کثرت دویدن در کوه و صجرا مجروح بود * باوجود این چاره جز فرار نداشتند و مجبوراً با پای مجروح و دل مقروح سر بیابان

گذاشتند « اما از راه مستقیم نتوانستند عبور کنند چه که ایل
 و احشام عرب در راه بودند و ممکن بود دوباره بزحمت افتند بناء بر این
 بایک نفر دلیل راه از طرف خرمن کوه ره فرسا گشته قریب صبح دلیل راه
 راه را گم کرد و همه سرگردان ماندند * رسیدند بنقاطی که شاید
 ده زرع برف بر روی هم ریخته بود و آنها تا کمر در برف فرورفته بزحمت
 خود را بیرون میکشیدند و در آن حالت هلاکت و فلاکت بر حسب عقیده
 خویش بجهانب مولای خود توجه نموده گریه ساز کردند و با آوازی
 دلگداز مناجات میخواندند * قریب ظهری همه از رفتن ماندند و توشه
 نداشتند جز قدری آرد * پس آنرا بر روی دستمال و گوشه های جامه
 خود با آب برف خمیر کرده و باخارهای صحرا آتشی افروخته فطیری
 ترتیب دادند و هر کدام لقمه می با کمال قناعت برداشته تانیاً رو براه
 گذاشتند * قریب غروب راه بسته خسته و دل شکسته بقلمه علی آباد
 رسیدند ولی جرئت نکردند داخل قلمه شوند و ناچار از کنار آن عبور
 کرده نیمه شب گذشته بود که بجنگل سروستان رسیدند * باز در
 جنگل راه را گم کرده نتوانستند داخل آبادی شوند لهذا در جنگل
 آتش افروخته بگردان حلقه زدند * بعضی بی هوش شدند و برخی
 بخواب رفتند و چون صبح طالع شد باز حرکت کرده براه افتادند
 و اکثرشان از گرسنه گی و خسته گی طاقت راه رفتن نداشتند و بخوردن
 علفهای جنگل مشغول شدند قریب ظهر بنیم فرسخی قصبه رسیده
 نتوانستند آنرا راه کوتاه را ببینند * پس همگی از حال رفته برخاک خفتند و تن
 بهلاک در دادند مگر دو نفر از آنها که جوانتر و تواناتر بودند دامن همت
 بر کمر زده رفقا را نهاده راه آبادی را گرفته خود را بهائیان سروستان
 رسانیدند * در این وقت دو مبلغ مزبور میرزا طراز الله و میرزا علی اکبر
 در سروستان بودند و دوستان آنجا شور و سروری داشتند تا وقتی که
 قاصد از قلمه افغان رسیده آنها را از شرح قضیه مطلع ساخت * سرور

آنها بجزن مبدل شده در تهیه آن برآمدند که اگر برادران ایشان وارد شوند آنها را بپذیرند * پس بمحض ورود آن دو نفر فوری توشه و راحله حاضر کرده جمعی باستقبال آن ستم دیدگان شتافتند دیگر معلوم است آنها را بچه حال یافتند و بر طرفین چپه گذشت * و مخفی نماند که بهائیان سر وستان جمعیتشان کامل است و چندان عداوت بین آنها و مسلمانان آنجا نبوده و لهذا مسلمانان آنجا دیگر بر زخمهای آنها زخمی نزدند و فتنه نمی نکردند بلکه بسیاری از آنها دلسوزی و مهربانی کردند * و بر رأفت و اتحاد بهائی های سر وستان آفرین گفتند و ستم دیدگان نیریز را واجب الرعایه شمردند * و بعد از آن شصت نفر دوازده نفر دیگر متدرجاً وارد شدند در حالتیکه آنها هم در راه صدمات بسیار کشیده بچنگ اعراب بدوی افتاده و مضروب و مجروح شده بودند * بالجمله دوستان سر وستان بپذیرائی و معالجه مهاجرین پرداختند و بعد از چند روز نصر الدوله وارد شد و بر حال آنها رقت نموده و رأفت فرمود و هنگام حرکت اردو بجانب فسا، ایشانرا با اردو روانه کرد و سفارش فرمود که بعد از ورود بنیریز اگر مال خود را بچشم خویش در دست کسی ببینند تعرض نکنند تا فتنه بخواهد و خصوصاً بر نخیزد * آنها نیز بعد از وصول بنیریز چنین کردند و کم کم فتنه خفت دیگر شرح مجازات و زوال اقبال شیخ زکریاوسید عبد الحسین که بزودی واقع شد از موضوع ما خارج است * و خلاصه اش اینست که عمر این شیخ وسید شریر مانند امام جمعه یزد بسیار کوتاه شد و بعد از دو سال اثری از آنها نماند * اما بهائیان باندک زمانی باز صاحب خانه و لانه شدند و این بود قضیه سوم نیریز که در جزء اول بذکر آن وعده دادیم * و پوشیده نماند که عکس شهداء یزد و نیریز موجود نیست * و اگر بعضی از آنها عکسی گرفته باشند غیر معروف است و برای ما تحصیل آن امکان نیافت *

- بجز شهداء متفرقه در ضمن انقلاب و ثوره ایران -

از جمله شهداء آن ایام آقا سید یحیی سیرجانی است که از اشخاص محترم بود و در سیرجان کرمان منزلی شایان داشت و در بهائیت بودی خود چنان ثابت و بی ملاحظه بود که در وصیت نامه خود نوشت که فلان مبلغ از مال من راجع بحضرت عبدالبهاء عباس افندی است و من مدیون ایشانم و آن وصیت نامه را بهر وامضای علمای اسلام رسانیدند * اگر چه عبدالبهاء مطالبه و تصرف نفرمود اما او ارادت خود را انجام داد * چون ندای مشروطیت بلند شد نایب الحکومه آنجا که شخص مستبدینی علم پراوهایی بود حتی شایعات عامیانه را باور کرده بهائیان را دخیل در هر کاری پنداشت لهذا بعد از آنکه محمد علی شاه مجاس را بتوب بست آن حاکم ظالم برای خوش آمدن مستبدین قتل آقا سید یحیی را متصدی شده صبحی که آن مظلوم از حمام بیرون آمده بشرب شیر مشغول بود مأمورین حکومت آمده او را مهلت ندادند که فنجان شیر را تماماً بیاشامد و چون او را از خانه بیرون بردند شروع بزدن نموده در عرض را کارش را ساختند *

در همان ایام در دوع آباد خراسان یکی از خواهر زادگان فاضل فروغی که سید شربی بود او را بهین عناوین یعنی بعداوت مذهبی و جرم بهائیت با اتهام مشروطه خواهی شهید کردند * و در جمیع حدود خراسان انقلاب شد و در قوچان معنائی بر حاج شیخ علی اکبر وارد شد و او مجبور بر ترك وطن و مهاجرت بسایر نقاط گشت * و شرح شئون علمیه و کیفیت شهادت آن شیخ جلیل القدر که پس از چند سال در خراسان واقع شد در جای دیگر اشاره خواهد شد *

اما در تبریز نیز در آن ایام شخص خبازی را بحکم میرزا حسن مجتهد آنجا شهید کردند * و میرزا حسن از علمائی بود که ضدیت نام با مشروطه داشت و چون نتوانست این شعله را خاموش کند حرارت

خود را بقتل آن بهائی مظلوم اطفاء نمود *

و در آوه قم جمعی از اشرار شیانه بخانه ملا باباخان که از مبلغین بهائی و درزی زلف و کلاه بود رفته او را تیرباران کردند و در خود قم در همان سال اول مشروطه میرزا القائی شاعر کاشانی را گرفته قصد قتال داشتند و آنقدر او را زدند که چند مرتبه غش کرد ولی بالاخره حکومت آنجا که میدانات این حرکات و حشیانه اساسی جز عصبیت مذهبی ندارد بتدابیر عاقلانه شیانه او را فرار داد * و نظایفه نادانها که از مؤمنین و مضطهدین آن شهرند در فشار شدید افتادند و بالاخره از قم هجرت کردند * و در قم قبل از آن واقعه نیز مکرر مردم بلوا کرده بر مرحوم مهدی عابد الرزاق تبریزی و حضرات نادانها و بعضی دیگر زحمات و خسارات بسیار وارد کردند * از آن جمله میرزا سیاوش که از بهائیان زر دشتی ثراد بود چنان فشار دید که مجبوراً تجارت خود را از قم برچید و بطهران سفر کرد *

در سنگسر و شه میر زاد که مرکز جمع کثیری از بهائیان است و اکثرشان بهائی زاده و دست پرورده آقا سید محمد رضا بقیة السیف اند صدمات و خساراتی از طرف رشید السلطان بر بهائیان وارد شد و رشید السلطان از اشرار مستبده است که اعمالش بر عموم ایرانیان معلوم و لطمانی که بر احرار زد معروف است * و بالاخره در تحت اعمال خویش مستهلك گشت * الغرض اینگونه حوادث در دوره بحران ایران و اختلاف مشروطه و استبداد پیوسته در کار جریان بود و هر روز از نقطه ئی و شهری و قصبه و قریه ئی صدائی بلند بود و صوضائی مرتفع و این حوادث ادامه یافت تا سنه (۱۳۲۹) که سال پنجم از تأسیس مشروطه بود و آخرین بلوای عمومی که بر سر این کشمکشها واقع شد در قصبه جهرم من توابع شیراز بود که در سال (۱۳۲۹) کار بسنگر بندی و دسته کشی بین بهائی و مسلمان انجامید و امر بقتل چهار

تقر از بهائیان خاتمه یافت و اگر بهائیان آنجا مثل یزد و نیریز به صرف روحانیت و مظلومیت رفتار کرده در مقام دفاع بر نیامده بودند صد ها قتل و غارت واقع میشد ولی مقاومت آنها سبب شد که آتش فتنه زوادی خاموش گشت * بلی این مردم هنوز بمقامی نرسیده اند که چون حزبی را مظلوم و صاحب اخلاق ملایم یافتند قدر بشناسند و دست از تعدی بردارند بلکه در مقابل مظلومان جری شده از هیچگونه جنحه و جنایاتی فرو گذار نمیکنند مگر آنکه مقاومت ببینند و حدث مشاهده کنند * مثل اینکه در زواره اردستان پنجاهزار تقر برای قتل و سلب سی چهل تقر بهائی قیام کردند و چون بهائیان مقاومت نمودند و عربعلی خان تیری بجمعیّت افکنند همگی پاعقب کشیده دست از جان آن بیچارگان برداشتند * و اگر چه باز شهدائی هستند که ذکرشان لازم است ولی بر حسب تاخر تاریخی ذکر آنها را بموقع دیگر محول داشته این قسمت از این وصل را بهین جا خاتمه داده بذکر قسم ثانی میپردازیم *

قسم ثانی

در ذکر علماء و مبلغین و شعراء و مضطهدین دوره میثاق قبل از آنکه بیان کنیم شرح احوال مبشرین و رجال دوره میثاق یعنی معاصرین حضرت عبدالبهاء از ذکر دو مسئله ناگزیریم * یکی تاریخ وفات فاضل قائمی است و آن مطابق است باسال صعود حضرت بهاء الله یعنی در سنه (۱۳۰۹) فاضل در بخارا بود و در تهیه آن بود که بساط تبلیغ بگسترده و باعلمای بخارا طرف مناظره واقع شود که ناگهان این خبر جانگداز باو رسید و رشته امیدش قطع گردید و بر اثر صعود بهاء الله با پیام معدودهئی از این جهان در گذشت و در بخارا مدفون گشت * دوم آنکه میرزا ابو الفضل گلپایگانی را در جزء اول نگاشتیم که بحضور حضرت بهاء الله مشرف شده این کلمه

سهو قلمی انیت و مقصود تشریف او بحضور حضرت عبد البهاء بوده
 و اگر چه او در ایام حضرت بهاء الله مؤمن و قائم بر خدمت و مبلغ امر
 بوده ولی در حقیقت از رجال دوره عبد البهاء شمرده میشود چه که
 تکمیل مراتب یقین و عشق و انجذاب او بعد از زیارت عبد البهاء
 حاصل شده و آناری که از او باقی مانده از تألیفات و یادداشت‌های عدیده
 و سفرهای مهمه کلا در دوره میشاق بود و بالاخره خاتمهٔ حیات او
 در مصر در ۲۴ صفر سنه (۱۳۳۷) واقع شد در سنی متجاوز از
 هفتاد و ارتحال او در عالم بهائیت تأثیری شدید داشت *

حاجی صدر همدانی

نخستین عالم کاملی که تالی و ثانی ابو الفضائل بود و ایمان و خدماتش
 بدوره میشاق اختصاص دارد حاجی صدر همدانی است * حاجی صدر
 اصلاً از اهالی همدان و مقیم طهران بود از علمای درجهٔ اولی و سادات
 بسیار محترم بود و لقب او صدر الاسلام از القاب دولتی بود و مسدتی
 قضاوت عدلیه را دارا بود تا آنکه از امر بهائی آگاهی یافت و بشطر
 اقبال شتافت کم کم دست از دامن قضاوت و با از مسند ریاست کشیده
 تمام اوقات خود را صرف ترویج امر بهائی نمود و از خامهٔ عبد البهاء
 بلقب صدر الصدور ملقب گشت * اما بسبب ضعف مزاج و مرض
 کلیه‌ئی که داشت بر مسافرت قادر نبود و لهذا در طهران تأسیسی نمود
 که ثمرات هر مسافرتی را در برداشت * و آن تأسیس درس تبلیغ بود که
 عده‌ئی از جوانان را درس تبلیغ آموخت و جزوهای دروس او یک کتابی
 شده است اکبر و اهم از کتاب فرائد * زیرا دلایل از تمام کتب سماویه
 استخراج کرده و بعلاوه چون از طریقهٔ تصوف و بر کلمات عرفاء نیز
 کاملاً آگاه بوده قسمتی از استدلال خود را اختصاص داده است
 بکلمات عرفائی مانند صدر الدین قینوی و نور الدین جموی و شیخ رجب

برسی و معلم السبطین یحیی بن اعقب و محیی الدین عربی و امثالهم * بالجمله
 در اندک وقتی تلامذتی چند پیرو د و هریک بطرفی سفر کردند
 و موفق بر اثبات و نشر امر بهائی شدند * از جمله میرزا علی اکبر
 رفته جانی بود که سفری در ایران و سفری در آلمان موفق بر خدمات
 نمایان شده عاقبت بسبب استعمال کندر که از برای حفظ حافظه
 استعمال میکرد مریض شد و از بعضی نفوس نیز مکرر شده کناره
 گیری کرد و بالاخره بوطن خود رفته در سنه (۱۳۳۸) از اینجهان
 درگذشت * * و از آنها بود میرزا مهدی اخوان صفا که آیت غریبی
 بود در حدیث اخلاق و او هم ذکر شد که در اصفهان مرحوم گشت *
 و اکثر تلامذه حاجی صدر اسروزه مصدر خدماتند * بالجمله حاجی
 صدر چون خدمات خود را انجام داد در سنه (۱۳۲۵) بهمان مرض
 کایه در طهران مرحوم شد و در امام زاده معصوم مدفون گشت
 مضجع او و حاجی آخوند ابادی و ادیب و ابن ابهر و آقا محمد کریم
 عطار و دکاتور محمدخان و بسیاری از قدمای امر در آن امام
 زاده است بمناسبت اینکه آنجامدتی محل اختفاء صندوق
 مطهر نقطه اولی بوده است و آن محل دارای دو
 احترام اسلامی و بهائی است * و هر یک از این
 نفوس که ذکر شد زیارت نامه ریاضتجانی
 بنامشان از خاتمه عبدالبهاء صادر
 شده موجود و معمول است *



عکس حاجی صدر همدانی باعده‌ئی از تلامذه درس تبلیغ

عقائد بعضی از رجال دولت و علماء ملت

بسیاری از رجال و علماء را میشناسیم که کاملاً عقیده بر صحت و حقیقت امر بهائی داشته و دارند ولی آنها را بسه قسم منقسم کرده دو قسم آنرا از تاریخ ساقط نموده قسم سوم را مینگاریم * قسم اول آنها هستند که راضی بکشف عقیده نبوده اند تا از این عالم رفته اند و هر وقت در ایام حیات خود با مبلغین و رؤساء ملاقات نموده اند تاکید بر حفظ این مقام یعنی استتار عقیده نموده اند * قسم دوم آنها که در حیاتند ولی راضی بشهرت و اشتهار نیستند و عجاله از آنها هم ذکری نخر اهد شد تا خاتمه حیاتشان بکجا بکشد * قسم سوم آن نفوس منجذبهئی که پروائی از انتساب باین امر ننموده خود نام خویش را شهره شهر و یا ثبت در کتب کرده اند * از جمله آنها مرحوم شاعرزاده مؤیدالدوله است که در ایام حضرت عبدالبهاء بعنوان سفر مکه از طهران حرکت کرده در عکا حضور عبدالبهاء تشریف جست و چنان منجذب گشت که فوری بتألیف کتابی در استدلال و اثبات امر پرداخت و چنین دانسته شده که در اصفهان در منزل میرزا اسدالله خان وزیر ساق الذکر اسباب تبلیغ او فراهم شده و در آن اوقات بسیار اشخاص مهم اظهار تصدیق میکردند ولی بعد از ضوضای اصفهان بعضی در پرده متوزی مستور شدند و برخی از امر روگردان شده با حزب سیاهی پیوستند * مثل ملک المتسکلمین حاجی میرزا نصرالله بهشتی که نامدتی در اصفهان باثبات امر بهائی مشغول بود و چون بپطهران رفت بسبب بدست حضرات ازلی داد و بالاخره بر سر قضایای مشروطیت مقتول و یا شهید راه مشروطه شد * خلاصه شاهزاده مؤیدالدوله باعتراف تمام بزرگان و علماء ایران از شاهزادگان بسیار عالم بود و صاحب استقامت رأی بود و اخیراً در حکومت کاشان ظاهراً

حاکم و باطناً مشغول جمع آوری بعضی از اسناد بهائیه برای تنصیب کتاب خود بود و من جمله پاره‌ئی مطالب را از این بنده نگارنده خواست و از آن اطلاعات آنچه نزد من بود جهت ایشان در چهارده صفحه نگاشته تقدیم کردم و بعد از چند سال ایشان حاکم عربستان شدند و بالاخره در محرمه در سنه (۱۳۳۸) از این جهان درگذشت * و شاید کتاب آن مرحوم با تمام رسیده باشد و بعد از این طبع و منتشر گردد * و دیگر مرحوم میرزا مهدیخان غفاری بود پسر مرحوم امین الدوله کاشانی که در عهد ناصر الدین شاه بمقام وزارت رسید و او را وزیر هایون میگفتند * بعد از آن در عهد مظفر الدین شاه جاه و رتبه اش بالا گرفت و از وزراء درجه اولی محسوب شده رتبه قائم مقامی که در ایران اول درجه اهمیت را حایز است دارا شده * و با مظفر الدین شاه بارو پارت و در جمیع این احوال با بهائیان عداوت داشت زیرا معلوم است در این موضوع مثل معلومات سایرین آلوده بافسکیات و اشتباهات بود * حتی آنکه یکوقتی مرحوم حاجی میر جاسبی را که از بهائیان معروف بود بجزم بهائیت چوب زد و آرزوی قتل او را میکرد و در حکومت زنجانش که بنده او را ملاقات کردم در همان سنه (۱۳۲۱) در طی بلوای عمومی احساسات او را با سربهائی بسیار بدیدم تا آنکه مشروطه واقع شد و او با مشروطه هم در ابتداء مخالف بود * پس در طی حکومت عراقش با بعضی از بهائیان ملاقات و محض و تحقیق کرد و شاید در ابتداء هم مقصدش چیزی دیگر بود ولی بالاخره اقبال او را پسر منزل اقبال رسانید * چون از حکومت عراق مستعفی شد بکاشان بر سر املاک شخصی خود مقیم شد و در آن اوقات نگارنده در کاشان بود و مکرر با وی ملاقات مینمود * چون کاملاً بر حقیقت این امر متیقن شد بی تابی کرد و خود را مشهور ساخت * حتی اینکه کراراً این بنده از او در خواست کرد که مزاعات نام و نشان خود فرماید

و عقیده‌ئی را که مخالف احساسات عامه است مکتوم دارید ولی از بنده پذیرفت تا آنکه لوحی از طرف حضرت عبدالبهاء برای وی آمد و تا کیدی بر حکمت شده بود لهذا در آن حدود قدری عقیده را مکتوم داشت * اما بعد از ورود بطهران عقیده خود را علنی ساخت و بتبلیغ وزراء پرداخت * بعضی مخالفت کردند و برخی ساکت شدند و قلبی قبول کردند پس از چندی عازم عکا شد و در جرائد نوشتند که وزیرهایون یعنی قائم مقام کاشانی بهائی و عازم عکا شده و برادرش مختار السلطنه از قمایش رفت که او را برگرداند ولی او اطاعت نکرد و مختار السلطنه مجبور شد با او در سفر همراهی کند و بالاخره هر دو در رمله اسکندریه حضور عبدالبهاء بار یافتند و مختار السلطنه چنان انجذاب یافت که از برادرش هم قدم فرارزد و بعد از مراجعت بایران اسباب حیرت خویش و بیگانه شدن مختار السلطنه چه دیده که مخالفتش بموافقت مبدل شده * الغرض این دو برادر خاموش ننشسته هر جا میرسیدند باهر لسانی که ممکنشان بود تبلیغ میکردند تا آنکه حضرت عبدالبهاء با اروپا و آمریکا سفر کردند و عنقریب بشرح مسافرت ایشان خواهیم رسید * پس قائم مقام اراده کرد که بار دیگر سفر کند و عبدالبهاء را در اروپا زیارت نماید اما مادرش اشرف الدوله و خاله اش حاجیه خانم بی میل و مانع بودند * ناگهان حادثه‌ئی رسید که بظاهر مضر و مخالف و در باطن موافق میل قائم مقام شد و آن سبب ناقصه‌ئی بود که عارض وی شد * و بعد از آن نصف بدنش فلج مختصری پیدا کرد لهذا بعنوان معالجه با اروپا سفر کرد و چندی در حضور بود و در بعضی مریش‌خانه‌ها بمعالجه پرداخت ولی کاملاً علاج نشد و عبدالبهاء با فرمود که برو بایران و در کاشان هم روزه در حمام آب سرد مالش برده شفا خواهی یافت و او چنین کرد و بنده او را در اول ورود و آخر حرکت هر دو ملاقات کرد خودش میفرمود که صبحت من ساعت بماعت

رو بخوبی است تا آنکه صحت یافت تنها سنگینی جزئی در حرکت پا
باقی بود که بایست بهوای عصا راه یباید و هر روز مقداری راه پایی
خرد میرفت و در کل احوال چه در طی مرض و چه در حال صحت
بکمال روحانیت بود و هر کس بملاقاتش میرفت جز صحبت این امر
چیزی نمی شنید مگر نوکرها و یا اشخاص خیلی متعصب که صحبت با آنها
را بی فایده میدید * خلاصه در طی محاربه عمومی او و برادرش مختار
السلطنه هردو مرحوم شدند * او در طهران بسرایت مرض تیفوس
مرحوم شد و مختار السلطنه در حدود خرم آباد از دست طاعیان
و یغماگران آنحدود تیر خورد و بفاصله چند روز جهان را وداع کرد *
و دیگر مرحوم موقر الدوله بود که از طرف مادر بنقطه اولی
منسوب بود و اگر چه بعضی او را افغان میخوانده اند ولی او افغان
نبوده زیرا افغان اطلاق میشود بر منتسبین نسبی که از عائله نقطه
اولی باشند و موقر الدوله نسبت سببی داشته * نام او میرزا علی محمدخان
و پدر او آقا محمد حسن تاجر بود و والده او صدیقه حاجی میرزا ابوالقاسم
افغان بوده که حنفیده حاجی سید محمد خالوی نقطه اولی میشود * خلاصه
موقر الدوله در دوائر دولتی خدمات نمایان کرد و بیش از حد انتظار
ترقی حاصل کرد تا در دوره مشروطه یعنی در این سنین اخیره بمقام
وزارت رسید ولی عمر وزارت او کوتاه بود و بعد از سه ماه که
وزارت خانه فواید عامه ایران را متصرف شده بود و اهالی از ادانی
و اعالی از او خورسند بودند ^{بنا} گهان بساط حیات را فرو بیچید و بعد
از وفاتش در طهران از طرف دولت رسماً احتفال عظیم نمودند و این
ارتحال و احتفال در سنه (۱۳۳۹) واقع شد *

یکی دیگر مرحوم صنایع السلطنه بود که جزو وزراء شمرده نمیشد
ولی در دربار مقام مهمی یافت بسبب آنکه یکی از دخترهای او را
مظفرالدین شاه نکاح کرد و او در صنعت نقاشی و بعضی صنایع دیگر

ماهر بود و بانکه اکثر درباریان میدانستند که او بهائی است معیناً
 نزد همه محترم بود و پسرش میرزا ابراهیم خان عکاس باشی در ششون
 درباری بنامه پدرش رسید ولی در علم و عرفان و تجدد خواهی و خصوصاً



عکس صنایع السلطنه باعائله اش و شاید این اولین عکسی باشد که در
 ایران باعائله گرفته شده است و تقریباً سی سال از عمر این عکس میگذرد

در تمسک بامر بهائی از پدرش برتر رفت و حضرت عبدالبهاء او را
مصور رحمانی خطاب کردند ولی او در جوانی مرحوم شد و میانس
وفات او و پدرش چندان فاصلهئی نبود * بالجمله این پدر و پسر هم از
اشخاص مهم بودند که دارای هردو جنبه روحانی و جسمانی بودند *

وایضاً بسیار از رجال و سرداران نامی و رؤسای ادارات و اعیان
و اشراف هستند که در قسم سوم داخل اند * یعنی اکثر مردم بر بهائی
بودن ایشان آگاهند و خود نیز چندان پروائی ندارند که شرح خدمات
و ترجمه حالات ایشان در تاریخ درج شود ولی بدوجهی از ذکر و بیان
آن صرف نظر مینمائیم * وجهی اولی عدم بضاعت و ضیق مجال ما است
چه اگر بذاکر همه پردازیم حاجت بمجلدات عدیده افتد و نگارنده را
چنین فراغت و بضاعتی نیست * وجهی ثانیه اینکه تاریخ حیات هر
کسی را نتوان ثبت تاریخ کرد الا بعد از پیمودن تمام دوره آن
چه که آتیست آن مجهول است و بناء بر این اصل ثابت نگارنده غالباً
یاذکری از احیاء نکرده و باطرداً للباب بعضی را نام برده و باختصار
بر گذار نموده *

اما از سلسله علماء سوای آنها که در عهد حضرت بهاء الله بودند
علمای بسیاری در ایام حضرت عبدالبهاء تصدیق کرده اند و بعضی
در پرده مانده برخی دیگر پرده را دریده شهره شهر گشته اند * چنانکه
در ایام بهاء الله چنین بود * مثلاً در آن ایام بعضی علماء در یزد و کاشان
و بعضی نقاط دیگر اقبال کرده مشهور شدند مثل حاجی ملا باقر
اردکانی که از فقهاء مسلم و صاحب فتوی بود چنان معروف شد که
حتی دولتیان او را باسارت بکرمان فرستادند و پس از خلاصی بتقیه
پرداخت * و مثل مرحوم آقا میرزا محمد رضا کرمانشاهی که از مجتهدین
معروف یزد بود و چون ذکرش در السببه مشهور شد بازوا پرداخت

اما الاول ابنه واولادش انكار کرده از خطرات رستند و بر مسند ریاست نشستند * اما الثانی انجاش هم ادبار و انکاری ننموده حتی پسرش حاجی شیخ زین العابدین که شخص بسیار فاضلی است امروزه از شهر مشاهیر بهائیه محسوب است * و بعضی در کاشان و غیره بعد از ظهور بلوا و افتتان روگردان شده اشعار و مؤلفات خود را هم معدوم کردند و چون چنین است ما هم از ذکرشان میگذریم * و از جمله آنها مرحوم آقا شیخ حسین کرمانی بود که رساله‌ئی بعربی در اثبات این امر تالیف نمود و نگارنده آنرا دیده و حتی جمله‌های ممتازة آنرا استخراج کرده و او تا هنگام رحلتش ثابت بود * اما آنها که منجذب کلمات عبد البهاء شده و از ابنه میثاقی شمرده میشوند فقط بذکر اسامی و شرح مختصری از حال بعضی از آنها قناعت مینماییم *

از جمله آنها از طبقه اهل تسنن مرحوم شیخ بدر الدین بود که ابو الفضائل او را در مصر تبلیغ کردند و او رساله‌ئی در ترجمه حال ابو الفضائل بعربی نوشته و اخیراً بمقام قضاوت رسمیه در بیروت نائل شد و مدتی در آنجا مشغول بود تا چند ماه قبل یعنی در اواخر سنه (۱۳۴۱) در بیروت مرحوم شد و دو برادرش در شام یکی مدرس مسجد امویه است و دیگری محامی است و هر سه عالم و فاضل و ثابت بر این امرند بلکه در عداد مبلغین بوده هستند * و هم چنین چند نفر از علمای مصر و حیف و عکا و چند نفر از علمای کرد موجودند که در کمال ثبوت بر این امرند ولی بهمان قاعده که سابقاً اشاره شد ترجمه حیاتشان را بمؤرخین آتیة محول مینماییم *

و اما از طبقه شیعه بعد از ابو الفضائل و حاجی صدر مرحوم آخوند ملا محمد هاشم از اهل آسره قم بسیار فاضل و وقور و خوش قیافه بود و در ابتداء بیش از تمام علماء ضدیت با بهائیان داشت ولی در شاه آباد عراق مرحوم میرزا حسین طبیب او را تبلیغ کرد و او هم

بتبلیغ اهل قریه خود پرداخت تاجعی را مقبل ساخت * بعد از آن رسائل چند نگاشت که یکی از آنها در اثبات مرکزیت عبدالبهاء است و بسیار خوش قلم بود ولی تاکنون هنوز وسائل طبع و نشر آن رسائل فراهم نشده و در سنه (۱۳۲۶) در امره قم مرحوم شد *

و دیگر از فضلاءئی که در دوره میثاق اقبال بودند فاضل شیرازی است که اصلاً از اهل جهرم است و او بملاوه علوم شرعیه از طریقہ صوفیه نیز مظالم است * و دیگر آقا شیخ محسن نائینی است که شاید در جای دیگر بمناسبتی ذکر می شود * و دیگر بعضی از احفاد حاجی شیخ عبدالحسین طهرانی هستند که جدشان ضدیت نام با بهاء الله کرد و شرح آن در جزء اول گذشت ولی اینها در دوره میثاق مقبل شده اوساخ عداوت جد خود را بآب محبت شست و شو می نمایند *

دشمنان در حقشان گویند (بدلت النار بالآمد) و دوستان گویند (خرج الرجس من البصل) و ترجمه حال این نفوس هم بهمان قاعده محمول بآیندگان است * و اما از اهالی مازندران دو نفر فاضل در این دوره اقبال جستند که یکی از آنها هنوز کارهای تاریخی انجام نداده بلکه در کربلا دچار حوادث است لذا ذکرش بوقت دیگر مرهون است *

و دیگری میرزا اسد الله فاضل معروف است که اینک در امریکا بتبلیغ مشغول و دایر مدار ابوالفضائل است * و لهذا ترجمه حال او را با مرآه اختصار در تحت يك عنوان مخصوص مینگاریم *

﴿ میرزا اسد الله فاضل مازندرانی ﴾

قبل از آنکه شرح تصدیق و خدمات فاضل را بنگاریم باید دانست که اردستان قصبه ایست تابع اصفهان و مثل حدود مازندران از ابتدای طلوع باب بهب مرحوم آخوند ملا علی اکبر که شرح بلیات او را در ادائل جزء اول نگاشتیم مأمّن جمع کشیری از این طایفه شد * بعد از آن وجود میرزا حیدر علی بقیه السیف ترویج امر را در آنجا مدد داد

واخيراً اقبال وایمان میرزا فتحعلی فتح اعظم و میرزا رفیعا که از اشراف
 واعیان آنجا بودند خیلی سبب قوت این امر شد و کم کم يك محله تمام
 از آن قصبه را بمسکن بهائیان تخصیص دادند و اگر چه کراراً رؤساده و چار
 صدمات و زحمات شده و زجر دیده و از وطن اواره شده اند و بر افراد
 هم ضرب و شتمی وارد شده ولی فتوری در عقیده شان حاصل نگشته
 کما کان بر عقیده خود جازمند و بعد از وفات فتح اعظم میرزا محمد
 فرزند اکبرش و بعد از آن میرزا شهاب پسر دیگرش و نیز بعد از رحلت
 میرزا رفیعا سه پسرش میرزا آقا محمد السادات و میرزا مهدی و میرزا
 عبدالحسین بجای پدرهای خودشان زمامدار امور احباب شدند و آنها
 هم هر يك بنوبه خود صدماتی کشیدند و خساراتی بردند * چون این
 مقدمه دانسته شد اکنون معروض میرود که میرزا عبدالحسین اردستانی
 مدتی مقیم طهران بود و هیچ گاه از خیال اهداء طریق بنفوس مستعده
 برکنار نبود تا آنکه با میرزا اسد الله فاضل مازندرانی دوست شد
 و او در آن وقت اگر چه در مدارس اسلامی مشغول تحصیل و یاد داریس
 بود اما در حقیقت از همه ادیان برکنار شده متمایل بحریت مطلقه بود *
 و نه تنها فاضل بلکه بعد از هیوب اندک رائج آزادی و حصول
 مشروطه در ایران اکثر صاحبان اذواق و مردمان باهوش نغمه مادیت
 و طبیعیت را بلند کردند * هر کدام بابهایان تلافی نمودند طریقه آنها را
 گرفتند و یا استحسان کردند و هر کدام باین مبادی و اساس بر خورد
 نکردند در طریقه بی قیدی از مذاهب ثابت ماندند * آنها که خوش
 اخلاق و عالم و سلیم بودند از بی قیدی ایشان ضرری متوجه کسی نشد *
 اما آنها که بی علم و بد اخلاق بودند از این نغمه بی دینی سرمست شده
 مضرات بسیار در هر مقام از ایشان متوجه خاق شد * و در آن اوقات
 بایمهای ازلی طغیانی کردند و در هر حزب داخل شدند و چون میدانستند
 که عنوان ازلیت قابل توجه نمیشود لهذا آنرا ترك کرده بدامن بی قیدی

و ترویج بی دینی تثبیت نمودند * و از دیری سنجیه آنها چنین شده که با هر قوم بظاهر موافقت کنند و در باطن تفاق و فساد و بیشتر برای اجرای مقاصد خود نزد علماء اظهار اسلامیت کنند و قتل و نهبها ایشان را پیش نهاد نمایند * باری اگر بخواهیم این مقام را کاملاً بی پرده بیان کنیم قضیه طولانی گردد و بانکه يك يك از ازلیهای طهران را که عده شان شاید بهفتاد برسد میشناسیم و از تمام افکار و اعمال آنها مطلع و میتوانیم کارهای نهانه و مخفیانه ایشان را با اسناد ثابت مبرهن داریم ولی چون این مطلب مطمح نظر مان نبوده لذا از ذکر اسامی آنها هم میگذریم اگرچه تاریخ ناقص بماند زیرا کمال تاریخ در اینست که ذکر می هم از رؤسای ازلی بشود و اعمالشان بازاری شود ولی اولی ترک این ذکر است همان قاعده که خاتمه حیات نفوس مجهول است :

چون این مقدمات دانسته شد اکنون بموضوع فاضل مازندرانی رجوع مینمائیم * میرزا عبد الحسین اردستانی که خیلی انیس خوبی است و قابل معاشرت است و این بنده سالهاست با او دوستی دارم و نه مادام سفر رفته ایم با فاضل طرح دوستی افکنند و اگرچه فاضل بی اطلاع صرف هم نبود ولی در معاشرت با میرزا عبد الحسین اطلاعات او کامل شد و نامدتی حالت تردید و تأمل در او بود و در یکی از مجالس که با مرحوم حاجی شیخ علی اکبر قوچانی در منزل میرزا عبد الحسین بمناظره مشغول بودند خاطر دارم که شیخ بحالت یأس و حزن از آن مجلس رفت ولی بالاخره شجره یأس او ثمره امید بخشید و بعد از چندی فاضل اقبال کرد و قیام بر تبلیغ نمود و اول سفری که برای تبلیغ حرکت کرد سفر عراق عرب بود * در سال چهارم مشروطه یعنی سنه (۱۳۲۸) مأمور شد که بعراق عرب سفر نماید و اگر امکان یافت با آیه الله خراسانی سابق الذکر ملاقات کرده اساس این امر را باو تفهیم نماید * و علت این مأموریت آن بود که آیه الله فتوی بر مشروعت مشروطه داده و شخصاً

معتقد با آزادی مردم بود و خلاصه آنکه مشربش غیر از مشرب علماء دیگر بود * و بملازمه بعضی از ازلیها با او رابطه پیدا کرده بودند و بتخدیش فکر او مشغول بودند و نزدیک بود ذهن او را مشوب کرده بهائیان را مستبد قلمداد نمایند * خلاصه فاضل مازندرانی بمعیت میرزا عبد الحسین اردستانی که واسطه تبلیغ و آگاهی او بود بجانب عراق عرب رهسپار شدند * اما ازلیهای طهران از این قضیه آگاهی یافته فوری با طرفیان آیه الله بر خلاف حقیقت راپورت داده چنین فهمانیدند که آنها بقصد قتل آیه الله بکربلا رفته اند * بناء بر این بمجرد ورود حضرات بکربلا جمعی از طلاب بسر منزل ایشان وارد شده بدون اطلاع حکومت و اخبار بخود آیه الله و من دون هیچ تحقیق و استنطاقی آنها را گرفته با اسباب و کتب و هر چه داشتند نزد آیه الله برده از هر طرف آخوند بازی و مغالطه شروع شد * شهد الله آیه الله نهایت متانت را در این باب بروز داده بعد از مطالعه کتب تصدیق کرد که آنها بقصد قتل نیامده اند بلکه برای ترویج امر بهائی آمده اند * ولی این مسئله هم در نظر طلاب کربلا کمتر از قصد قتل آیه الله نبود و در هر حال قتل آن دو نفر را واجب شمرده اصرار بر این مقصد داشتند * اما آیه الله بتدبیر این کار را تاخیر انداخت و آنها را بیفداد فرستاده چهل روز یا بیشتر در حبس بغداد ماندند و هر روز در تحت تهدید بودند تا آنکه هیئت دولت ایران ایشان را از بغداد طلبید و در کرمانشاه مفسدین نقشهائی کشیده بودند که هجوم عام کرده کار آنها را تمام کنند ولی شخص محترمی بسبب قرابت و دوستی با میرزا اسحق خان حقیقی فرستاد لدی الورد آنها را بمنزل خود برده فوری با سوارهای خویش حرکت داده در خارج کرمانشاه چند روز حفظ کرد و سالم آروانه نمود و دولتیان هم چون دانسته بودند که شایعات بی اصل است لهذا عرضی نکردند * بدون شبهه اگر این قضیه در ادوار استبداد واقع شده بود

آنها جان بدر نمیبردند * بعد از این مقدمه ایشان بحضور عبدالبهاء بار یافتند و فاضل منجذب شد و جداً کمر را بر خدمت بست و سفری با میرزا عبدالحسین مذکور به هندوستان رفتند * و بعد از سفر هندوستان در اثراء حرب عمومی فاضل برای تبلیغ با آمریکا مأمور و در این مأموریت هم اطلاعات کامله نزد بنده نگارنده موجود است که ذکرش در اینجا خالی از مناسبت است بالجمله او یکی از فضلا و علماء این دور است که تصدیق و خدمات او بکور میثاق اختصاص دارد *

(اما شعراء و اولیاء)

در ابتدای امر شعرائی چند بودند که فقط در اسر بهائی اشعار انشاد نموده اند مشهور ترین آنها ملا محمد نبیل زرندی است ولی آنها فقط از روی جذبات عاشقانه سخن پردازی کرده اشعارشان چندان دارای صناعات شعریه نبوده اما بعد از چندی شعرای فاضل خوش قریحه جلوه کرده اند که از جمله آنها است (عند لیب) و او از اهل لاهیجان بود * تصدیق عند لیب و ناظم الاطباء لاهیجانی تقریباً در سنین او اسقط از دوره ظهور بهاء الله بوده ناظم الاطباء از سادات شریف و خانواده علم بود و بعد از اقبال صدماتی تحمل کرد و بالاخره مجبور بر مهاجرت گشت و در طهران يك دوره عمر طی کرد با کمال روحانیت و بسیار شخص خوش قیافهئی بود و پسرها و احفاد یکه از او باقی مانده کلاً ثابت بر این امرند * بالجمله ناظم الاطباء مادام الحیات بنشر و خدمت امر مشغول بود و در سنه (۱۳۳۸) در طهران بمرض سکتیه مرحوم شد * و اما عند لیب عند لیب آسا نغمه زد تا آنکه از طرف حضرت بهاء الله بلقب عند لیب ملقب و بخطابات و الواح بسیار مخاطب شد * شر یعتمد اراں لاهیجان با او مخالفت کردند و امر بمهاجرت او انجامید و مدتی در اطراف تبلیغ و انشاد قصائد مشغول و اخیراً مقیم

شیراز شده در سالهای آخرین در شیراز جهان راوداع کرد * اشعار او دارای صناعت شعری و در کمال ملاحظت و مطابق علم عروض است و در امر شخص عندلیب مقامی شایان داشت *

آقا میرزا نعیم

اما شاعری که از هر حیث مزیت بر تمام شعرآه بهائی بلکه شعرای متأخرین دارد و جلوه او فقط در یوم میثاقی واقع شده آقا میرزا نعیم است * و او از اهالی سده اصفهان بوده از ابتداء شباهتی باعلی آنجا نداشت بلکه در کل شئون ممتاز بود * چون ندای بهائیت بلند شد او اقبال کرده در اندک وقتی چند نفر را تبلیغ کرد * پس ولوله در افتاد و اهالی هجوم کرده او را با چند نفر دیگر مجروح و مضروب نموده حکومت را هم با قصد خود که اتلاف آنها بود متحد کردند * آنها بهر قسم بود شبانه فرار کرده نیم جانی بطهران رسانیدند و میرزا نعیم در طهران پایه عرفان و ترقیات جسمیه و روحیه اش بالا گرفت * اما اشعار عمده او در رساله ترکیب پیدا است که بعد از صعود بهاء الله انشاد نموده یکی بر طبق آیات و اخبار در اثبات این امر و دیگری مطابق ادله عقلیه و هر دو در مضامین بدع و عصری است و از قشریت و یا تقلید بسابقین مبرا است و در کمال ملاحظت است و آن دور ساله هر دو مطبوع و منتشر است * اشعار دیگر هم دارد در قصائد و غزلیات که کلا ممتاز است و ممکن است بهین زودی بطبع برسد * بالجمله مدتی در طهران با حضرات امریکائیه و اخیراً با سفارت انگلیس دوستی پیدا کرد و معلم شد و او دارای اخلاق بسیار خوبی بود که همه او را دوست میداشتند * اخیراً در سنین اولیه مشروطیت در طهران مرحوم شد و یک پسر و دختر عالم خوش اخلاقی از او باقی است که پسرش منشی اول سفارت انگلیس است و دخترش عالمه و فاضله و در حواله دبیر مؤید است که از فضایل سابقه الذکر است *



(عکس آقا میرزا نعیم شاعر معروف بهائی)

اما شعرای دیگر مانند میرزا محرم و میرزا شکوهی و میرزا لقمانی و ناطق اصفهانی (۱) و میرزا محمود زرقانی (۲) و فاضل یزدی و شارق بروجنی و میرزای بیخش و جمعی دیگر از این قبیل که بعضی از آنها عالم و فاضل و مبلغند و ملاحظاً لاسکلام شعری هم گفته و میگویند بعضی دیگر فقط شعرشان حصر در شعراست اسامی همه در تذکره حاجی آقا محمد علاقه بند یزدی موجود است : زیرا او تذکره‌ای نوشته است فقط

(۱) ناطق از فضالاست و رساله مناظرات دینیہ از تالیفات او است

(۲) میرزا محمود از مبلغین مشهور و هم سفر حضرت عید البهاء

بامریکاست و بند کر او خواهیم رسید

در ضبط اسامی شعرای بهائی * و هم چنین صدها جوانان نورسیده اند که تحصیل ادله بهائیه کرده عالم و ناطقند و از عهده تبلیغ بر میآیند بعضی از آنها قریحه شعر دارند و بعضی ندارند برخی رسماً مشغول تبلیغ شده در اطراف سفر مینمایند و بعضی دیگر بکارهای ملکی مشغول و خدمات خود را طرداً للباب انجام میدهند و ذکر تمامی در این وجیزه معسور بل غیر میسور است و نیز بعث آنچه قبلاً گفتیم معذوریم *

وصل پنجم

در کیفیت آزادی عبد البهاء در ملی نوره عثمانی
و وقایع بعد از آزادی و مسافرتهای آن حضرت

باید دانست که از سال نهم ظهور نقطه اولی که حضرت عبدالبهاء نه ساله بوده و باید بزرگوارش بیفکاد ورود فرموده تا سال شصت و نهم از ظهور که مطابق است با سنه (۱۳۲۸) هجری تمام آن مدت متبادی را که شصت سال تمام است در ننی و تبعید و حبس و تضییق بسر برده چهل سال از آن شریک بلیات و حبس و زندان بهاء الله بوده و بیست سال از آنرا بتنهائی تحمل صدمات و بلیات فرموده آن نه سال ایام صیارت هم بطوری که در وصل اول ذکر شد خالی از زحمت و شدتی نبوده چنانکه ایام کهولت هم مانند اوان صباوت خالی از رنج و بلائی نمانده و همه این مراتب را دانسته و خواهیم دانست *

گذشته از آنچه در ایام سلطان عبد العزیز در طی بلیات بهاء الله عبد البهاء نیز شرکت فرموده و گذشته از شدائدی که از طرف سلطان عبد الحمید از قلعه بند و تفتیش و ممانعت درآمد و شد مسافرتین بر بهاء الله وارد شده و عبد البهاء و سایر اغصان و اصحاب نیز بالتبع مرزوق گشته اند شدائد بسیاری بعد از صعود بر شخص عبد البهاء وارد

گفته که بهائیان اکثر آنرا بناقضین یعنی برادران آنحضرت و اتباعشان نسبت میدهند * اما چون رویه تاریخ نگاری بی طرفی و بیغرضی است لهذا ما در رد و اثبات این قضیه سخن نمیگوئیم * و اگر چه از نوع مخالفتی که در میان بوده نمیتوان گفت در این قضایای اخیره از ورود مفتشین و غیره که در صدد ذکر آنیم غصن اکبر و اتباع او بی دخالت بوده اند ولی در هر صورت از شرح و کیفیت سعایت آنها بطوری که عموم بهائیان عقیده دارند صرف نظر نموده ظاهر حوادث را مینگاریم * چند مرتبه بعد از صعود بهاء الله از طرف سلطان عبد الحمید بر عبد البهاء تضییق وارد شد که هر يك بنفسه دلیل است بر آنکه راپورتهایی باور سیده و مفتربانی نشر شده و سعایتی در حق عبد البهاء شده * و باز رویه صبر و حلم و استقامت و مدافعات قلبیه عبد البهاء شدائد را تخفیف داده تا آنکه در این اواخر شدت فوق شدت حاصل گشت *

در سنه ۱۳۲۳ (باهر سببی که تصور شود نوهمانی عارض سلطان عبد الحمید شده خواست از افکار و اعمال عبد البهاء آگاهی یابد چه که فوق العاده هراس و اندیشه پیدا کرده بود که این نفوذ عبد البهاء در شرق و غرب و آمد و شد مسافری ایرانی و امریکائی و آلمانی مبدا مبنی بر يك مواضعه استبداد شکنانه می باشد که مضرتش بسلطنت او عاید شود * پس در آن سال يك کمسیون مفتشه تشکیل و بجانب عکا کسب داد تا از مسیل فتن آگاهی یافته سد سبیل نمایند و افکار این حزب را سفیل گذارند * چون مفتشین وارد عکاشدند بدخواهان شاد و حاضر فساد گشتند * بالجمله مخاطرات متوجه این حزب شد از رئیس تاسرؤس و کار بانجا انجامید که عبد البهاء اتباع و اصحاب را بقدر مقدور از اطراف خود دور کرده بعضی را بمصر و برخی را بترکستان فرستاده خود در مقابل اعداء استقامت فرمود *

الواح و آثاری که آن اوقات صادر میشد غالباً اخلاقی و متضمن آنکه
 ۱۱ اگر جفا بینید وفا کنید و اگر طمن و ملام شنوید تحیت و سلام
 کنید) بعضی از آنها شامل این نکات بود (امر روحانی را مناسبتی
 با امور سیاسی نه و یاران باید در هر مملکتی ساکنند مطیع قوانین
 آن مملکت باشند و بتدریج شیفته دخالت در امور سیاست نمایند)
 و کثیر من امثالها * و اکثر این الواح بنظر سلطان عبد الحمید و اولیای
 امور میرسید و حیران مانده بودند که این کلمات را باور کنند و یا
 شایعات از دیگران راه بالجمله آن قضیه بهمین جاها ختم شد ولی رشته
 آن امتداد داشت تا در سنه (۱۳۲۵) که از هر جهت خطر متوجه
 عبد البهاء گشت * زیرا در اواخر سال ۳۴ هیئت دیگر از مفتشین
 خاصه سلطانی بریاست عارف نامی مأمور عکاش شدند و بمجرد ورود
 پلیس سری اطراف منزل عبد البهاء گماشتند و از مدعیان و اعداء
 ایشان شهادت طلبیده دفترها ترتیب دادند و جمع کثیری از خویش
 و یگانگان اشکار و نهانه بر ضروی همدست و همدستان شدند * اما
 عبدالبهاء با آنکه دارای چنان اخلاقی بود که نزد هر فرومایه فروتنی
 میفرمود و هر واردی را پذیرائی مینمود بقسمی که اتفاقاً غیا فتاد که
 کسی وارد عکا شود و از خوان عطایش لقمه نانی نخورد یا از دست
 سخایش بهره نماند معهذ در نزد آن مفتشین ابداً فروتنی نفرمود
 بلکه از آنها دیدن نمود و پذیرائی نکرد و هر قدر همین قضیه مزید
 بر غضب آنان شد ولی از طرفی شاهد عظمت وی بود * و بالاخره کار
 بجائی کشید که آنها باد فزاری مملو از فتاوی قتل و اعدام عبد البهاء
 از عکا باستانه رجوع کردند و دشمنان را وعده دادند که با فرمان قتل
 عباس افندی مراجعت بعکا خواهند کرد * و عارف رئیس تفتیش را
 چنان گمان بود که رقم حکومت بیروت و قتل عباس افندی را از باب
 عالی صادر خواهد کرد * بعد از حرکت آنها دوستان در اضطراب

افتادند بطوری که حاج سید تقی منشادی که از مخلصین بود و ساها
بود از طرف عبد البهاء در پور تسعید واسطهٔ مراسلات بود در
آن اوقات از همهٔ مکاتیبش روائح حزن استنشاق میشد و طولی
نکشید که خودش از این سرا در گذشت اما عبد البهاء ابدآ اهمیت
باین امور نداده کما کان بکار خود مشغول بودند * و در همان سینه
چنانکه گفتیم شورش ایران شروع و تغییر سیاست و رژیم حاصل
شد و بهائیان دچار مشکلات شدند بسبب شایعاتی که در آنه و افواه
بود و آن شایعات هم بر سوء ظن سلطان عبد الحمید مدد داده خطر را
بجانب عبد البهاء متوجه میکرد * با وجود این بقدر خردلی نزل
برای آن حضرت پیش نیامده دی در حل و عقد امور فتور نفرموده
دمبدم تکالیف احباب را ایضاح میفرمود * و چون مخاطرات
زدیک و حتمی الوقوع شد بعضی از اصحاب و منتسبین اصرار کردند
که حضرتش چندی از عکا هجرت فرماید و اسباب آن هم فراهم بود زیرا
کشتی ایتالیا که شغلش حمل غله است حاضر بود و بعضی از عمال
آن یا بنفسهم اراد تمند بودند یا از جای دیگر اشاره بانها شده بود که
حضرتش را شبانه و نهانه بار و پارند و سه شبانه روز بین عکا و حیفا
بر روی دریا متوقف و منتظر جواب ماند و بالاخره عبد البهاء قبول
نفرموده جواب دادند که ما از اول امر تا کنون فرار نکرده ایم و در
هر مقام ثبات قدم آشکار کرده حال هم فرار را عار میدانیم و متوکلا
علی الله استقامت خواهیم کرد (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه . یدالله
فوق ایدیهم . وان جنسدنا لهم الغالبون) بالجمله دوست و دشمن
منتظر که عنقریب عارف والی بیروت شده بالوای عسکری میآیند
و عبد البهاء را مصلوب یا غرق دریا و یا ارسال به یزان مینمایند * ناگهان
نقاش قضا نقشهٔ دیگر بکارگاه کشیده امور را در گون کرد یعنی
در همان احیان که ممکن است سلطان عبد الحمید فرمان خسر عبد البهاء

را یاصا در کرده و یا مصمم صدور آن بود که احرار و هیئت ران ترک
 بنهضت آمدند و اولین قدمی که برداشته شد آن بی بود که در جوار
 جامع بسر راه سلطان مدفون بود و ظهر جمعه منفجر شد و جمعی را
 مجروح و هلاک کرده سلطان بی آسیب عقب کشید و وحشت عظیم او را
 احاطه کرد * از آن بی بعد امور بطوری منقلب شد که عبد الحمید خان
 را بحال آن نشد که بکار عباس افندی رسیدگی کند بلکه تمام افکارش
 متوجه آن بود که مرتکبین بمب را بیابد و چه طور خود را و سلطنت
 خویش را محافظت نماید و خلاصه اینکه آن قضیه رشته اش بشورش
 و انقلاب کشید و بخلع عبد الحمید و آزادی عبد البها منتهی گشت
 فنعم ما قال فردوسی (سرشب سر تخت و تاراج دانت * سحر گه
 نه تن سر نه سر تاج داشت)



(عکس سلطان عبد الحمید خان پادشاه آل عثمان)

﴿ حرکت عبد البهّاء از اعکا پور تسعید ﴾

چنانکه معلوم است بعد از ثوره و انقلاب عثمانی تمام منفی-بین و محبوسین دوره استبداد آزاد شدند و بسیاری از کارکنان استبداد هلاک گشتند * از آنجمله عارف مذکور که رئیس کمیون نفتیش بود از دست احرار هدف گلوله شد و لوای عسکری دوره حیاتش سپری شد و میر پنج ایرانی که با آنها احمد دست شده بود متواری گشته در مصر از بهائیان اعانه طلبید و آنها هم با آنکه او را میشناختند با صر مرلای خود وی را اجابت کردند بالجمله تمام بدخواهان مستهک شدند و حضرت عبد البهّاء آزادی یافته بعد از شصت سال حبس و نفی و تبعید در شهر رمضان سنه (۱۳۳۸) هجری آزادانه از دروازه اعکا قدم بیرون نهاد و بجانب پور تسعید مسافرت فرمود و در این مدت شصت سال این اولین سرور عمومی بود که از برای بهائیان عالم حاصل شد * و نخستین جلوهائی بود که عبد البهّاء در نظر خاصر و عام نموده اسرار مکنونه در وجودش که در مدت شصت سال در پس پرده استبداد اهل بیداد مستور مانده بود رو بتجلی گذاشت * چون نزدیک اسکاه رسیدند سفائن آنحدود حامل استقبالیان شد و حضرتش را با جلال و اجلال تمام وارد کردند * مدت یکماه در آنجا در بر روی یار و اغیار بازو آمد شد هر آشنا و بیگانه آغاز شد و از آنساعت بیعد مضامین و الحان جرائد و مجلات تغییر یافت * زیرا قبل از آن یاد جرائدذکری از این امر نمیشد و با الحان تنقید بلکه شدیدتر کلامی مندرج میگشت * اما از آن بیعد تغییر لحن جرائد شروع شد و کم کم بجسائی رسید که ستون و متون جرائد شرقاً و غرباً بذکر محامد و نعوت ایشان اشغال شد * و در ماه شوال آنسنه بر مصله اسکندر به نهضت نمودند و اول جریده نگاری که در آنجا حضرتش را زیارت کرد شیخ علی یوسف مدیر جریده (المؤید) بود که قبلاً بد مینوشت حتی این طایفه را ملاحظه

نوشته بود * اما بعد از زیارت عبدالبهاء فی القورچبران کرد و مقاله‌اش
 در تحت عنوان (المیرزا عباس افندی) نگاشت قوله وصل الی نضر
 الاسکندریه حضره العالم المجتهد میرزا عباس افندی کبیر البهائیه فی
 عکابلی فی العالم اجمع (الخ) و در محرم (۱۳۲۹) ورود با اسکندریه فرموده
 در مجلس روضه خوانی تجار ایرانی مدعو شدند و حضور یافته انامی
 بروضه خوان عطا کرده از مظلومیت سید الشهداء بیاناتی فرمودند *
 و در آن وقت خدیو مصر در اسکندریه صیغیه فرموده بود طالب
 ملاقات شد و چند مرتبه بتوسط عثمان پاشا مرتضی تلاقی حاصل شد *
 و آنچه نگارنده از عثمان پاشا شنید این بود که خدیو بقدری احترام
 آنحضرت را منظور داشت که از احدی منظور نفرموده بود بلکه
 اگر سلطان مقتدری بر خدیو وارد میشد امکان نداشت که پیش از این
 او را محترم دارد پس در روز سه شنبه دوم جمادی الاولی (۱۳۲۹)
 بمصر قاهره تشریف فرما شده در زیتون ورود فرموده بعضی از علماء
 و اشراف مصر زیارت حضرتش رفتند و کلام سرور از حضور بیرون آمده
 زبان بتمجید گشودند من جمله شیخ محمد بختیت مفتی دیار مصر زیارت آن
 حضرت در او تل مزبور نائل شده آن حضرت باعاده زیارت در منزل
 مفتی تشریف برده در همان روز که جمعه بود نماز جمعه را در مقام سیده زینب
 اداء فرموده و بعد از آن بیاز دید شیخ محمد راشید که از کبار علماء است
 و امام خدیوی است تشریف بردند و در آن ایام اکثر جرائد مصریه
 از قبیل المقطم و الاهرام و وادی الثیل و الاهالی و علم بتمجید از آن
 حضرت ناطق بود * پس ندای آزادی و خبر مسافرت حضرتش در
 اقطار عالم منتشر شد و در آن او ان کنگرس نرآدی در لندن تشکیل
 میشد و از طرف اعضای آن دعوت نامه بحضور حضرتش رسیده چون
 موقع مسافرت و اجابت فوری مقتضی نبود لهذا با رسال خطابہ ٹی
 بر گذار شد * اما دوستان اروپ و آمریکا در صدد بودند که آن

حضرت را بطرف خود دعوت نمایند و چون دعوت نامه‌های عدیده از اروپا رسید حضرتش اجابت فرموده در شهر رمضان (۱۳۲۹) باشش نفر از خدام و صحابه ایرانی عزیمت اروپا فرموده از پاریس عبور و بلندن ورود فرمودند * حین ورود شان یکی از لیدیها یعنی خانهای محترم که نامش (ایدی بلا مفیلد) است وسالها میکذشت که منتظر چنین روزی بود و قبلا در عکاشرف جسته بود در مقام پذیرائی برآمده با چند نفر دیگر از محترمین و محترمات استقبال کردند * شوری عجیب و سروری غریب برای بهائیان آنجا خصوصا مس کروپر و مس روز نبرك و بعضی دیگر حاصل شد * و از قرار مسموع این چند نفر که ذکر شد از نفوس اولیه اند که با سر توجه و اقبال جسته و محبت این امر درد لشان مکنون بود * (۱) خلاصه ورود عبد البهاء در لندن بالباس و آداب ایرانی خیلی جالب دقت شد * و در جرائد ذکر حضرتش و تاریخ اسرو مصائب اهل بهاء درج شد و آنحضرت بتوسط مترجم در مجامع مهمه نطق فرموده اساس اسرا که بر محبت و الفت و ترک عصیبت است بیان میفرمود * تا آنکه در شب ۱۶ رمضان رئیس کلیسای (سنی عمیل) از آن حضرت دعوت نمود و جمعیت بسیار بقدری که همه کلیسا را فرا گرفته بود حضور داشتند * خلاصه خطابه آن حضرت در وحدت انبیا بسیار طرف توجه واقع شد و همه جمعیت منجذب و متوجه و احترامات فائقه منظور داشتند * و هرگاه کسی بخواهد نظریه بعضی از اهالی لندن را در موضوع عبد البهاء و تأثیرات وی در آنجا بیابد جریده دیلی نیوز نمرة (۱۰۷۴۲) مورخه ۱۳۱ گت سنه

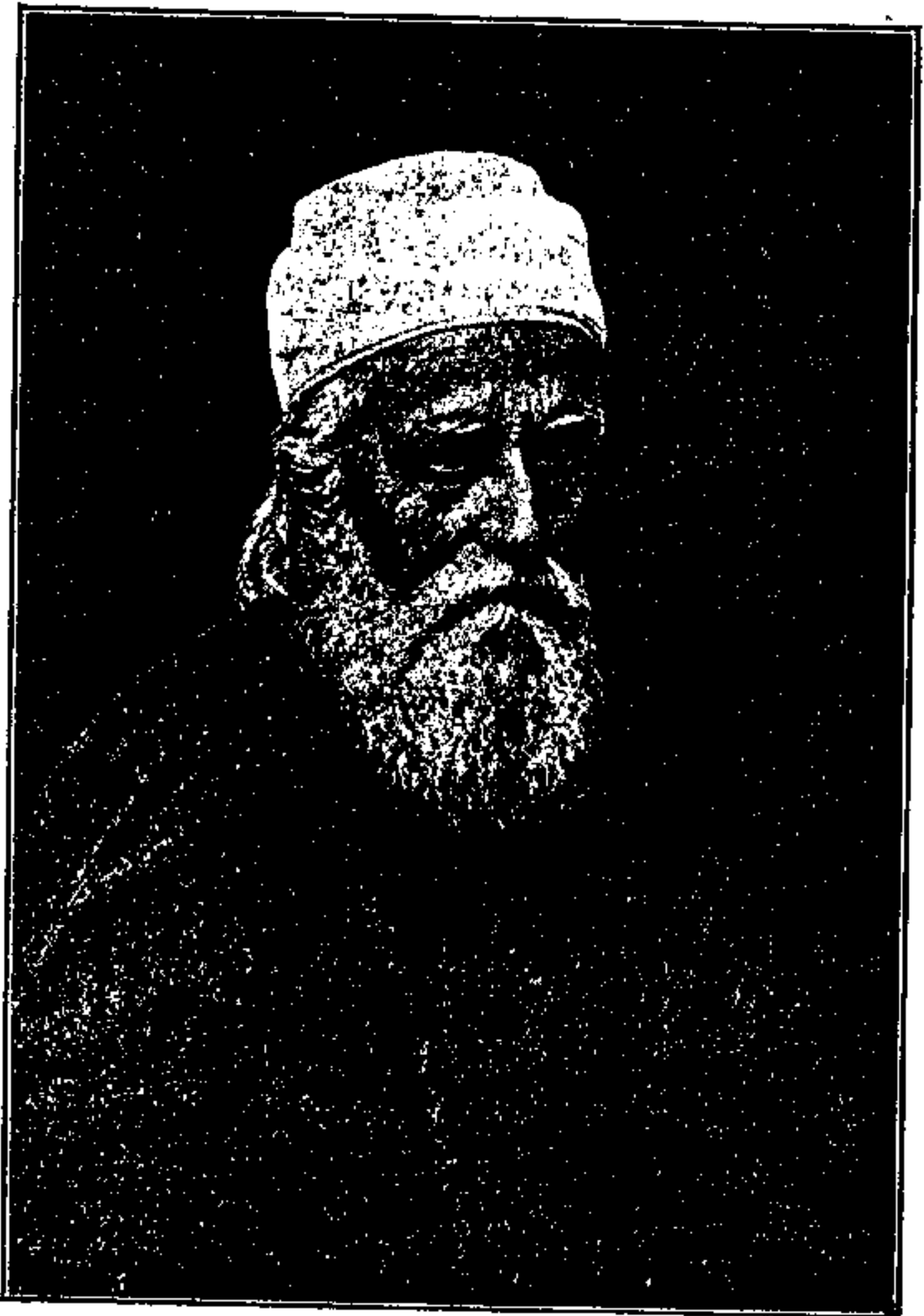
(۱) آنچه را نگارنده در طی سفر اروپای خود در سنه (۱۳۴۱)

از بهائیان آنجا شنید مس روز نبرك و مس کروپر در ایمان با سر بهائی از همه احبای لندن اقدام و اسبقند

(۱۹۱۲) را بخواند که در صفحه هفتم ستون پنجم مینویسد عنوانی که ترجمه اش اینست (دیانت جدید) عنوان دوم (نهضت بهائیه اهالی لندن را دوباره بکلیسا جلب مینماید) در ذیل این دو عنوان شرحی از ورود عبدالبهاء بلندن و اساس امر بهائی و تاریخ آن درج کرده که قابل توجه است. بعد از آن در شهر ذی قعدة ۱۳۲۹ عزیمت پاریس فرمودند و مسیو و مادام در یفوس که قبلا ذکر شان گذشت قیام بر خدمت و پذیرائی کردند * و مجامعی برای نطق و خطابه عبدالبهاء فراهم شد و از حسن تصادف ایران در آن هنگام در انقلاب سیاسی بود و بسیاری از بزرگان ایران مسافر اروپا شده بعضی از شاهزادگان و وزراء و رؤسای بختیاری و غیرهم در پاریس و لندن حضرتش را ملاقات کرده شبهاست بسیاری که شنیده بودند از نظرشان محو شد و اگر عقیدهئی به عبدالبهاء نیافتند بر علم و اخلاق و بزرگواریش اعتراف کردند و حتی ظل السلطان بتوسط میرزا محمد باقرخان شیرازی اظهار میل و ملاقات فرمود و عبدالبهاء چندی رتبه باوی تلافی فرموده او از قتل سلطان و محبوب الشهداء معذرت خواست * یکی از بزرگان حکایت میکرد که روزی عبدالبهاء فرمودند که اگر باصفهان رسیدی بشیخ نجفی بگو که تو خود را مروج اسلام میدانی و در همه عمر قدم بیرون نزدی و یکنفر را بر حقیقت حضرت رسول معترف باک که دعوت هم نکردی اما ما که در نظر تو مسرود و مطرودیم در محاکم مسیحیه مردم را بحقیقت رسول اکرم دعوت و خاضع میکنیم *

یکی از محصلین ایرانی در پاریس چند جلسه مشرف و بی نهایت منجذب شد * یکی از هم کلاسه های ایرانی او در طی مکتوبی وی را ملامت میکند که چرا چنین افتاده و دلداده عبدالبهاء شده ای او در جواب چنین مینویسد (ثالث آنکه از لطف و محبت هر حیوانی رام و شیفته دام میشود. و ای بر انسانی که کمتر از حیوان باشد * رابع

آنکه آن کسی را که هزاران ستوده اند چگونه نستایم * خامس آنکه
 اگر این هیکل مکرم و دارای شأن و عظمتی نبوده بچه قوه این همه ذی
 روح را غالب بی روح و در برابر خود خاضع ساخته و این همه خلق را
 بنده احکام و برده فرمان نموده * سادس آنکه از پانزده میلیون ایرانی
 چنین بلند همتی بیرون آمده که در چنین زمانی در هر شهر و اقلیمی
 پانهاده آن اقلیم سر بر آسمان سوخته و در هر بلدی رسیده ساکنانش
 دست او را بوسیده و از دیدارش با آرزوی خود رسیده اند . حال گیرم
 که بقول شما صاحب این مسند و مقام نه اما به مقامات دیگر او چه
 اعتراضی است با آنکه نخر ایران و مایه افتخار مشرقیان است (انتهی)
 و پوشیده نماند که عکاسهای پاریس خیلی کوشیدند تا این عکس را در آن
 ایام از حضرتش گرفتند



عکس حضرت عبدالبهاء است که در پاریس گرفته شده

باری شرح مجالس و مجامع پاریس و لندن مفصل است و ما بیش از
منتخبات تاریخی نتوانیم نگاشت لهذا طالبین سفرنامه آنحضرت که
بقلم میرزا محمود زرقانی نگاشته گشته رجوع نمایند *

اول ماه دسامبر (۱۹۱۱) از پاریس بعزم مراجعت بمصر
حرکت فرمودند و هنگام حرکت جمع کثیری از اجناس مختلفه
مشایعت و اظهار تأسف کردند * چون بمصر ورود فرمودند و
دعوتنامه های امریکائیان واصل شد و مدتی بود دوستان امریک
میکردند و منتظر مقدم شریفش بودند * خلاصه چون دعوتنامه ها
تکمیل شد و اشتیاق امریکائیان بنهایت رسید حضرتش در اوائل ربیع
الاول (۱۳۳۰) باشش نفر خدام یا صحابه و یک نفر مترجم بجانب
امریک حرکت فرمود * از جمله آنشش نفر یکی آقا سید اسد الله قی
بوکه قبلاً ذکرش گذشت و دیگر آقا میرزا محمود زرقانی که مدتی تلمیذ
حاجی میرزا حیدر علی بوده با وی مسافرت تبلیغی مینمود و بعد
مستقلاً مشغول خدمت شده صاحب قلم و قریحه * ملیحی است * و اینک
مقیم هندوستان است خلاصه خیر حرکت عبد البهاء بهائیان را بجوش
و خروش آورد و در تهیه پذیرائی برآمدند * اما حضرت عبد البهاء
در کشتی هم طریقه دعوت و خطابت را از دست نداده خیلی انظار را
در بحر اتلانتیک و محیط باسفیک متوجه بجلال و جمال خود فرمود
و بانکه در همان چند روزه کشتی تیتانیک که مهمترین سفائن محیط
اعظم بود بسبب مصادمه با قطعه یخی شکست و غرق شد کشتی عبد البهاء
بکمال راحت بساحل نیویورک رسید * در اخبار آن ایام این عبارت
درج است (چون عبد البهاء بساحل امریک نزدیک شد گویا فضای
دریای اتلانتیک مملو از نوای تبریک شد) روز ۱۳ ربیع الاول (۱۳۳۰)
مطابق ۱۱ آپریل (۱۹۱۲) آنحضرت ورود بنیویورک فرمود * قبل
از پیاده شدن از کشتی پیغام جمعیت استقبالی دادند که من از جمیع

ممنونم عجاله بروید تا عصری که در بروکلین در منزل مستر کنی ملاقات شود آنجمیع هر چند خالی از حزن نبودند ولی فوراً اطاعت کرده رفتند و بعد از آن حضرت عبدالبهاء پیاده شدند و چنانکه وعده فرموده بودند عصر همان روز بعد از نزول و استراحت بمنزل مستر کنی تشریف فرما شده اجباء را بار دادند و منتظرین مقدم شریف و آرزومندان زیارت آن خالق و خلق لطیف از زن و مرد و صغیر و کبیر چنانکه در حضور مولای و قور خود، منجذب و مسرور شدند که اشک شوق از دیده باریدند و حضرتش با اخلاق کریمه و الطاف عمیمه بی که داشت همراهِ نوازش فرمود بطوری که بر ارادت همگی بیفزود و آنروز را یکی از روزهای تاریخی برای خود قرار دادند و فی الحقیقه هم یک روز تاریخی مهمی بوده که نظیر آن در تواریخ - ایبره کمتر موجود است بلکه هیچ نیست زیرا هیچ امام و پیغمبری و پیشرا و رهبری یا حکیم و فیلسوفی واقع نشده است که از شرق بغرب یا از باختر بخاور سفر کنند و جمع کشیری از پیروان او مقدمش را خوش آمد گفته در حضور بیش از غیاب، مستغضب و کامیاب شده باشند بالجمله پس از مذاکرات و مکالماتی که بتوسط میرزا احمد سهراب ترجمه میشد آنحضرت باخدا حضور متوجه او تل گشتند * زیرا قبلاً دستور داده بودند در او تل منزل نیکو تهیه فرموده بودند که بر کسی تحمیلی وارد نگردد * بلکه قبل از حرکت از مصر بامریکا اعلان دادند که در این سفر مصروف از احدی قبول نخواهد شد و با آنکه خیلی کسان در ممالک متحده میل داشتند که اگر تمام مخارج سفر را هم قبول نفرمایند اقلاً مبلغی قبول نمایند و با منزل و مکانی و یاضیافت و میهمانی از مخلصین خود پذیرند * اما این مأمول مقبول نیفتاد و اگر چه نمیتوانیم بگوئیم کسی در این راه بذل مال و همتی نکرده بلکه اجبای امریک کمال همت را مبذول داشتند ولی آنها اختصاص یافت بمجامع و مجالس نطق و مصارفی از آن قبیل

و مصروف سفر حضرت عبدالبهاء و خدام حضور با بسیاری از هدایا و تحنی که در هر جا بهر کسی عطا شد و تقودی که در هر دار المعجزه بذل و اتفاق فرموده اند همه را بهائیان ایران و هندوستان و ترکستان و قفقاز تقدیم کرده با کمال میل و رغبت اقدام بر این عمل نمودند * و خصوصاً آقا سید نصرالله باقراف (۱) برای این مسافرت عظیم همتی شایان نمود و خدمتی نمایان ابراز فرمود و این رفتار بر هر هوشیاری مبرهن است که فقط برای عزت و شرف شرق و شرقیان و خصوصاً ایرانیان بود و جای هزار گونه تمجید بلکه افتخار هر ایرانی زیاد است * و از طرفی هم مخالف باصرام بهائی که اتحاد شرق و غرب بل وحدت عالم انسانی است نبوده و نیست * بلکه مؤید او است و خلاصه اینکه حضرت شیدالبهاء بموجب همان قرار داد در اوتل منزل گزیدند * اما صفت انقطاع و بی اعتنائی آن حضرت بحال دنیا و سنجیه کرم وجود و سخا که فطرت مقدسه اش بدان مفظور بود نه بطوری است که در این مختصر مقاله بکنجد بلکه کتب عدیده آن را کفایت ندهد * یکی از خصائلی که احدی نتوانسته است آن را انکار نماید و یا محلی بر آن قرار دهد همین خصلت جود و کرم عبدالبهاء است که خویش و بیگانه را بحیرت گذاشته و در این قرون نظیر آن در احدی دیده نشده * حکایات بسیار از سرئیات و مسموعات در این موضوع داریم که اگر بنگاریم سر رشته در از و مخالف ایجاز گردد * این خصلت کریمه اختصاص بوقتی دون وقتی نداشته همواره در حبس و زندان در ایام حیات بهاء الله و بعد از صعود در سفر و حضر در صغر و کبر بایار و اغیار و با فقیر و غنی و در

(۱) این شخص محترم یکی از پنج برادری است که حضرت بهاء الله آنها را سادات خمه خطاب فرموده برای آنکه هفت برادر بودند از سادات رشت دو نفرشان بهائی نشدند و پنج نفر از آنها مقبل و خادم امر گشتند

جميع اوقات و حالات حضرتش با این سنجیه مرضیه همدم و توأم بود
 و هیچ سختی و شدت و ضیق و صعوبتی وی را از این خلاق عظیم باز
 نمیداشت * حتی مکرر مبلغها مقروض میشدند و تمام آنها فرضی بود
 که برای بذل و بخشش و انفاق بر فقراء حاصل شده بود * در یکی از
 اخبار یومیه که از امریکا میرسید این عبارت را نوشته بود * یکروز
 حضرت عبدالبهاء کیسه ئی از نقود را در دست گرفته در ب منزل
 خود ایستادند و فقراء را خبر دادند و هر فقیری که دستش بدست وی
 میرسید مسکوکی که معادل پنج قران پول ایران بود (نیم دلار)
 باو میدادند * این حالت مداوم بود تا آنکه سیصد نفر از فقراء را از
 آن کیسه بهره دادند (انتهی) با آنکه در امریکا کمتر فقراء بطلب
 پول نزد کسی میروند و قوانین آن غیر از شرق است معینا از کثرت
 میلی که حضرت عبدالبهاء در بذل بر فقراء اظهار میکردند در بسیاری
 از بلاد متحده واقع شد که همین قسم فقراء را صلاح زده یا خود بدار
 المساکین شریف برده بر آنها بذل میفرمودند بهمان قسمی که مدت
 شصت سال در ادرنه و عکا معمول میشد اشتمند * الغرض شبی که عصر
 آن از منزل مستر کنی بیرون آمدند یعنی شب ۱۴ ربیع الثانی و ۱۲
 آپریل بمنزل مستر فلیس شریف بردند بر حسب دعوت و انتظار جمعی
 و در آنجا نیز با گروهی از هر جنس ملاقات فرموده کل را خاضع
 و قانع ساختند * و چون ممکن نبود همه دوستان و دوستانشان در یک
 مجلس شرف جویند لهذا دسته بدسته و نمره بنمره مشرف میشدند
 و هر یک بکلمه ئی از نصایح قناعت مینمودند * باوصف این همه اوقات
 آن حضرت گرفته میشد بقسمی که قسمتی از اوقات خواب ایشان نیز
 صرف سؤال و جواب میشد * روز دیگر که ۱۳ آپریل بود بمنزل مس
 مورتون موعود شدند و او یکی از زنان محترمه است که سالهاست
 در ظل امر بهائی است ولی شوهر او باوی موافقت نداشت تا روزی

که عبد البهاء را در منزل خود پذیرائی کردند و جلال و جمال وی را
 بیچشم خود دیدند و کلام حضرتش را بگوش خود شنیدند از آن پیمد
 مخالفت زایل و مؤالفت حاصل شد * بمجلا جمع کثیری در آنجا ملاقات
 کردند و زرقانی نوشته است که هفتاد نفر از آنها مبتدی بودند و همگی
 منقلب و مهتدی شدند *



عکس يك مجلس خصوصي در امریکادر حضور حضرت عبد البهاء

واز جمله نکات نگفته اینکه از اغلب بلاد ایران تلگراف تبریک
 وهنیت با امریکا از طرف بهائیان مخبره شد و برابرت و عظمت ایرانیان
 افزود * نگارنده سواد ۴۸ نسخه از جوابهائی که از امریکا آمده
 بود در طهران ملاحظه نمود اکثر آن بامضای عبدالبهاء مزین بود * باری
 باصل موضوع رجوع نمائیم * روز سوم ورود بنیویورک حضرتش را
 کلیسای (اسنشن) دعوت کردند و رئیس کلیسا ایشان را بر کرسی
 مخصوص که در محراب است نشانید و جمعیت مردم کلیسارا پر کرده بود *
 پس قیس علی الرسم حضرتش را معرفی نمود و بعد از آن ایشان خطابه
 ادا فرموده مترجم جمله بجمله را ترجمه کرده و آثار مسرت و خوشنودی
 از همه حضار ظاهر شد * اما یکی از مسیحیان متعصب از رئیس
 کلیسا ناخوشنود شده روز دیگر در جریدهئی شکایت از قیس کرد
 که چرا کرسی مخصوص را بعبدالبهاء داده و ما بسوی (بشب) که
 رئیس اساقفه و روحانیان است شکایت خواهیم برد * بعد از این مقدمه
 بشب خودش شایق زیارت شده توسط مستر میلز اشرف حاصل نموده
 انجذاب کامل یافت و پس از خروج از محضر اظهار شادی و شکر گذاری
 کرد که کلیسای امریکا بقدم چنین شخص جلیلی مزین شده و چون
 چنین شد بعضی از مردم در بعضی جرائم از اقوال آن شخص شاکی شکایت
 نمودند که برخلاف ادب و احترام نسبت بمقام حضرت عبدالبهاء حرکت
 کرده و او را مجبور بر اعتذار نمودند و او نوشت که مقصود من فقط حفظ
 رسوم و آداب و قوانین کلیسا بوده نه هتک احترام عبدالبهاء * بالجمله بعد از آن
 در کنفرانس ارتباط شرق و غرب خطابه ادا کردند و از روز سوم
 بعد احدی ادنی تنقید و اعتراضی نکرد و دمبدم بر احترامات ایشان
 مینافزود و نوع خطابه و بیانات ایشانرا ولو مختصراً در آخر کتاب
 خواهیم شناخت * اساس بیانات حضرتش وحدت جنس و وحدت
 وطن و حتی وحدت انبیاء در معنی و بالاخره وحدت عالم انسانی بوده

و هست دیگر معلوم است حصول وحدت در نوع انسان شعوب و شقوق دارد مثل وحدت خط و لسان و لزوم صلح عمومی و امثالها خلاصه وقتی در عمارت گرمشین در کوچه سنت لارنس در آنجمن اجتماع یون خطابه ادا فرمود * و وقت دیگر در کلیه ای متدیست و هر روز با جمعی ملاقات و در جمعی صحبت میفرمودند تا آنکه نوبت بلاد آخری رسیده از نیویورک بشهر بستن از آنجا به نوات کار و دو بلین و لاس انجلیز و واشنگتون و شیکاگو و کنوشه و سانفرانسیسکو عبور و مرور و سیر و سیاحت فرموده در هر شهر چند روزی متوقف شده شور و ولولهائی افکندند * و شرح خطابه ها و ملاقات و مجالس عکسی که گرفته شده حتی نقشه تقاطعی که آنحضرت عبور فرموده اند کلا در بدایع الآثار سفر نامه مبارک موجود است و مانند قضایای مهمه تاریخیه را اشاره کرده میگذریم * من جمله در بستن والی شهر که لیوس نام داشت ارادتی شایان بهم رسانید و خودش در معبد تومننت حاضر شده در میان جمع کثیری از اشراف که برای استماع خطابه مبارک حاضر شده بودند ایستاد و با عبارات رائقه از حضرت عبدالبهاء معرفی و تمجید نموده استماع را مستعد استماع بیانات مبارک اش فرمود پس در روز بیستم آوریل (۱۹۱۲) مطابق سیم جمادی الاولی (۱۳۳۰) عزیمت واشنگتون فرمودند و در منزل مسس پارسنز که از محترمان آنجا است و قبلا آن منزل را جهت پذیرائی حضرتش مهیا کرده بود ورود فرموده خدام را باوتل فرستادند * و در شب دوم ورود در کنفرانس ارتباط شرق و غرب خطابه ادا کردند و در روز سوم در کایسای عمومی بیانات کافیه فرموده حتی در آنجا اظهار داشتند که حضرت مسیح فرموده است که بیاید کسی که کلمات مرا تمام کند امروز آن روز است بالجمله جمعی را از بیانات خود منقلب و منعجب ساختند * وقت دیگر بمجمع سیاه و سفید که دو جنس مخالف شدید

در امریکا بوده و هستند تشریف فرما شده در لزوم اتحاد این دو جنس متضاد خطابه ادا فرمودند * و در آنجا نیز بجمع فقراء اقدام و با پر از جود و سخای خود قیام و گروهی از مساکین را شاد کام نمودند * در اینجا مناسب مینماید که ورقه ترجمه‌ئی که بخط میرزا احمد سهراب از امریکارسیده درج شود چه که اکثر آن راجع بمجود و کرم عبدالبهاء است و این مسئله (قولی است که جلگی برآند) مینویسد

ترجمه يك جمله از روز نامه واشنگتون

* مورخه شهر صفر (۱۳۳۰) *

عباس افندی مبعوث از جانب خداست . عباس افندی که چهل سال محبوس بود و اکنون چهار سال است خلاصی یافته يك ثلث از مردم ایران را تابع خود ساخته (۱) و مذهب خود را در تمام ممالک مختلفه روی زمین نشر داده . منزل او که در حیفاست محط افراد متنوعه از ملل مختلفه است . حتی در زمان محبوسیت او مردم اروپا و امریک و ایران و غیره دسته دسته بزیارت او میرفتند و اشخاصی که او را دیده اند میگویند او مردی پیر و موقر با هیمنه و جلال در انظار محترم حتی در زمان محبوسیت او اشخاصی از علمای اسلام که خیلی متعصب هستند بکمره رفته و در مراجعت با او ملاقات کرده اند و او را معظم میسر دند * مردم که عباس افندی را سرخدا میدانند خودش این موهبت را وسیله جمع زخارف دنیوی قرار نمیدهد و بروحانیات متوجه است و میگوید اصل دین عبارت از تکمیل مراتب روحانیه است * حضرت بهاء الله کتابی که در آن شرح کرامات و معجزات باب ثبت شده بود دید و امر بسوختنش نمود و اکیداً فرمود که این کتاب

(۱) شبهه‌ئی نیست که يك ثلث را اغراق نوشته و بجای تمام ممالک

اکثر ممالک اصح است ولی این از کم اطلاعی او بوده ما هم در عبارت او تصرف نکردیم (مؤلف)

تولید او هام در اذهان می‌نماید * خلاصه حضرت عباس افندی (بعضی)
 هل لندن را چنان مجذوب خود فرموده که قابل توجه است و این طور
 بنظر می‌آید که این شخص با هر طبقه از طبقات مردم طرف مباحثه
 شود کل را مغلوب و ملزم فرماید * کسانی که در عکا رفته و او
 را دیده اند مطالب عجیب و دربارۀ او گفته اند و از قوه و نفوذ
 و بیانات حیرت انگیز او تعریف می‌نمایند * منجمه دولت عثمانی از
 نفوذ و تصرف روحانی که از او دیده بود از خوف اینکه مأمورین
 دولت را نیز تابع خود سازد هیچ مأمور را بیش از یکسال در عکا
 نگذاشت اقامت نماید * پروفیسرون معلم اکسفر در بیان شمائل
 و اوصاف عباس افندی چنین مینویسد * من هرگز شخصی را ندیده‌ام
 که علامت وقار و بزرگی و هیمنه در او باشد بقدر عباس افندی و او
 مردیست تنومند مستقیم القامه و عمامه سفید بر سر و قبای بلند در بر
 دارد و گیسوانش تقریباً تا بکتفین میرسد صاحب جبهه وسیع و پرفوت
 که دلالت دارد بر شدت ذکاوت و ثبات قدم و رأی مستقیم چشمانش
 باحدت و قوی و سیاهی خوب . این اوصاف او در من تأثیر غریبی نمود *
 يك شخص امریکائی که در سال (۱۸۹۲) بعکا رفته بود شرحی
 مبسوط تر مینویسد باین مضمون (محبت بنفراء) فرض کن که در خانه
 قدیم الطرح عکا که منزل عباس افندی است وارد شده ایم در اطاق
 هستیم که رو بروی کوچه تنک مفروش بسنک کم عرضی است که
 يك مرد چابکی بسهولت میتواند بيك جستن طی کند * بالای سرما
 آفتاب فلسطین و در طرف راست ما دریای کبود بحر الروم با يك
 دیوار درازی که منظر ماست ، قدری که نشستم بفته ولوله و خروش
 از سطح کوچه که تقریباً ده گز نسبت باطاق ما فاصله دارد بگوش
 میرسد و کم کم صدا زیاد میشود و شباهت بناله انسان دارد و چون
 دریچه را میگشایم مشاهده میکنیم جمعی بلباس کهنه بعضی نابینا

برخی ضعیف و زرد رنگ و شکسته و پیر بعضی لنگ و عصاب زنان و بعضی
 آنقدر ضعیف که از حرکت عاجز و معدودی زنانی که حجاب دارند
 از گوشه نقاب آثار مرض و علت از روی آنها میتوان مشاهده کرد
 و بعضی از آنها کودکان ضعیف علیل در بغل دارند و کایه اینها بغیر
 اطفال تخمیناً صد نفر از نژادهای مختلفه . بعضی کنار دیوار بر زمین
 نشسته و بعضی قطار ایستاده حالت انتظار دارند . در این اثناء درب
 باز میشود مردی بیروزمیآید متوسط القامه قوی الجثه موی تا کتف
 رسیده و وسیع الجبهه عقابی الانف حاد النظر تقریباً بسن شصت ساله
 لویه و شارش سفید و محاسن بزرگ چشمهای درشت میشی رنگ بالباس
 وسیع و فینه سفیدی که دور آن پارچه سفیدی پیچیده بر سر و از
 سیماش جلال و وقار ظاهر و آشکار . این شخص عباس افندی است
 و در میان آنجمع عبور کرده یکایک را سلام کرده با آنها تکلم مینماید
 و مألفت او را نمیفهمیم ولی اظهار ملاحظت و شفقت را از ناصیه او
 دریافت مینمائیم * می بینیم در زاویه کوچه ایستاده فقراء را با اشاره
 بسوی خود میخوانند * فقراء دفعه هجوم میآورند و آنها را امر میکنند
 بترتیب پیش آیند و بادست مرحمت آنها را متفرق میسازد و هر دستی
 که بسوی او دراز میشود یک مسکوک کوچکی در آن میگذارد و بعد
 اظهار مرحمت کرده احوال پرس می نماید * شخص زنگی مسنی را
 می بینیم که لنگالنگ بسوی او میآید و او بر آن زنگی سلام میکند
 آنمرد زنگی تبسمی میکند که دندان سفیدش از لبهای سیاه مانند
 خورشید از زیر ابر تیره آشکار میشود و کودک کوچکی برکتف دارد
 و او مانند پدر با طفل زنگی خوش رفتاری و نوازش میفرماید و مکرر
 دست مرحمت بر سر رویش میکشد * آنمرد هم دست او را میبوسند
 و او با همه مرحبا میگوید * این مرد با این سخاوت گمان میکنی که
 غنی است ؟ نه بلکه بر عکس است یکوقتی خانواده او در طهران

غنی ترین مردم بودند ولی اموالشان تمام برای همین مقامی که دارد از دست رفته مدت پنجاه سال با اهل و عیال مبتلای حبس بوده و در ایام حبس آنقدر نیکی بهمه موکلین و مأمورین حبس نموده که تماماً دوستان او شده اند و مثل برادر او را عزیز میدانند. از آنجا که از جمله عملیات این مرد اینست که نیکی کنید در حق کسی که با شما بدی کرد. و هر کس که این مرد را شناخت ابتدا خیال بدی در باره او نمیکند. (انتهی)

۱. کنون باصل موضوع رجوع کرده گوئیم پس از ادای خطابات و ملاقات با اغنیاء و فقراء در روز هشتم جمادی الاولی (۱۳۳۰) از واشنگتون عزیمت شیکاگو فرمودند و دوستان آنجا مراسم احترام و پذیرائی را بجای آورده اسباب انعام و مجالس فراهم کردند * در یکی از جراند آنجا ذکر است که تا کنون دیده نشده بود در شیکاگو که در يك مجمع هزار نفری يك نفر نطق کنند و ما بقی این طور ساکت باشند که برای عبد البهاء و مستمیزان او واقع شد زیرا در اولین مجلسی که خطابه ادا میفرمود قریب هزار نفر یا بیشتر حاضر بودند و بطوری گوش بکلمات وی داده ساکت بودند و بقدری در اول و آخر احترام کردند که نظیر آن برای کسی اتفاق نیفتاده *

مشرق الاذکار شیکاگو

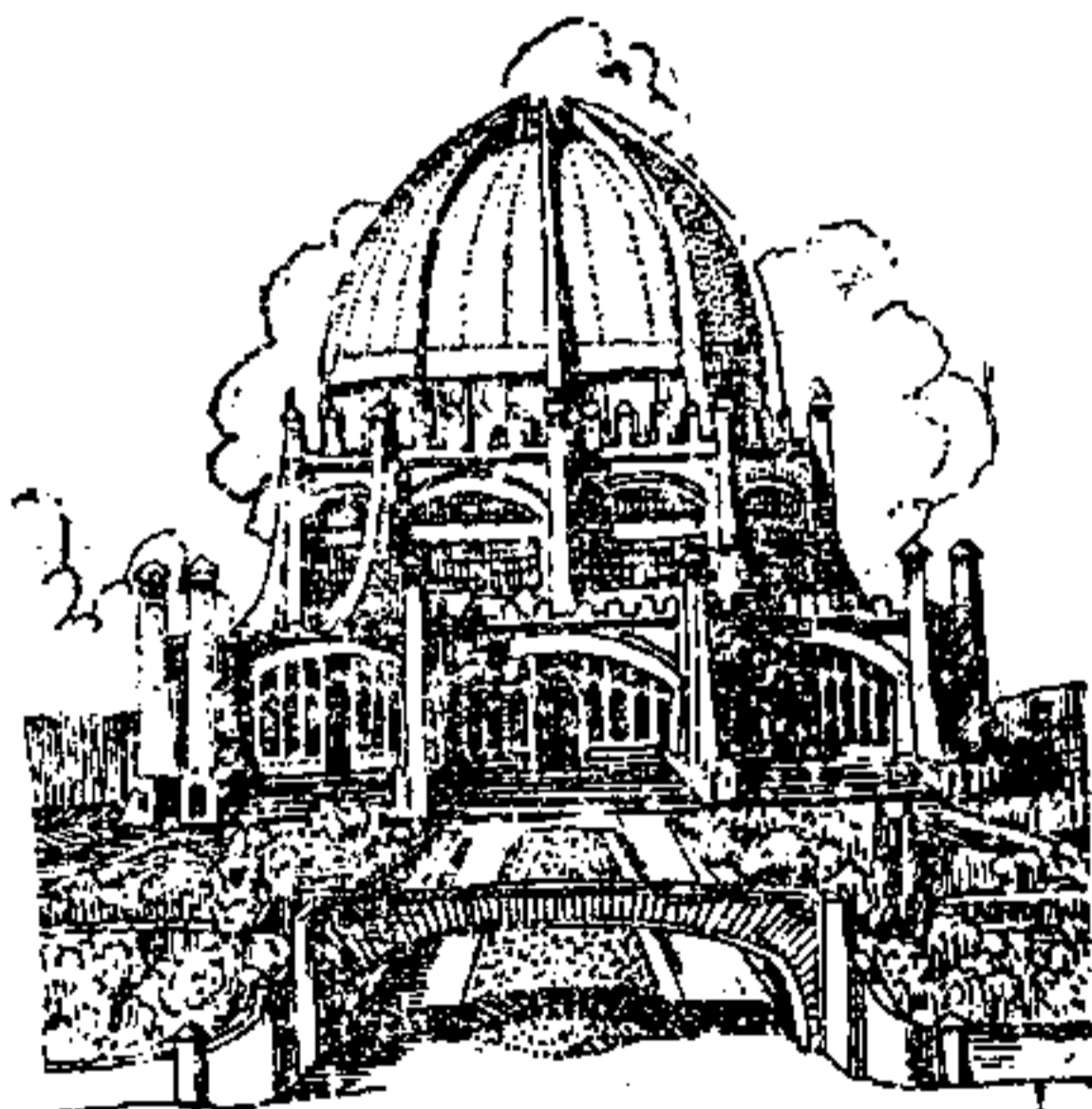
چهار سال قبل از مسافرت عبد البهاء با آمریکا یعنی در سنه (۱۹۰۸) م بهائیان آمریکا بعمارت بهائیان ایران و ترکستان و قفقاز و هندوستان زمین خیلی مفصلی را در شیکاگو خریدند که واقع است در سمت شمال دیوان آوتودر بهترین نقاط شهر بقصد آنکه در آنجا (معبد) مشرق الاذکار بهائی بسازند * چون گفتگوی مسافرت حضرت عبد البهاء بعبان آمد در تهیه برآمدند که باحضور آن حضرت شروع شود و تأسیس آن اساس نفیس بدست شخص رئیس باشد تا در آنیه شرقی باشد برای آن بناء و تذکری باشد از عبد البهاء * پس در این موقع

ورود و وجود ایشان را مغتنم شمرده بانجام این مرام قیام نمودند *
 و در روز ۱۵ جمادی الاولی (۱۳۳۰) مطابق سنه (۱۹۱۲) جمعی
 از دوستان حاضر شده در حضور آن حضرت بامهندس و بنای آن
 زمین رفته اولین سنگ بنای را عبدالبهاء بدست خود نهادند و اینست
 فتوغراف آن که در حالت اشتغال گرفته شده و گویند آنچه در دست
 مبارک است کلنک طلائی است که یکی از خانمهای امریکا برای همین
 کار تدارک کرده است *



بنای بر آنچه ذکر شد مهمترین روز های تاریخی برای مهمترین
 کار های اسری که شروع بینای اولین مشرق الاذکار بهائی در امریکا
 و دومین معبد بهائی در دنیا باشد آن روز بوده و چنانکه شرح آن در
 سفر نامه مبارک است در آن روز تاریخی احبای شیکاگو جشنی مهم
 گرفتند و خیمه ای در آن زمین بر پا کردند و جمعی را در آنجا پذیرائی
 و بیانات حضرت عبدالبهاء در آن روز بسیار مؤثر بود و شبهه ای نیست
 که این گونه سعادت مخصوص شد بیبائیان شیکاگو الا انکه بهائیان
 سایر نقاط هم در این مؤسسه مقدسه هم عالیه بروز دادند و مکرر

کنفرانس برای انجام این مراسم برپا شده دوستان اکثر مسافران با آنجا رفته خدمات قدمی و قلمی و لسانی و قلبی و مادی و مالی انجام داده اند * و شرح بسیاری از آنها در نمرات نجوم باختر که گفتیم مجله رسمی بهائی است مندرج و منطبع است * و تا کنون دو طبقه از آن معبد با آنها رسید و چنان گمان می رود که همین دو سه سال با تمام برسد * و نگارنده عکس آن بنا را تا این حد که ساخته شده است دیده ولی عجالت موجود و دسترس ندارد لهذا عکس خریطه آن را که در تقویم ترکستان منطبع است گراور کرده بقارئین ارائه می دهیم * شاید دو سه سال دیگر آن بنا مبارک که الیوم تا قرب گنبد ساخته شده است باین صورت تمام گردد *



نقشه مشرق الاذکار بجائیان در شیکاگو
 که اول سنگ بنیان او سال ۱۹۱۲ در ولایت گذاشته
 در حال روی پایه و نه مدخل از نه طرف بغورم جدید بنا میشود

بعد از انجام امور در شیکاگو حضرت عبدالبهاء با خدام خویش عازم (دوبلین) شدند و پس از اقناع و الزام جمعی و حصول انجذاب و سرور برای جمیع دیگر عزیمت (مونت کار) فرمودند * و یکی از وزراء درجه اولی را در یکی از بیلاقات ملاقات فرمودند و او مجلس ضیافتی چید و جمعی از اشراف را برای استماع بیانات ایشان پذیرائی کرد * و چون این اخبار امریه بتوسط جرائد در اقطار انتشار یافت اهالی کانادا و کالیفورنیا و فلادلفیا که اقصی قطعات از ممالک امریک است حضور حضرتش را طالب و زیارت طلعتش را شایق گشته اوراق دعوت فرستادند و مسافرت وی را بدلائل جهات شاسعه تمنا نمودند و چنانکه معلوم است از نیویورک که اسکله بزرگ امریکا است تا آن بلاد وسیعه با خط آهن برقی شش روز راه است * بالجملة دعوات باجابت رسید و حضرتش در اوائل ماه اکتوبر بکالیفورنیا مسافرت فرموده روز هشتم ماه در دار الفنون آنجا حاضر شدند و اسباب پذیرائی کامل تهیه شده بود * پس از ورود ایشان جمیع پروفیسرها و تلامذه که از هزار متجاوز بوده استقبال کردند و نعمات موسیبتی برای خوش آمد مقدمشان بسدا آمد * و نطق آت حضرت در آنجا در موضوع علم و شرافت آذ بود و در آخر ذکرى از قطابین علم بادین « الغرض در هر يك از نقاط مذکور عبور فرموده در هر جا بر حسب اقتضا توقف فرموده و هر گامی را بقدر اشتها از موائد حکمت و بیان خورا نیده و از این عرقات نوشانیده تا آنکه خط سیر و سفر را بفلادلفیا منتهی فرموده بشهر نیویورک مراجعت نمودند * اهالی نیویورک بیش از دوفه اولی منجذب و کلمات حضرتش را طالب گشتند چنانکه در روز ۱۶ جون مطابق اول رجب کلیسای یونیسترن را که معبد موحدین است برای مقدم آنحضرت باز کرده بتوسط اعلان مردم را آواز و با محبت امر بهائی دمساز نمودند و بر پرده اعلان این مضمون

نوشته بود (پیغمبر بزرگ ایرانی حضرت عبدالبهاء روز ۱۶ جون ساعت یازده قبل از ظهر در کلیسای یونیه‌ترین نطق میفرماید) چون این اعلان که بخط جلی انگلیسی نوشته شده بود در شهر انتشار یافت اهالی بدان کلیسا روی برده بقدری جمعیت شد که تا خارج کلیسا مردم ایستاده بودند * و خطابه آن حضرت در موضوع وحدت بشر و لزوم صلح اکبر بسیار طولانی و طرف قبول اهالی واقع شد در خانه مرتجلا مناجاتی قرائت فرمودند که همه حضار را منقلب ساختند * روز دیگر بعضی از دوستان میل کردند که یک دستگاه عکس متحرک از ایشان بگیرند لهذا در آن روز دوم رجب (۱۳۳۰) مطابق هند هم جون (۱۹۱۲) عکس متحرکی از آن حضرت گرفتند : و این تاریخ هم خالی از اهمیتی نیست و شاید در آنیه از عکس متحرک که فیلم آن در اکثر شهر های امریکا موجود است مثل فتوغراف آن حضرت در تمام ممالک منتشر و مشتهر گردد * و روز اخذ آن عکس هم در تاریخ بهائی یک روز مهمی بشود بر حسب مسلمات اهل غرب که اینگونه تواریخ را خیلی اهمیت میدهند *

یک جمله در باب رسم های مبارک که

پوشیده نماید که تمثال رؤسای این امر همه موجود است اما تمثال نقطه اولی عبارت است از یک تصویر قامی و آن در دست حضرت عبدالبهاء و من یخلفه آمده است * بعضی اشخاص دوری را انتشار داده اند چه در کتب و چه در ورقه فتوغرافیه که تمام آنها صور خیالیه و نقوش وهمیه است و ابدأ شباهتی هم با رسم حضرت باب ندارد * بلی یک تصویر موجود است که گویا نقاش آن تمثال اصلی را در حضور عبدالبهاء زیارت کرده و در صفحه خیال مرسم نموده بعد از آن از صفحه خیال بصفحه کاغذ انتقال داده و چون قدری شبیه بیرون آمده امضای آنرا از عبدالبهاء طلبیده ایشان هم بقلم خود در حاشیه نگاشته اند

(این اندکی شباهت دارد) اما از حضرت بهاء الله سه تصویر قلمی و یکی شمسی موجود است و آنها هم منحصر بفرد است و در نزد حضرت عبدالبهاء و عائله محترمه ایشان مضبوط و محفوظ است * و شیشه رسم شمسی هم در ضبط خودشان است و احدی نتوانسته است نسخه آنرا بدست آورد و اجازه داده نشده و غیث شود که آنرا زیاد کرده انتشار دهد لهذا هر جا و هر کس ادعای کند که من عکس بهاء الله را دارم خلاف حقیقت و بی اساس است * اما عکس حضرت عبدالبهاء بر دو قسم است * شمال جوانی و پیری شمال جوانی ایشان که منحصر در دو عکس است یکی در میان جمعیت اصحاب و اخوان که در جزء اول درج شد و ثانی شمال مفرد آن حضرت است که در اول این جزء درج شد * از آن بعد تقریباً پنجاه سال گذشت و هر کس رجاء کرد که عکس آن حضرت را بگیرد قبول نفرمودند تا موقعی که پاریس ورود فرموده مصورین خواستند تصویر آن حضرت را بگیرند و قبول نفرمودند تا آنکه عبوراً عکس حضرتش را گرفتند و خوب بیرون نیامد * در آن حال ملاحظه فرمودند که عکس گرفته خواهد شد ولی از شباهت اصل خارج خواهد شد لهذا بنفس نفیس حضور یافته اجازه دادند و آن عکسی که نسخه آنرا در ملازمه قبل درج کردیم گرفتند * از آن بعد این باب مفتوح شد و عکسهای بسیار جمماً و مفرداً بانواع و اشکال مختلفه گرفته شد بعضی برضا و میل خودشان و آنها خوب و شبیه باصل است و برخی بی رضای ایشان در احیان عبور یادر مجلسی که نطق میفرموده اند و آنها غالباً از شباهت خارج شده * اما نگارنده شمال نقطه اولی را از آن قسمی که امضای حضرت عبدالبهاء دارد بدست آورده خواست در این کتاب درج نماید ولی بچندین ملاحظه متروک داشت * ملاحظه اولی عدم خوشنودی ولی امر و منتقین آن حضرت که مایل بنشر آن نبوده و نیستند * ملاحظه ثانیه اینکه مبادا سوء تفاهمی شود و گمان رود که

بهائیان عبده صور و تمثیل اند و بانی الحقیقه عوام از این طایفه احترام را از حد بگذرانند و کم کم این تصور صورت خارجی پیدا کند و بالعکس در حق منکرین متعصب و لهذا آنرا درج نکرد و شاهد الله این ملاحظه اخیر در خصوص تمثال حضرت عبدالبهاء هم عیناً ملحوظ است و بناء بر این اولی چنین بود که تمثال آنحضرت را هم درج نماییم تا آن ملاحظه منظور شده باشد و بر اجرای این نظریه نیز تصمیم قطعی گرفته شده بود اما بعد از مذاقه متذکر شدم که پس از آنکه تمثال آن حضرت در هر دیار و نزد هر عکاس و در بسیاری از کتب و بر روی خیلی از ساعتها و مباهاتسم و موجود است عدم مباشرت مؤلف بدرج در این کتاب علاوه آنکه کتاب را از جامعیت و کمال خارج میسازد بعلاوه ایجاد هر گونه سوء ظن و تفاهمی در نفوس خواهد کرد * لهذا کتاب را بزبور تمثال آن حضرت مطرز داشتیم ولی مجبوریم که عقیده خود را ابراز نموده بگوئیم که اگر احبباء در نشر عکسهای مبارک قدری امساک نمایند و یا اینقدر اصرار نکنند بعظمت و ابهت نزدیکتر است و امید است آیندگان نیز اقتداء کرده کمتر در کتب و اووراق نشر نمایند تا کم کم این افراطی که امروزه حاصل شده تعدیل گردد بعون الله تعالی

✽ نقل از مکتوب میرزا ولی الله خان و رقاء ✽

قبل از نقل مکتوب مقدمه باید دانست که نظرها الی امر یکادر شخص عبدالبهاء بر چند قسم بوده * یکی آنها که قبلاً با ادلهئی چند بحقیقت بهاء الله و عبدالبهاء معتقد شده بودند و هر چه را میدیدند همه را منبسط از مقام بعث و نبوت و مظهریت جامعه روح القدس میشناختند * دوم آنها که قبلاً بی خبر بوده بعد از زیارت جمالش و استماع کلامش بدسته اولی پیوستند * سوم آنها که قبلاً و بعداً جز مقام اعقلیت و اکملیت و علم و حکمت بمقام دیگر معتقد نشدند * چهارم آنها که مطلقاً مطلع نگشتند و طالب اطلاع و تحقیق هم نبودند * یکی از ایرانیان

که در آن اوقات در امریکا بود ابن ورقاست و او چنین مینویسد برادرش
میرزا عزیز الله خان *

اگر بخوام تأثیرات عبدالبهاء را در ممالک امریک بنسگارم از عهده
تحریر بر نیام * روزی در خدمت ایشان بودم و جمعی از اهالی ایران
و امریک در حضور بودند و ایشان عزم گردش فرمودند و کنار رودخانه
(هدسن) که جای باصفا و محل خوش منظری است بمشی و خرام و گردش
و تفریح قدم زدند * در خلال آن احوال زنی بنظر رسید که طفل
سه چهار ساله‌ئی را در بغل داشت و بسمت عبدالبهاء می‌آمد * چون
زدیک شد سؤال کرد که آقا شمائید عبدالبهاء؟ فرمودند بلی * عرض
کرد خراش مندم این طفل را تقدیس و تبرک فرمائید پس عبدالبهاء
بر زمین نشسته آن طفل را بدست خود تبرک نمودند * آن زن استدعا
کرد که دعائی فرمائید که چون بزرگ شود خادم صلح و سلام باشد *
ایشان اجابت فرموده بر این مقصد دعا کردند * پس آن زن طفل خود
را مخاطب کرده گفت این آقا را میشناسی؟ طبعاً طفل جواب نفی داد
مادرش گفت اسم مسیح را از اساقفه شنیده‌ئی؟ گفت بلی مادر گفت
این آقا همان مسیح است و پدر روحانی تو و تمام اهل عالم است او را
فراوش مکن * (الخ) ازین قبیل حکایات نیز بسیار است که رعایه
للاختصار از ذکر همه گذشتیم *

اما فرد عبدالبهاء در زنان حقوق طلب نیز خالی از اهمیت نبود *
مکرر آن حضرت را در امریکا و اروپا دعوت کردند و از خطابه
جامعهاش لذت بردند * خصوصاً وقتی که قیام و اقدام و شجاعت و شهامت
قره‌الاین را شاهد مدعای خود قرار میدادند و احکام کتاب اقدس
را در تساوی ارث پسر و دختر و تساوی تربیت و تعلیمشان بتعالیم
اجباری بیان فرمودند خیلی طرف توجه واقع شد *
شاید معترضی گوید چنانکه گفته‌اند که تأثیر و نفوذ آن حضرت

در غرب برای آن بود که در همه جا مطابق میل و مذاق ایشان صحبت فرموده و آنچه را در نزدشان مسلم و مستحسن بوده آنرا ستوده‌اند * جواب اینکه این مسئله کلیت نداشته بلکه در بسیاری از مواقع بر خلاف عقیده حضار تکلم فرموده مثل آنکه شی در نیویورک در کنیهٔ یهود موعود بودند و صحبت خود را احضرد را ثبات مسیح کردند * چنانکه در کلیسای کانگریکیشن اثبات نبوت حضرت محمد صائم از برای مسیحیان کردند و بقدری در هر دو جا کلام تین و پرهان قوم بود که احدی اعتراض نتوانست * و نیز مسلمان امریکا بسیار از حضرتش ممنون شدند چنانکه سفیر عثمانی از آن حضرت ضیافت و پذیرائی کرد و پسر متعلم وی مقاله‌ئی بترکی در خوش آمد و تمجید آن حضرت تحریر و تقریر نمود * و مسلمانهای سوریه مجلس مجالی برای استماع بیانات حضرتش تشکیل و مقدمش را تجلیل نمودند حتی بعضی از آنها که در فلسطین مباشر خبر و تضییق بودند در امریکا ملاقات کرده معذرت خواستند و گناه را متوجه سلطان عبدالحمید داشته حتی سقوط او را از اثر این گناه شمردند * و در جریده (الهدی) که بهربی در امریکا نوشته میشود مقالات آنحضرت را درج کردند * خلاصه بدانکه کارها تا حدی بر وفق دخواه آن حضرت شد و ذکرش در اکثر ممالک دنیا پیچید عزیزت رجوع فرمود و بر حسب دعوائی که از سایر ممالک مانند آلمان و اطریش و مجرستان بحضور رسیده بود در وقت مراجعت بهر یک از آن بلاد و اقالم قدم رنجه فرمودند *

روز چهار دهم دسمبر (۱۹۱۲) عبدالبهاء با اصحاب و خدام بلیور پول نزول اجلال فرمودند * در آنجا هم در کلیسای موحدین و انجمن نیاز فیها و بعضی مجامع دیگر خطابه خواندند * پس بجانب اسکاتلند تشریف بردند و از آنجا بادن بورغ رفته پنج روز در منزل رئیس اسقفیه ماندند و در اکثر این نقاط مروجین و محصاین لغت

اسپرانتو از حضرت ایشان دعوت و پذیرائی کردند چه که وحدت
 اسبان یکی از مبادی بهائیه است و آنها سرامشان همین * بعد از این
 مقدمات بجانب آلمانیا و نقاط دیگر تشریف بردند * و کراراهم در اروپا
 وهم در امریکا از حرب عمومی و جنگ بین المللی اخبار و انذار فرمودند
 و در جواب سؤال سائلین آنرا حتمی الوقوع شمردند و در استوتسکارت
 که محل جمعی از بهائیان است ضیافتهای شایان از ایشان شد *
 پس در روز هشتم آپریل بیوداپست ورود فرموده در محلی که پارلمان
 قدیم مجرستان بود برای وسعت محل تشکیل مجمع بسیار مهمی
 گشت و حضرتش در آن مجمع خطابه اداء فرمود و مثل سایر مجامع
 طرف توجه واقع شد * وهم چنین در انجمن اسپرانتو و مجمع صلح طلبان
 و کمیته حقوق نسوان و انجمن شرقیین حضور یافته کل را از بیانات
 مقدسه خویش بهره مند فرمودند * سپس عزیمت اطرائس فرموده
 در وینه ورود و در شب بیستم آپریل در گرانداوتل نزول و استراحت
 فرمودند صبح آن شب رئیس و منشی انجمن تیاسفها مشرف شده
 بانجمن خود دعوت کردند و اجابت شد و پس از نشر مبادی امریه
 در یکی دوسه مجلس ثانیاً عزیمت استوتسکارت آلمان فرمودند و بعد
 از توقف هفتهئی در اوائل ماه می عزیمت فرانسه فرمودند * و آنچه
 محقق شده است و عظمت حضرت عبدالبهاء در این سفر اخیر که از
 امریکا مراجعت فرموده بودند در فرانسه و انگلستان بمراتب پیش
 از پیش بمنصه ظهور رسیده زیرا خطابات آنحضرت در امریکا و نشر
 آن در جراند انعکاس قابل توجهی در اروپا یافت و ذکر آن حضرت
 بر هر لسانی جاری و هر کسی طالب زیارت و استماع بیانات آنحضرت
 میشد * فقط از برای اینکه کتاب ما مزین باشد بعین بیانات حضرت
 عبدالبهاء يك خطابه عربی آن حضرت را در اینجا درج مینمائیم و این
 خطابه ایست که در شهر تونو در اوئل دوبارک در میان جمعی از اجناس

مختلفة من اهل انكلستان وامريكا وايطاليا ويران بيان فرمودند
وعيناً گراور آن بخط عربى باشايل خود عبد البهاء در جریده كريسشن
كامن ويلث نمرة (٥٦٢) منطبعة لندن موجود است

﴿ خطابہ حضرت عبد البہا ﴾

« ايها الحاضرون الى متى هذا الهجوع والسبات والى متى هذا
الرجوع القهقري والى متى هذا الجهل والعمى والى متى هذه الغفلة والشقي
والى متى هذا الظلم والاعتساف والى متى هذا البغض والاختلاف والى
متى الحمية الجاهلية والى متى التمسك بالاوهم الواهية والى متى النزاع
والجدال والى متى الكفاح والنزال والى متى التعصب الجنسى والى متى
التعصب الوطنى والى متى التعصب السياسى والى متى التعصب المذهبي
(ألم بأن للذين آمنوا أن تخضع قلوبهم لذكر الله) هل ختم الله على القلوب
أم غشيت الابصار غشاوة الا اعتساف أو لم تنتبه النفوس الى أن الله قد فاضت
فيوضاته على العموم خلق الخلق بقدرته ورزق الكل برحمته وربى
الكل برؤيته (لا ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى
من فطور) فلينبغ الرب الجليل في حسن الولاية وحسن المعاملة والفضل
والجود ولترك الجور والظلم والظلمة والظلمة ذوى القربى بالعدل والاحسان
ولتمزج امتزاج الماء والراح ولتتحد اتحاد الارواح ولا تكاد ان تؤسس
سياسة أعظم من سياسة الله ولا تقدر ان نجد شيئاً يوافق عالم الانبياء
أعظم من فيوضات الله ولكم أسوة حسنة في الرب الجليل فلا تبدلوا
نعمة الله وهي الالفة التامة في هذا السبيل عليكم يا عباد الله بترك الاختلاف
وتأسيس الائتلاف والحب والانصاف والعدل وعدم الاعتساف

أيها الحاضرون قد مضت قرون الاولى وطوى بساط البغضاء والشحناء
حيث أشرق هذا الفرن باوار ساطعة وفيوضات لامعة وآثار ظاهرة
وآيات باهرة والانوار كاشفة للظلام دافعة للآلام داعية للائتلاف
قائمة للاختلاف الا ان الابصار قد قرئت وأن الآذان قد وعت وأن

العقول قد ادركت أن الأديان الإلهية مبنية على الفضائل الإنسانية
ومنها الألفة والوداد بين العموم والوحدة والاتفاق بين الجمهور
ياقوم أستم من سلالة واحدة أستم أفنانا وأوراقا من دوحه واحدة
أستم مشمولين بلحظات أعين الرحمانية أستم مستغرقين في بحار الرحمة
من الحضرة الوجدانية أستم عبيداً للعبودية الربانية هل أنتم في ريب أن
الانبياء كلهم من عند الله وأن الشرايع قد تحققت بكلمة الله وما بعثهم الله
إلا للتعليم وتربية الإنسان وتثقيف عقول البشر والتدرج إلى الممارج
العالية من الفلاح والنجاح وقد ثبت بالبرهان الساطع أن الانبياء اختارهم
الله رحمة للعالمين وليسوا نعمة للساثرين وكلهم دعوا إلى الهدى وتمسكوا
بالعروة الوثقى حتى أنقذوا الأمم السافلة من حضيض الجهل والعمى إلى
أوج الفضل والنهسى فمن آمن النظر في حقيقة التاريخ المنبثة الكاشفة
لحقائق الأسرار من القرون الأولى يتحقق عنده بأن موسى عليه السلام
أنقذ بني إسرائيل من النذل والهوان والأسر والخذلان ورباهم بتأييد
من شديد القوى حتى أوصلهم إلى أوج العزة والعلو ومهد لهم السعادة
الكبرى ومن الله عليهم بعد ما استضعفوا في الأرض وجعلهم أئمة
ورثة الكتاب وجملة لفصل الخطاب حتى كان منهم عظماء الرجال وانبياء
أسسوا لهم السعادة والاقبال وهذا برهان ساطع واضح على نبوته عليه
السلام وأما المسيح الجليل كلمة الله وروح الله المؤيد بالأنجيل قد بعثه الله
بين قوم ذلت رقابهم وخضعت أعناقهم وخشعت أصواتهم لسلطة الرومان
فنفخ فيهم روح الحياة وأحياهم بعد الممات وجعلهم أئمة في الأرض
خضعت لهم الرومان وخشعت لهم اليونان وطبق الأرض صيتمهم إلى
هذا الأوان وأما الرسول الكريم محمد المصطفى عليه الصلوة والسلام
قد بعثه الله في وادي غير ذي ذرع لانبث به بين قبائل وشعوب
متحاربة وأقوام ساقطة في حضيض الجهل والعمى لا يعلمون من دحاها
ولا يعرفون حرفاً من الكتاب ولا يدركون فصلاً من الخطاب أقوام

متشقة في بادية العرب يعيشون في صحراء من الرمال بلبن النياق وقليل
من النخيل والاعناب فما كان بعثه عليه السلام الا كنفخ الروح في
الاجساد أو كإيقاد سراج منير في حالك من الظلام فتنورت تلك البادية
الشاسعة القاحلة الخاوية بتلك الانوار الساطعة على الارحاء فانتفض القوم
من رقدة الضلال وتنورت ابصارهم بنور الهدى في تلك الايام فانتفعت
عقولهم وانتمشت نفوسهم وانشرحت صدورهم بايات التوحيد فتايت
عليهم بابدع الالحان وبهذا الفيض الجليل قد نجحوا ووصلوا الى الاوج
العظيم حتى شاعت وذاعت فضائلهم في الآفاق فاصبحوا نجوما ساطعة
الاشراق فانظروا الى الآثار الكاشفة للاسرار حتى تنصفوا بأن ذلك
الرجل الجليل كان مبدء الفيض لذلك القوم الضئيل وسراج الهدى
لقبائل خاضت في ظلام الهوى واوصلهم الى أوج العزة والاقبال
ومكنهم من حيوة طيبة في الآخرة والاولى أما كانت هذه القوة
الباهرة الخارقة للعادة برهانا كافياً على تلك النبوة الساطعة لعمر الله ان
كل مصنف من البشر يشهد بلا اليقين ان هؤلاء رجال كانوا اعلام
الهدى بين الورى ورايات الآيات الخافقة على صروح المجد في كل
الجهات وتلك العصبية الجليلة استشرقت فاشرقت واستضاءت فاضاءت
واستفاضت فافاضت واقتبست الانوار من حيز ملكوت الاسرار
وسطعت بانوار الوحي على عالم الافكار ثم ان هذه النجوم الساطعة من
افق الحقيقة ائتمت واتحدت واتفتت وبشر كل سلف عن كل خلف
وصدق كل خلف نبوة كل سلف فما بالكم انتم يا قوم تختلفون وتتجادلون
وتتنازعون ولكم اسوة حسنة في هذه المظاهر النورانية والمطالع الرحمانية
ومهابط الوحي العصبية الربانية وهل بعد هذا البرهان يجوز الارتباب
والتمسك بأوهام أو هن من بيت المنكبوت وما انزل الله بها من سلطان
يا قوم البدار البدار الى الالفه عليكم بترك البغضاء عليكم بترك الشحناء
عليكم بترك الجدال عليكم بدفع الضلال عليكم بكشف الظلام عليكم بتحري

الحقیقة فیما مضى من الايام فاذا ائتلفتم اغتنتم واذا اختلفتم اعتسفتم
 عن سبیل الهدى و غضضتم النظر عن الحقیقة والنهى و خضتم فی
 بحور الوهم والهورى ان هذا لضلالة مهلكة للورى واما اذا اتحدتم
 وامتزجتم وائتلفتم فیؤیدکم شدید القوى بصلح وصلاح وحب و سلام
 و حیوة طيبة و عزة ابدیة و سعادة سرمدیة و السلام علی من اتبع الهدى
 و چون خطابهاى مقدسه در مجلدات عدیده موجود است لذا
 ما بهمین قدر قناعت نموده باقی را بطلب طالبین و اگذار مینمائیم *

بعد از سیر و سیاحت ثانویه که حضرت عبدالبهاء در اکثر بلاد
 اروپا انجام دادند عزیزت رجوع بشرق فرمودند * و اگرچه در غرب
 از ایتالیا و در شرق از چین و ژاپون و هند معدودی از مخلصین
 حضرتش را ببلا خود دعوت کرده بودند ولی چون مدت سفرشان طولانی
 شده بود و از هر حیث مشکلات و صعوباتی در کار بود لهذا از اجابت
 آذ دعوت صرف نظر فرموده عازم مصر و از مصر عازم فلسطین شدند *

روز سوم محرم سنه (۱۳۳۲ هـ) مطابق ماه جون (۱۹۱۳ م) کشتی
 جمالیایا که حامل هیکل انور بود بساحل پورتسعید رسید * و فورى
 تلگراف ورود مبارک بفلسطین و از آنجا برا کز بهائیان شرقی مخبره
 شد دیگر معلوم است چه سرورى اهل بهاء و بالاخص سکان سرادق ابهى را
 احاطه کرد * راستى سرور آن ایام را هیچ لغتی کفایت نمیدهد برای
 شرح و تفصیل بلکه اینگونه امور تاریخیه من الحزن و السرور يك
 حقائق روحیه و عواطف معنویه ئی را در بردارد که در قوالب الفاظ
 نمیگنجد * و چون چنین است و هر حکایتی مقدس از وصف است
 اولی آن است که بکلی دم از این مقامات نزده باز بساده گی و بساطت
 پردازیم چه که بساطت بهتر از وصف ناقص است * مسافرینی که از
 اطراف آمده در عکا و حیف منتظر بودند باریافته پورتسعید مسافرت
 کرده تشریف جستند و بادوستان بر مصر و پرشام همه در سرور مفرطی

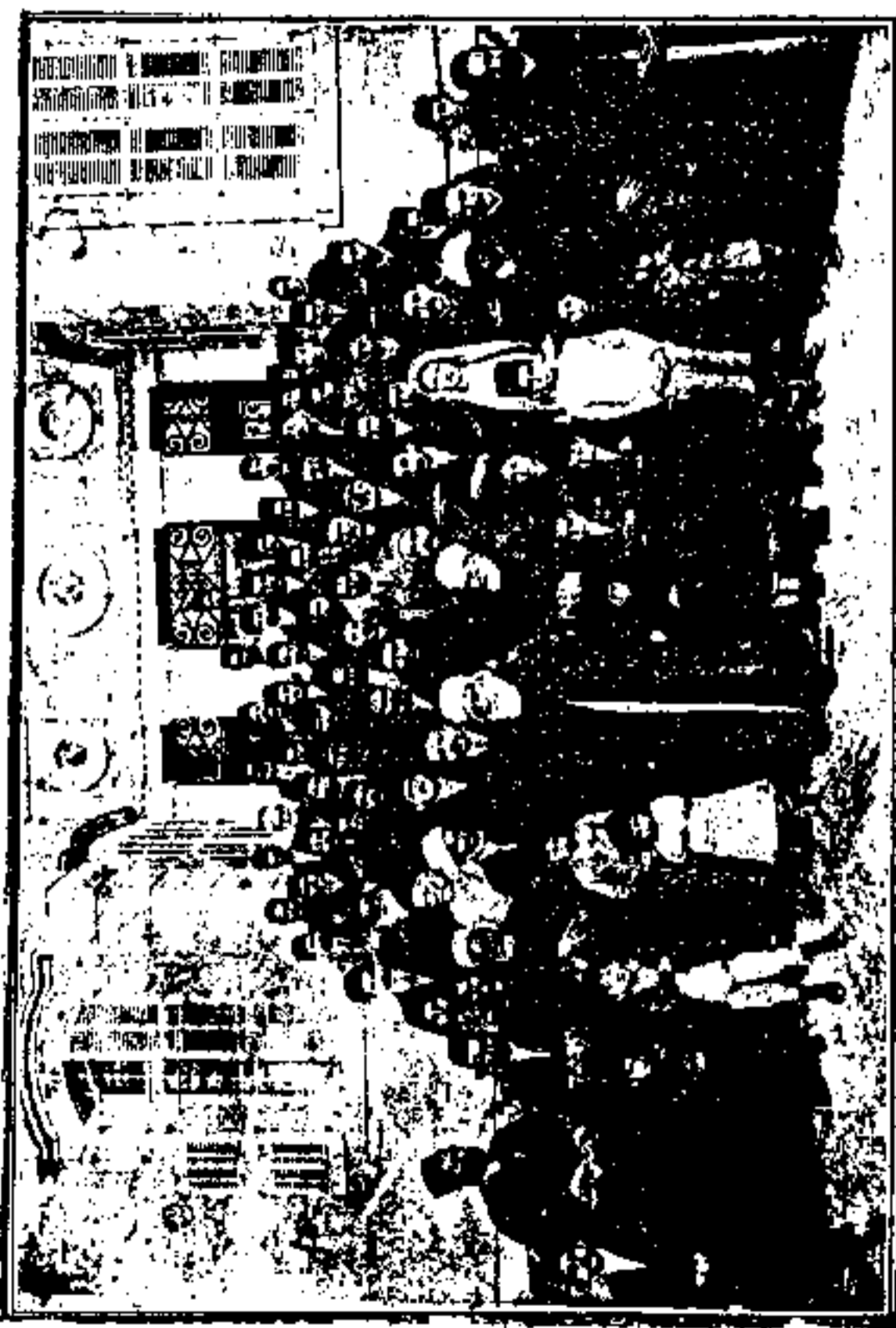
که شبه آنرا در عمر ندیده بودند هم راز گشتند * و جمعیت خدام
و استقبالیان و مسافرین طوری شد که غرات او تل کفایت نداده
بر بام او تل چادر زدند * بعد از توقف چند روزی بجانب فلسطین
حرکت فرمودند * باز در سرور اهل حرم خصوصاً حضرت ورقه
علیاء و در مسرت بهائیان همه قطعات فلسطین که اکثرشان حبس کشیده
و ستم دیده بودند هر چه بنگاریم الفاظ است و آن عواطف را مجسم
نمیکند * اهالی عکا و حیفما از آشنا و بیگانه عالم و عامی از رجوع حضرتش
اظهار مسرت کردند و آنحضرت بعد از ورود و ملاقات اهل حرم در
حیفما بزیارت مقام اعلی مضجع حضرت باب نائل شده روز دیگر که
هفتم محرم بود بمسکاک حرکت فرمودند برای زیارت روضه حضرت
بهاء الله و چون نزدیک بمسکاک شدند جمع کثیری از قضاة و علمای اهل
سنه و امراء عسکری باستقبال آمدند و حضرتش باهمگی ملاطفت
و اظهار امتنان فرموده ملاقات کامل را بروز دیگر محول و همه را مرخص
نموده خود با احباب و خدام حضور عازم بهجی شدند و ساعتی در
مسافر خانه استراحت فرموده عازم زیارت شدند * و این زیارت هم
بعد از دو سال و سه ماه مسافرت يك خصوصیت تاریخی و تأثیرات
مهمهائی را دارا بوده که در سایر زیارتها نبوده و نیست * و چنانکه
دانسته شد مدت سفر آن سرور از ماه رمضان (۱۳۲۹) که از فلسطین
ببر مصر حرکت فرمودند تا محرم (۱۳۳۲) که دوباره بارض مقدس
ورود نمودند دو سال و سه ماه و چند روزی بود * روز دوم ورود
در عکا در بر روی یار و اغیار باز شد و علماء و امراء بزیارت حضرتش
تشریف جستند *

حاجی میرزا حیدر علی در یکی از مکاتیب خود مینویسد که از جمله
شیخ اسعد از اجله علماء اهل سنه پانجاه نفر از قضاة و ادباء و طلاب
بزیارت ان حضرت آمده چون مجلس آراسته شد شیخ اسعد از جا

برخواسته خطابه‌ی اداء کرد که خلاصه‌ی ترجمه‌ی آن بفارسی اینست
 بشارت ظهور حضرت بهاء الله و فرزند ارشدشان حضرت عباس
 افندی در آغاب آیات و اخبار و کتب سماویه موجود است و از مبارکی
 این اراضی بسبب يك همچو ظهور اعظمی اخبار شده ولی از آنجا که
 متقدمین ما آنهارا بطورهای دیگر تعبیر نمودند اگر ما امروز از آن مقام
 سخن گوئیم شاید بعضی گویند که چرا بر خلاف تعبیرات سابقین
 تفسیر و تأویل نموده‌ایم لهذا از آن مقام گذشته با ادله‌ی حسیه و عقلیه
 بیان مینمائیم *

بر همه‌ی شماها مبرهن است که تا قرن پانزدهم میلادی کمال اقتدار
 از برای دول اسلامیّه موجود بود و سایر دول و ملل در جنب دولت
 و ممت اسلام حقیر و ضعیف بودند با وجود این در عین اقتدار اسلام
 احدی جرئت نکرده که در ممالک غرب و مجامع مسیحیه اسم مقدس
 حضرت رسول را بتعظیم و تکریم ذکر نماید و بنام آن حضرت دعوت
 نماید * اما در این قرن که کمال ضعف از برای اسلام حاصل و دول و ملل
 مسیحیه در غایت اقتدارند دیدیم و شنیدیم و در جراند و مجلات خواندیم
 که حضرت عبدالبهاء در مجامع و کنائس و معابد ایشان قدم نهاده
 در میان جمعیت بسیار از هزار الی شش هزار نفر داد سخن دادند و بنوعی
 اثبات حقیقت حضرت رسول (صلعم) فرمودند که احدی ادنی تعرضی
 نکرد * این نعمت (یعنی وجود حضرت عبدالبهاء) نعمتی است که زیاده
 از پنجاه سال است خدا بمان عطا فرموده بود و ما نشناختیم و قدر ندانستیم
 اما امیدواریم بعد از این قدر این نعمت را بدانیم و تلاقی ما فات
 نمائیم (انتهی) خلاصه تا چند روز آمد و شد علماء و اشراف و اسراء
 از اطراف فلسطین بحضور آن حضرت در عکا و حیفا استمرار داشت *
 و پس از برگذار شدن این امور آنحضرت حیفا را مرکز دائمی خود
 قرار دادند برای آنکه هوای آن بمراتب از عکا بهتر است * خصوصاً

که خانه شخصی و بیت خصوصی آنحضرت در بهترین نقاط حیفا ساخته و حاضر شده بود و بعد از استقرار در آنجا اکثر مبلغین تشریف جستند و هر يك بطرفی برای تبلیغ مأمور شدند * من جمله میرزا علی اکبر رفسنجانی چنانکه اشاره شد مأمور المآآن شد و شرح سفر او بآلمان و مراجعتش و رجوع بپهران و گوشه گیری او مفصل و حقائق حالات او کاملا مکشوف نه لهذا اولی ترک این ذکر است *



عکس حضرت عبدالبهاء باجمعی از مفسرین و مبلغین و مسافرن
و مجاورین در حیفا بعد از سفر غرب

پس حضرت عبدالبهاء ثانیاً خامهٔ حل و عقد را در دست گرفته
 کافی السابق بمکاتبهٔ بادوستان شرق و غرب اشتغال فرمود * تا آنکه
 بعد از یک سال طبعاً وسیلهٔ تعطیل و فسخهٔ جبههٔ آن حضرت فراهم شد *
 زیرا جنگ عمومی شروع شد و طرق مسدود گشت و این است آن حربی
 که کراراً در اروپا و امریک با آن انداز میفرمودند و حتی باین جمله
 تصریح فرموده (اروپا مانند جبههٔ خانه شده و بیک شعله منفجر خواهد
 شد) بالجمله طبعاً عریضهجات احباء ارسال نشد تا جوابی لازم افتد
 در اوائل حرب کتب اطلاعات حصر در مخبرات تلگرافی بود * بعد
 چنانکه بر همه معلوم است تلگراف هم بین اکثر ممالک متجار به بلد که
 بی طرف متروک و مقطوع گشت * در همان سال اول حرب بین المللی
 یعنی در سنه (۱۹۱۴) میلادی زنگارنده بر حسب لزوم و بمقام المأمور
 معذورم - افرت ببلاد عثمانی نموده در شهر ربیع الثانی سنه (۱۳۳۳)
 از کاشان حرکت کرده در کرمانشاه مصادم شد باحوادث بین کرمانشاه
 و بغداد که بر اثر حرب عمومی بمباشرت عثمانیان و حسین رؤف بك در
 کار حدوث و وقوع بود و باین سبب سه ماه و نیم در آنجا امداد شد
 و راه عبور نبود لهذا از مضرات جنگ و ثمرات صلح بی نهایت متأثر
 گشت و مقایسهٔ در ظلمت حرب و نورانیت صلح نگاشت با چند فرد
 شعری که بعنوان تغزل از قریحه سرزده بود آنرا ارسال با دارهٔ تجریده
 نو بهار منطبقه طهران نمود و مدیر آن ملک الشعرائی خراسانی بود که
 در واقع ادیب کاملی است * ایشان اشعار را درج کردند و از درج مقاله
 معذرت خواستند و حتی این مصرع را نوشتند (حاضر بجنك باش
 اگر صلحت آرزوست) بالجمله دانستم که ایداً افکار متوجه صلح
 نیست بدرجهٔ بی که هر ملت و دولت ضعیف هم با کمال ضعف و ناتوانی
 باز میل زور آزمائی و آرزوی صف آرائی دارد * و اگر چه ذکر آن
 مقاله و اشعار در این کتاب مناسبتی ندارد مگر آنکه در تاریخ حیات

خودم که تصادف کرده‌ام بامشکلات بسیاری در طی آن سفر که در
 ضمن حرب واقع شد لهذا از ذکر چند فرد از آن اشعار که با اصطلاحات
 عصریه انشاد شده است مضایقه نیست (مؤلفه)
 پای کوبان هر کجا آن قامت رعنا شود

صدر و لوسیون و شورش خود بخود برپا شود
 ملت خوابیده بر خیزد شود آشوب جوی
 صبحگاه کز خواب چشم فتنه بارش و اشود
 کشتی چشمان من از هجر تحت البحر است
 ترسم آخر مردم او غرق این دریا شود
 هر که بیند آفتاب عارض او را بخواب
 در هوای وصلش آخر آسمان پیا شود
 اولتباتم میکند چشمان خونریزش بجنک
 بی شک اندر هفت کشور شورش و غوغا شود
 جنک نه لشکر پیا کرد و هنوزش آرزو است
 تا مگر این جنک دایر در همه دنیا شود
 کاش آن لبهای خندان میگشودی بهر صلح
 تا پیا صلح ملل در خطه غبرا شود
 هست این آواره را امید کا آخر سودمند

بر سر سودای او این ملت بیضا شود

اما حضرت عبدالبهاء بعد از آنکه راهها بسته و دهها از بی خبری
 از کوی حضرتش خسته و شکسته گشت قاصد مخصوص با مناجات غرائی
 برای دلجوئی احبباء بایران فرستادند و دو مرتبه در مدت حرب این
 عمل تکرار شد * و برای دوستان ایران سرور کامل حاصل گشت *
 و اما احببای ایران از زمان طلوع باب الی الیوم فقط ایام سرور شان
 همان دوسه سال بود که حضرت عبدالبهاء آزاد شده بممالک آزاد مسافر

و بنشر مبادی مشغول بودند * و بعد از مراجعت هم تائیکسالی مسرور بودند و لوانکه دچار بعضی حوادث خصوصی شدند و حرکات متمصبین اعاده شده شهادت شهبائی که ذیلا مینگاریم واقع شد *

دولت آباد ملایر

از سالی که در ملایر شهادت سراج الشهداء میرزا اسمعیل خیاط اتفاق افتاد تا سنه (۱۳۲۹) هجری که سال آزادی و مسافرت عبدالبهاء است بسبب اختلاف و انزواء بهائیان آنجا حادثه رخ نداد و تقریباً هشت نه سال عالم بهائیت در این نقطه بحالت خود و خموشی گذشت و اکثر را تصور بود که این ائین فراموش شده تا اینکه باز نفوس مقبله ثابته از پرده خفا متدرجاً بیرون آمده حبس نفس را بر خود روا نداشتند و بابدائره تبلیغ گذاشتند لهذا در سنه (۱۳۲۹) حادثه دغراشی دیگر در آن بوم و بر رخ داد * عمده اهمیت این قضیه در شهادت شاهزاده حبیب الله میرزای ملایری است چه تا این تاریخ دیده و شنیده نشده بود که نفسی از شاهزاده گان در راه دین و ایمان لا سیما در سبیل بهائیت بقداکاری و جان نثاری قیام کرده باشد اما شاهزاده حبیب الله میرزا که نگارنده کاملاً اورامی شناختم مریدی بود ازاده و از برای هر خیر و سعادت مهیا و آماده پس از تصدیق این امر ساهلای گذشت که باحال ساده گی و بساطت زنده گانی می کرد و با هر کسی موانس و مجالس بود دم از عرفان و ایقان میزد و بانطق فصیح و وجهی مایع بترویج و تبلیغ مشغول بود و حتی برای اینکه محتاج باستخدام دوائری نشود و زحمتی هم بر بهائیان حمل نماید بشغل حکاکی قناعت کرده بامهارت تامی که در این صنعت داشت اسرار معاشی می نموده در این جاز ذکر این نکته نیز ناگزیرم که ساهلای سال است که پاره ئی از علماء و اعیان و حتی بعضی از رجال ایران بولتیک ریکی را پیشه خود کرده اند که چون اراده کنند تغییر در رژیم

ایران بدهند یا یک طبقه از رجال يك ایالت و ولایتی از حکومت وقت ناراضی باشند و عزل و تغییر او را آرزو کنند نام مذهب را بدهانها انداخته مردم را بعنوان عصیّت دینی با انقلاب و هیجان درآورده بلوی و موضوعاتی آغاز نموده استنتاج نسیج منظوره می نمایند چنانکه این شاهزاده آزاد چهار يك چنین پوليک رکيکی گشت علماء و خوانین ملایر باطناً مقصودشان ضدیت با حکومت بود و ظاهرآ دعوی مذهبی را آغاز کرده سید درویشی را که علقب میر شیدا است و شخصی شارب الخمر و قمار باز و از مهران اشرار و الواط است احضار نموده شمشیر و شش لولی باو دادند که ما باطناً با تو همراهیم چند نفر را با خود هم دست نموده با هم گرفتن بهائی در شهر آشوب و انقلابی بیفکن * میر شیدای مذکور با تبر زین و شمشیر و شش لول بازار آمده رجاله از رجال و اطفال را برانگیخته بلعن و سب بهائیان بی آزار و بستن و شکستن دکان و بازار اقدام نمودند * آن بیچاره گان باز باز و او اختفا پرداختند زیرا با انتقام و مقاومت مامور نبودند آرزو کسی پیدا نشد و بچنگ میر شیدا نیفتاد روزانه دیگر شاهزاده حبیب الله میرزا برای بعضی از حوائج قصد خروج از خانه نمود حرم محترمش ممانعت از خروج همیکرد که در شهر فتنه و آشوب است و تو در میان همه شهر مشهور * پاسخ داد که در خانه نشستن کار زنان است و من برای خرید لوازم زنده گانی از رفتن بی بازار ناچارم بالاخره پس از کشمکش بسیار حرم شاهزاده گریه ساز و ناله آغاز نموده شاهزاده او را دلداری داده در آخرین وهله با اهل و عیال وداع کرده از سرای خویش بدر شد هنوز مسافت عمده را طی نکرده بود که به چنگال میر شیدا و اتباعش گرفتار شد او را گرفتند و بدر ب خانه آقای نجفی بزدند تا حکم قتل او را دریافت دارند ولی آقای مذکور بطقره و سکوت گذرانیدند بدون اینکه حکمی کتبا و شفهاً بدهد ایشان را از خانه خود دور کرد * آن قوم از مجتهد خویش هم تقلید

نکرده خود سزانه در صدد اذیت او برآمدند و او را تسکلیف به تبری
 و تخریب نمودند وی از لعن و سب و فحاشی تجافی و تمحاشی نموده زبان
 باندرز و نصیحت کشود که شتیمه شیمه انسان عاقل نباشد بلکه شیوه
 عاجزان جاهل باشد که گفته اند الشتیمة سلاح العاجز * اما این سخنان
 عاقلانه در آن مردمان جاهل اثر نکرده همین را دلیل بر کفر و زندقه
 او گرفتند و آن سید نادر و پیش پید آمده تبرزین خویش را بر فرق
 شاهزاده دلریش بنواخت و بر اثر آن رجاله هذله بر ذالت قیام کردند
 و بهیچ شناعتی قناعت ننمودند جبارانه و بیرحمانه آن شاهزاده فرزانه را
 از حیات بیزار و بسر منزل عقبی رهسپار ساختند در خلال این احوال
 جوانی خوش سیما از گرده راه رسید حقیقت واقعه را از اهالی باز پرسید
 و چون از حقائق امر آگاه شد ناله و آه ساز و گریه جانکاه آغاز نمود
 اهالی در صدد کشف راز برآمدند که این گریه را چه علت و آن جوان را
 باشاهزاده چه نسبت است * بالاخره معلوم شد که این جوان نامش آقا
 جواد و از بهائیان ثابت بروجرد است و تازه از بروجرد مسافرت کرده
 بقصد سلطان آباد عراق از وطن مالوف حرکت نموده در همان ساعت
 وارد ملایر شده است * در طی این تحقیقات شخص حصیر باقی عنوان
 نمود که این آقا جواد هم سفر من بود و در عرض راه مرا با سر بهائی
 دعوت مینمود فتنه جویان چون این سخن را شنیدند دنبال او را گرفتند
 و در حالتی که آن جوان از روی بی طاقی بر مظلومیت شاهزاده گریه
 میکرد و قصد آن داشت که بزودی خود را از آن شهر پر انقلاب بیرون
 کند امانش ندادند بجلا گرد فتنه دامانش را محکم گرفته فتنه جویان
 بگردش حلقه زدند و او را همی گفتند که کواهی حصیر باف و اظهار
 دلسوزی و انصاف تو ما را بشبه انداخته که تو نیز هم کیش شاهزاده
 و پدام بهائیان افتاده اینک باید لعن و دشنام گوئی تا از این اتهام برهی
 و الا آماده زجر و عتاب باشی و مهبای اجر قتل و عذاب * آن جوان نیز

مانند شاهزاده طاقت از دست داده فریاد بر کشید که لعن و ملام
 و طعن و دشنام رویه عوام کالانعام است نه صاحبان عقول و افهام
 و کرمه و لانسبوا الذین یدعون من دون الله عدواً بغير علم شاهد این
 مقال * چون بلوائیان این سخن را از او بشنیدند فریاد کشیدند که آیه
 قرآن خوانند و کفر او ثابت شد * پس شخص مسلم مسلمی بر قتل او مصمم
 شده بی مقدمه و مضایقه غداره بر کتف آنجوان غریب نواخت و او را
 بر روی خاک انداخت جمعیت بگرد او درآمده لباس را از تن او کردند
 و بغارت بردند از جیب و بغل او عکس حضرت عبدالبهاء و جزوی از
 الواح و آثار ایشان موجود بود بردند و بدون اینکه تعمق در معانی
 این کلمات کنند و مقصود را بفهمند جاهلان و عامیانه همه آغاز نمودند
 و بیش از پیش دهان را بلعن و دشنام باز و دوباره بر آنجوان نیم مرده
 ناخست و تاز نمودند و هر کس بهر وسیله و اسبابی که توانست ضربتی زد
 و شتمی نمود * بالاخره سه من نطف خرایداری نموده قطعات جسد او
 و شاهزاده را بانقط بسوختند و پس از فراغت از این اعمال شذیمه تا چند
 روز بهائیان مخفی و متواری و اعدای ایشان در شعف و شادی بودند
 يك ماه از این قضیه نگذشته بود که سالار الدوله معروف با سپاه
 خود بملایر ورود نموده از زجر و غارت مسلمین چیزی فروگذار نکرد
 و بعد از حرکت سالار الدوله قشون بختیاری وارد شد و آن ها نیز
 ناتمامی های کار سالار الدوله را تمام کردند و در این دو حادثه باقرار
 خود مسلمین زیاده از نصف زنان و دختران با عصمت ملایر بی عصمت
 شدند و انتقامات الهیه بصور مختلفه از سر تکبیر مجازات نمود
 اینجا است که انسان بر جهل جهال حیف و درینغ خورده بی اختیار
 میگوید اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و بارقت قلب آرزو میکند که
 ای کاش این حیت جاهلیه از جهال عالم مرتفع گردد و بجای توحش
 و عداوت تمدنی و محبت و الهت را پیشه خود سازند

شیخ آقا شیخ علی اکبر قوچانی

بزرگترین مفضل کامل و عالم عامل که در سنین اخیر در میان بهائیان عرض اندام نموده جزء متأخرین از علماء و فضلاء و مبلغین این حزب محسوب شد و اخیراً در این راه جانرا بر ایگان فدا نمود و نام او طراز دیباج دفتر شهداء گشت جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی است که در فصول خالیه بنام نامی او بجهل اشارتی رفت و شرح شهادت آن قدوه ابرار که از قبل و مده داده شد در این جا ذکر میشود این مرد از اصیل ترین خانواده های علم در عنفوان شباب مقدمات علمیه را در خراسان فرا گرفته عزیمت عتبات نمود و در اعتاب عالیات در اندک زمانی به مراتب عالیه رسیده در میان تلامذه جناب آخوند ملا محمد کاظم آیه الله خراسانی مشار بالبنان گشت و چون بصفت قدس و تقوی و عقل و نهی مشهور شد اهل اسلام لاسبها اهالی کربلا بوجود او اعتمادی شایان داشتند و در نزد آیه الله خراسانی فوق الحد موق و معتمد بود از طرفی متعلم از تعلیمات آیه الله و از جهتی معلم میرزا محمد آیه الله زاده بود و در حکمت الهی چندان محیط و مقتدر بود که نگارنده از مرحوم محقق العلوم کاشانی شنیدم که در عتبات بر تری او در این فن بر کل علما مسلم شده بود و شاگرد بسیاری را تدریس می نمود اگر چه شرح بهائی شدن او را کاملان توانستیم بدست ییاوریم ولی قدر مسلمش این است که بعد از فراغت از تحصیلات و مراجعت بقوچان و خراسان بکتاب و تعالیم این امر بر خورد کرده و بعضی از ناطقین و فضلاء بهائیه را ملاقات نموده حدت ذهن و ذکا و شدت حقیقت جوئی او مانع شد از اینکه ملاحظه شئون ظاهره نماید بالاخره در جرگه بهائیان درآمد و باحرارتی فوق العاده باجرای امر تبلیغ پرداخت و در اندک زمانی خود را مشهور خاص و عام ساخت چندین دفعه در قوچان و خراسان تحریکاتی بر علیه او شد و اقداماتی بر اضرار او نمودند ولی بمقصد نائل نشدند و او مجبور بر مهاجرت شده

ایامی را در طهران بسر بردند و اخیراً از طرف مولای خود مأمور
 بادکوبه شده چند سال در بادکوبه بجای مرحوم حاجی غلامحسین
 همدانی مشهور بحاجی قلندر مقیم مسافرخانه شده بتشویق احباب
 و تبلیغ دیگران پرداخت و بهائیان بادکوبه که عده کثیری بودند احترام
 فوق العاده از ایشان می نمودند تا آنکه لوحی از طرف حضرت
 عبدالبهاء بنام ایشان رسید خلاصه مضمون یک فقره از آن لوح اینست
 که احبای بادکوبه را وداع کن و بگو چون در این جا وسائل جان فشانی
 فراهم نیست لهذا بجهت دیگر توجه نمائیم * بالجمله بعد از وصول این لوح
 ایشان از بادکوبه حرکت کردند خوب در خاطر دارم که این شخص
 محترم را هنگام مراجعت از بادکوبه در کاشان ملاقات کردم و تقریباً
 یکماه با هم معاشر بودیم و قلم نگارنده قاصر است از اینکه مراتب علمیه
 و کالیه و شئونات قدسیه و خلوصیه ایشان را بتواند بنسبگارد همین قدر
 اظهار میدارد که در آن ایام این قدوه انام را متیقن بر مقام شهادت
 می دیدم هر وقت سخن از لوح ایشان میرفت می گفتند که این لوح
 پرلیغ بلیغی است برای شهادت و سعادت من * باری از کاشان باصفهان
 مسافرت کردند و از آنجا بشیراز و این سفر منتهی شد بعکس و مدتی در
 حضور حضرت عبدالبهاء مشرف و در کوی محبوب و مولای خود
 معتکف گشته از آب کلمات آن حضرت سیراب و یزار از زنده گانی
 چون سراب شده مجدد تمنای شهادت مینماید جواب صریحی باو
 نمی فرمایند ولی همین قدر می فرمایند که شما از این جا بخراسان بروید
 هر امرای حاصل و بهر مقصد نائل خواهید شد لهذا از عکس عزیمت ایران
 نموده یکسر بخراسان می رود و در آنجا بساط تبلیغ گسترده با بیانی بلیغ
 شب و روز بتشویق و تبلیغ مشغول بود تا آنکه چند نفر از اصحاب
 صوامع و طلاب که در مجامع تاب مقاومت بیان ایشانرا نیاورده بودند
 تصمیم تمسک برهان قاطع نمودند و در روزی که معزی الیه بیازار

عکس آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی



عکس حاجی ایمان بقیة السیف زنجان و آقا میرزا حسین زنجانی



عکس این دو نفر بوقت خود بدست نیامد اکنون در اینجا گذاشته میشود تا مطلقاً از تاریخ ساقط نشده باشد

کفش دوزها رفته کفشی برای خود یا بعضی از بستگان خود خریداری میکردند و نقره از باب عمام که هر چند در لباس عمامه بودند ولی در زی حرفت و کسب و بی بهره از علم و دانش بودند با هفت تیری ایشانرا در میان بازار شهید کردند و اگر چه شنیده شده است که تحریک از طرف همان آیه الله زاده بود که مدتی در خدمت ایشان تلمذ نموده بود ولی بر این مقصد شاهد قطعی بدست نیامد در هر حال این شهادت سبب انقلاب در خراسان شد که عموم بهائیان در مخاطره و زحمت بودند و آن شب و روز را نتوانستند جسد این شهید را از خاک بردارند و عاقبت هم شبانه و مخفیانه جسد را بردند در محلی دفن نمودند و از طرف حکومت بعضی اقدامات برای حفظ دیگران شد و کم کم آتش فتنه خاموش و این انقلاب فراموش گشت و این حادثه در سنه یکمزار و سیصد و سی و یک هجری بوقوع پیوست

* میرزا حبیب الله نائینی *

در نائین حاجی ملازمین العابدین روضه خوان از سلسله شاه خدا بنده دو پسر داشت که هر دو با سر بهائی موفق شدند ا کبر آن میرزا علی محمد که در حیات است و اصغر آن میرزا حبیب الله در سنه ۱۳۳۷ برای آنکه بی اختیار بود در نشر عقیده خود اهالی او را تعقیب کرده در قریه محمدیه گرفته و از بالا خانه بزر افکنده در میان هجوم عام مقتول و معدومش ساختند و سه سال بعد از آن حاجی محمد علی تاجر را در نائین شهید کردند و قاتل او علی نامی بود از اشرا در قریه ظفر قند

فاجعه عراق

آقا میرزا علی اکبر کاشانی الاصل عراقی المسکن مشهور بمیرزا علی اکبر برادر صدی بود در کمال معقولیت و نجابت و حسن فطرت و تربیت شده

و بقدری حلیم و سلیم و باهر بیگانه و خویش دوست و مهربان که شبه آن در ایران کم دیده شده پدر او ملا حسین در پنجاه سال قبل از مصدقین این امر بوده و تقریباً چهل سال قبل که به تخمین یک هزار و دویست و نود و شش باشد الی هفت و هشت در آن سالهائی که دولت مستبد و علمای خود خواه هر کس را باین اسم و بهانه می یافتند میکشند این ملا حسین هم در عراق بحکم حاج سید محمد باقر مجتهد مقتول شده و این شهید اولیه عراق که در آن سنین شهید شده اند پنج نفر بوده اند * دو سال قبل از شهادت ملا حسین چهار نفر را شهید کرده اند اول آنها ملا محمد علی مشهور بملا باشی است که جد عیال این میرزا علی اکبر بوده او را نزد حاج سید محمد باقر می آوردند و بنای مذاکرات و مباحثات مذهبی شده من دون خوف و هراس مطالب را عنوان و اقامه برهات مینماید و سید مجتهد مزبور را مجاب و ملزم میسازد و آن مجتهد قه غنی را در زیر عیالی خود مخفی داشته است پس از برگذار شدن صحبت ملا باشی را بتبری و لعن دعوت مینماید و او بظاهر اجابت میکند * از اول مجتهد مزبور تعجب مینماید که چگونه تا کنون باثبات مذهب خود مشغول بود و اینک چه شد که بی مضایقه بر این اسم لعنت کرد چون اندکی فکر کرده بلطفینه کار آگاه گشته ملتفت میشود که پدر خودش را منظور گرفته بوری قه را از زیر عیال برکشیده بر سر ملا باشی مینوازد و او را مجروح کرده با تبعاش میسپارد که کار او را بسازد بالاخره اتباع او ملا باشی را باین حالت رقت آوری شهید کردند و چون خونشان بجوش آمد در صدد دیگران برآمدند نوشاد پاره دوز و رحمت الله نامی را آورده یکی را شکم دریدن و دیگری را سر بریدن پس ملا رضای پیشماز را که عالمی تحریر و فاضلی بی نظیر و محل اعتماد صغیر و کبیر بوده احضار میسازند و با استنطاق میپردازند معلوم میشود که دیر گاهی است بکیش جدید متماثل و در کیش قدیم متزلزل بوده است بحال کار او را میسازند پس از

یکی دو سال ملا حسین مزبور را مقتول کردند و در آنوقت میرزا علی اکبر پسرش نزدیک بسن بلوغ بوده این میرزا علی اکبر بر طریق و عقیده پدر نشو و نما کرده کم کم مرد تاجر و متولی شد و در عراق شهرتی یافت و در اسبهایی نیز ثبات قدم غریبی داشت کراراً در مخمصه افتاد و دو سال قبل از شهادتش آقا نور مجتهد او را بمجلس خود کشانید و خواست اقدام بقتل او نماید اولیای امور اقداماتی کردند بسبب آنکه هم مسلمانان میرزا علی اکبر تعطیل کرده بودند و بالاخره در آن موقع خلاص شد و آقا نور بسبب دخالت در امور سیاسی و گرفتن رشوه و برطیل از اجانب در بدر شد * اما میرزا علی اکبر برار از اینگونه حوادث که کراراً بر سرش آمد پروائی نکرده دمبدم بر ثبات قدم افزود و چند سال قبل از شهادت خود بحضور مولا و محبوب خویش عبدالبهاء مشرف شد و سه مرتبه دامان محبوب خرد را گرفته تمنای انفاق جان و حصول شهادت در راه وی نمود تادر دفعه سیم که بکلمه انشاء الله او را امیدوار کردند و همیشه برار این شعر را میخواند (سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی) نگارنده حشر تمام با او داشتم و سالها بود او را میشناختم در اخلاق بی نظیر بود و در امانت و دیانت و درستی قلیل العدیل و در ثبوت عقیده و رسوخ در اسبهایی مانند جبل راسخ بقسمی که هیچ قاصفه و عاصفه او را متزلزل نیسارست کردن در این اواخر خانه بی را در گوشه صحرا در محله قلعه تازه احداث کرده بود و در همسایه گی او هم مرد مبغض بسیار بد اخلاق منزل داشت کراراً دوستان بوی گفتند که سکونت در همچو خانه برای شما صلاح نباشد زیرا شما گذشته از مدعیان مذهبی دشمنان مالی دارید که طمع بنقدینه شما دارند بویره کسانی را که پول بقرضشان داده اید تماماً بقتل شما راضی هستند ولی این امور را اهمیت نمیداد تادر شب ۱۷ ربیع الثانی سنه یکهزار و سه صد و سی و چهار هجری که این حادثه

ناگوار بر سر او آمد و مصداق شعر (سودا چنین خوش است که یکجا
 کند کسی) در حق او ظاهر شد و قبلاً محض استحضار قارئین گفته
 میشود که عیال او مریم خانم مریم عصر خود بود نبیره دختری ملا باشی
 شهید بود و او هم در روحانیت و دیانت و عقائد مذهبی ثانی اثین شوهر
 و یادگار جد و پدر بود و این مریم را خواهری بود خورشید خانم که
 چهارده ساله و باکره بود در عقیده دست پرورده این زن و شوهر و میرزا
 علی اکبر را چهار پسر از این مریم خانم بود اول مسی بعد الحسین
 دوازده ساله بود دوم میرزا آقای نه ساله سیم عبد الله شش ساله چهارم
 عبد الرحیم طفلی رضیع چهل روزه بود جماعاً هفت نفر بودند در آن شب
 که شب ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۳۴ و تقریباً یکماه و چیزی بعید نوروز
 مانده بود چند نفر از اشرار بخانه او رفته معلوم نشده که از
 دیوار خانه آن همسایه متعصب و پراهنمایی او بدان خانه ورود
 کرده اند یا بتدبیری از در وارد شده اند در هر حال تمام آن هفت
 نفر را از زن و مرد و صغیر و کبیر سر بریده اموالشانرا بیغما برده اند
 و سر طفل رضیع چهل روزه را کنده اند بقسمی که اعصاب و شرابین
 ورگهای گردن پاره شده دستهای آن طفل معصوم که در وقت
 سرکنده گی بالا آمده همانطور رو با آسمان خشکیده بود و دختر باکره
 چهارده ساله خورشید خانم که خواهر زن میرزا علی اکبر باشد بموجب
 آثار قدم او که اطراف خانه دویده معلوم است خیال فرار داشته او را
 مجال نداده اند چنانکه بعد از شهادت روی لباس او معلوم شد که
 با دست خونین بازوی او را گرفته باطاق مقتل کشیده شهیدش کرده اند
 مختصر اینکه هیچ قسمی القلی تاب شنیدن این حادثه را ندارد و میرزا
 حاجی آقا پسر حاجی میرزا حسن تاجر کاشانی که هموزاده میرزا
 علی اکبر شهید است و خود و پدرش از تاجر معتبر امین عراقند حکایت
 کردند که صبح ۱۷ ربیع الثانی من درب دکان خود نشسته بودم

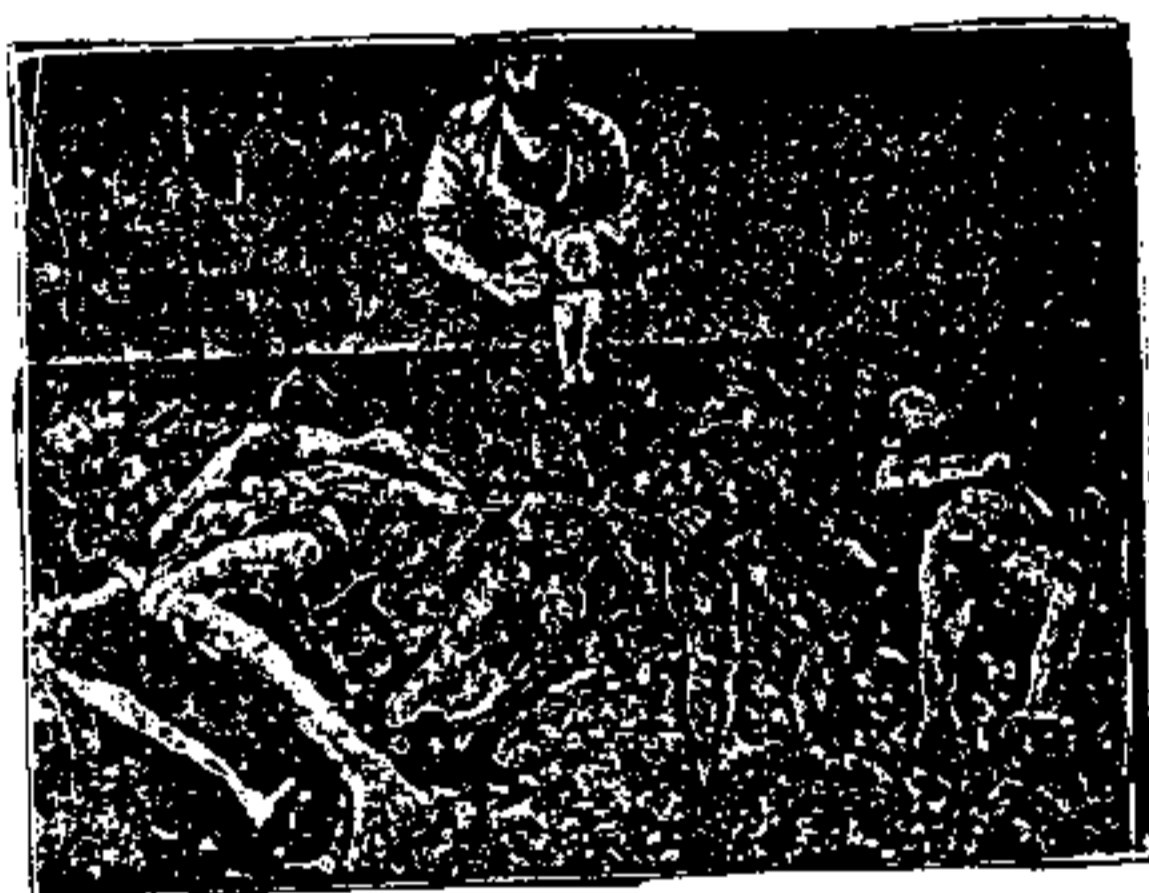
وبکلی از واقعه بیخبر بودم دیدم فراش مدرسه صمصامیه آمد نزد من
 و گفت در خانه آقا میرزا علی اکبر از صغیر و کبیر همه غش کرده اند
 بروید به بینید چه شده و بجل از این مقدمه آنکه چون دو پسر بزرگ
 میرزا علی اکبر عبدالحسین و میرزا آقا بمدرسه صمصامیه میرفتند و در
 هوش و ذکاوت هم معروف بودند صبحی مدیر مشاهده مینماید که این
 دو نفر غایب اند و بر سر کلاس خود حاضر نشده اند علی الرسم فراش را
 بطلب ایشان میفرستد فراش آمده درب خانه را نیم باز دیده هر چه
 زنگ و صدا میزند جوابی نمی رسد آخر وارد خانه میشود آن محشر
 عظمی و قیامت کبری و قتلگاه معصومین را مشاهده مینماید با وحشت
 تمام بیرون میدود ولی بعد از آمدن نزد پسر عم شهید نمیخواهد
 مطالب را بی پرده بگوید و او را با وحشت اندازد لهذا میگوید آنها غش
 کرده اند میرزا حاجی آقا گفت پس از شنیدن این قصه متوحشانه
 بر جستم و ناخانه شهدا دویدم چون وارد قتلگاه شدم قتلگاهی را
 دیدم که هیچ آدم و وحشی هم تاب دیدن آنرا ندارد بجملا دیدم همه را
 سر بریده اند و طفل رضیع را سر کنده و قطار افکنده اند ولی در میان
 آنها خود میرزا علی اکبر را ندیدم و گمان کردم که خودش فرار کرده
 است من بدست آن طفل شیرخوار را بیک دست گرفته بدست دیگر
 سر برکنده او را گرفته از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که دادا از این
 مسلمانان فریاد از این تشیع الامان از این رحم و انصاف و بهمتین قسم
 نمره زنان و فریاد کنان تا تلگرافخانه و دیوان خانه آمدم و رؤسای
 ادارات را از واقعه مخبر کرده مراجعت کردم و در آنوقت باز حکومت
 عراق باعضد السلطان پسر مظفر الدین شاه بود بجملا دفعه ثانی که بخانه
 و مقتل شهدا آمدم در تفحص خود میرزا علی اکبر بر آمدم تا اینکه
 وارد طویله شدم دیدم او را در طویله بحالتی شهید کرده اند که مگر
 همان هم مستانگان قاتلین تاب دیدن و مباشرت آنحالت را داشته باشند

دستها و پاهای او را از پشت سر بهم بسته بودند و دو زخم بر سینه و پهلوئی او زده بودند و اخیراً سر او را از قفا بریده بودند دفعه دیگر نمره زنان بکوچه دویدم جمعیت مسلمین بسیار شده جز عده قلیلی از متعینین ما بقی از این مصیبت متأثر نمیشدند بلکه آثار فرح از ایشان بارز میشد الغرض حکومت فرستاد که اجساد را در مقبره مسلمین مدفون سازید ما را مقصد آن بود که اجساد را دفن نسازیم تا قائل بدست آید و کفر داده شود ولی حکومت سختی کرده بقوه جبریه اجساد را بنساختخانه برده بغسل و دفن آن پرداختیم و دو نمره عکس از آن شهداء گرفته شد و در قبرستان مسلمین دفن کردیم پس از شا زده روز اقا میرزا اقا خان قائم مقامی و احتشام نظام آمدند و امر دادند که باید از قبرستان مسلمین این معصومین را بیرون آورده در خانه مقتل خودشان دفن کرده ثانیاً حفر یا نباش برده قبرها را حفر و نبش کردیم در آن روز که سیم جمادی الاولی بود بیست روز بعد نوروز مانده بود و شانزده روز از شهادت آنها گذشته بود اجساد را بیرون آوردیم در حالیکه جمعی دیدند ابداء خطری بر اجساد نخورده بود نه شکمها پاره شده و نه نفخ کرده و نه عفونتی ظاهر کرده در کمال سلامت که گویا در همین ساعت شهید شده اند با کفنهایی که جوانبهای تازه بر آن بود و قطعاتی از انا کفان را بعضی برای تبرک بریدند و بردند بالاخره آن اجساد را در خانه خود میرزا علی اکبر در آن اوطاق که قتلگاه ایشان بود مدفون ساختیم (۱) اما حکومت باصرار بسته گان شهدای بعضی کسانی که مظنون بودند گرفت ولی نتیجه گرفته نشد از آن جمله مختار نامی ترك كه از اشرار است و دزدی او بثبوت پیوسته و از جمله بدجنسهای او اینكه چند سال قبل از این مقدمه نوكر خانه

(۱) پیراهن خون آلود طفل رضیع را هم مؤلف بدست آورده برای اثر تاریخی موجود دارد.

دکتور مودی و مس کاپیس امریکائی بود شبی را با چند نفر همدست
 شده بر ولی نعمتهای خود حمله کردند بالاخره برای آنکه آنها را
 مسلماً بهائی میدانستند قصد قتل آنها کردند و بالاخره آن دو زن
 سردانه خود را از قتل نجات دادند ولی اموال آنها را برده بودند
 و پس از چندی سفارت آن اموال را مسترد کرد و این مختار مدتی بود
 در عراق بر سرکار روسها بود تا اینکه روسها هم از اسرقت و خیانت
 دیدند و جوابش کردند زن فاحشه‌ئی که دختر محمد علی قاطرچی است
 حکایت کرد که در شب ۱۷ ربیع الثانی این سرابخانه* برد برای اجرای
 مقصد شنیع خود در ساعت سه از شب بیرون رفته دوسه ساعت
 طول کشید تا آمد و حرکات و حالاتی از او بروز میکرد که معلوم بود
 در حادثه* بزرگی از قتل و اسرقت وارد بوده و نیز زنانی چند در آن روز
 و آن شب جوانی را بر اسب سوار دیده دامان او را خونین ملاحظه مینمایند
 میگویند چرا دامت خونین است میگوید گاو پر برای روسها کشته‌ام
 اگر چه آن زن‌ها اسم او را ندانسته بودند ولی حدس زده شد که مختار
 خان بوده بجملاً بعد از آنکه روسها او را بیرون کردند حکومت او را
 گرفته بطهران جاب کرد ولی چه فایده که با همه دزدیها و قتلها که از او
 ثابت شد مدعی العموم باعمال او اهمیت نداده بلکه تقویت فاحش
 از او کرد و بالاخره او را مستخلص نمود دیگر سر این تقویت چه بوده
 خدا بهتر میداند شاید همان رشوه و برطیلی باشد که بعضی آنرا سیصد
 تومان تعیین کرده‌اند و شاید این وجه هم از عین مال میرزا علی اکبر شهید
 ادا شده باشد والله اعلم بحقائق الامور و دیگر مصطفی خان از اشرار
 عراق است که حالیه در اداره* مالیه دولت است و او قطعاً در این قضیه
 داخل بوده چنانکه مکرر نزد رفقا و محارم خود اقرار و افتخار
 نموده * این بنده نگارنده عکس آن شهداء را در بعضی از جرائد
 رسمیه ایران دیده فی الواقع مظلومیت از این بالاتر تصور نمیشود ولی

دیدن عکس آنها بقدر زیارت مقتل ومدفن ایشان مؤثر نیست چه که بعد از دو سال این بنده را بعراق عبور افتاد و بر حسب سابقه دوستی زیارت قبر و قتلگاه آن شهیداه رفتم ترشحات خون ایشان را که بر تمام دربهای او طاق باقی مانده و دریرا که بر روی جسد برار نهاده بودند و هنوز غرق خون است بطوری محزونم ساخت و چنان حال مرا منقلب نمود که از هیچ حادثه این طور متأثر نگشته ام



عکس میرزا علی اکبر و چهار طفل صغیر شهید او

﴿ يك زن اِمْظَلومه ديگر ﴾

میرزا مهدی خان عسکراف یزدی الاصل که سالها در مصر و بعد از آن در ایتالیا و اخیرا در بخارا و سمرقند و عشق آباد تجارت داشت و بسبب آن منازعه و مقابله که بین شیعه و سنی در اطراف سنه (۱۳۳۰) در آن محدود واقع شد و بسیاری از شیعیان کشته شدند او نیز متواری شده از خطر قتل رست و بجانب ایران رهسپار شده در مشهد دلف

آباد عراقی (۱) ساکن و صاحب املاک و باغات شده بزراعت پرداخت در خلال حدوث آن فاجعه یعنی شهادت میرزا علی اکبر با عائله که روسها وارد سلطنت آباد عراق شدند برای حمله بر عثمانیان در ضمن حرب عمومی و بقصد اتصال بقشون انگلیس در کوت المماره در آن اوان سرداران ایران مثل سردار اجلال کرمانشاهی که امیر کل شد و غیره و غیره میرزا مهدیخان را که در لغت روسی بسی ماهر است بعنوان مترجمی قبول کردند و با آنکه میدانستند او از بهائیان مشهور است بر او اعتماد کرده در همه جا از حسن رفتار او و تمجید می کردند و لقب مترجم السلطان باو داده شد * او را زنی بود در نهایت جمال و کمال و صاحب خط و سواد و در نجابت مشهور در سن (۲۵) و نوکری داشت از اهالی دهات آنجا بسیار متعصب پس در روزی که میرزا مهدی خان برای بهی از قریه بجانب شهر رفت آن نوکر بدخوی آبرو مظلومه را سر بریده و فوری این خبر بمیرزا مهدی خان رسیده از شهر مراجعت نموده نمیدانست این عمل از که سر زده تا آنکه زن قاتل که خادمه آن مخدره بود قضیه را ابراز داشته شوهر خود را بارتکاب آن عمل قبیح معرفی کرد و فوراً او را گرفته بشهر بردند و در استنطاق بعضی عذرهای بدتر از گناه متمسک و بالأخره بر قتل معترف شد و رؤسای قشون ایران رسماً او را بردار زدند *

(۱) دلف آباد مزرعه ایست خوش هوا و بولی غیر مسکون و از زیر زمین آن در این سنین اخیره آثار ساختمان پیدا و عتیقه جات قیمتی بسیار هویدا گشته نگارنده را تصور است که این محل در قدیم مرکز یکی از سلاطین بوده یا موقعیت دینی داشته و در هر حال يك رابطه و تناسبی بین دلف آباد و معبد دلف بوده است و گمان میرود که معبد دلف را که در حدود مصر بود و قشون ایران بعضی از اشیاء ثمینه آنرا بینهما بردند در این مکان نهاده آنرا بدلف آباد موسوم ساخته اند

چرا اسفند یار مشهور بحاجی عرب

این شخص مردی بود فقیر و بی سواد ولی در بهائیت ثابت قدم در سنه (۱۳۳۷) بهائیان در سلطان آباد جشنی مهم در عید رضوان گرفتند * آن جشن ایقاد نار حسد در بعضی نفوس کرده برضد حضرات قیام کردند و اگر بنخواهیم آن اشخاص را با اخلاق و مقاصدشان معرفی کنیم از موضوع ما خارج است همین قدر باید دانست که رشته * آن فساد کشید بسال دیگر که مسلمین در نیمه شعبان جشن گرفتند خواستند بر میرزا مهدیخان مترجم و بعضی دیگر از محترمین خطری وارد کنند ممکن نشد * پس ماده متوجه حاجی عرب شد زیرا از موقع قتل میرزا علی اکبر و صفار او که حاجی عرب متأثر شده بر اعمال مسلمین طعنه میزد بیعده همواره او را بدیده خشم و غضب مینگریستند تا آنکه در ماه شعبان ۱۳۳۸ اهالی عراق بتحریرک معدودی از مغرضین که پیوسته آب کل آلود میطلبند تاماهی مطلوب صید کنند جشنی برپا کردند بهمنوان ولادت حجه ابن الحسن و رغماً لجزب الجدید سه شبانه روز جشن را ادامه داده بجای صلوات و سلام بر بزرگان طعن و لعن بر بهائیان آغاز کردند و متدرجاً این مسئله مورد کشمکشهایی شد که ذکرش بی فایده است و چون در طی این حرکات بهانه‌ئی بدست نیاموردند که بر بهائیان بتازند اخیراً این حاجی عرب مظلوم را بهانه و دست آویز کردند و افتراء غریب بر او روا داشتند که او قرآناً سوزانیده در حالتیکه اگر از دشمنان این حزب هم پرسید در حالت ساده گی و بساطت که آیا بهائیان بقرآن معتقدند یا نه البته پاسخ خواهد داد که بهائیان اثبات حقیقت خود را با آیات قرآن و اخبار اسلامی بیشتر از تورات و انجیل و سایر کتب سماویه قدرت دارند و اثبات مینمایند و بر تمام منصفین ثابت است که ایشان بجمیع کتب منزله متشبهت و معتقدند بجملاً بر اثر این تهمت جمعیتی گرد کرده بدار الحکومه هجرم بردند

اسفند یار مشهور بحاجی عرب

این شخص مردی بود فقیر و بی سواد ولی در بهائیت ثابت قدم در سنه (۱۳۳۷) بهائیان در سلطان آباد جشنی مهم در عید رضوان گرفتند و آن جشن ایقاد نار حسد در بعضی نفوس کرده برضد حضرات قیام کردند و اگر بخوایم آن اشخاص را با اخلاق و مقاصدشان معرفی کنیم از موضوع ما خارج است همین قدر باید دانست که رشته آن فساد کشید بسال دیگر که مسلمین در نیمه شعبان جشن گرفتند خواستند بر میرزا مهدیخان مترجم و بعضی دیگر از محترمین خطری وارد کنند ممکن نشد پس ماده متوجه حاجی عرب شد زیرا از موقع قتل میرزا علی اکبر و صفار او که حاجی عرب متاثر شده بر اعمال مسلمین طعنه میزد بیعده همواره او را بدیده خشم و غضب مینگریستند تا آنکه در ماه شعبان ۱۳۳۸ اهالی عراق بتحریرک معدودی از مغرضین که پیوسته آب کل آلود میطلبند تاماهی مطلوب میدکند جشنی برپا کردند بعنوان ولادت حجه ابن الحسن و رغماً الحزب الجدید سه شبانه روز جشن را ادامه داده بجای صلوات و سلام بر بزرگان طعن و لعن بر بهائیان آغاز کردند و متدرجاً این مسئله مورث کشمکشهایی شد که ذکرش بی فایده است و چون در طی این حرکات بهانه‌ئی بدست نیاموردند که بر بهائیان بتازند اخیراً این حاجی عرب مظلوم را بهانه و دست آویز کردند و افتراءئی غریب بر او روا داشتند که او قرآناً سوزانیده در حالیکه اگر از دشمنان این حزب هم پرسید در حالت ساده گی و بساطت که آیا بهائیان بقرآن معتقدند یا نه البته پاسخ خواهد داد که بهائیان اثبات حقیقت خود را بآیات قرآن و اخبار اسلامی پیشتر از تورات و انجیل و سایر کتب سماویه قدرت دارند و اثبات مینمایند و بر تمام منصفین ثابت است که ایشان بجمیع کتب منزله متشبهت و معتقدند بجملاً بر اثر این تهمت جمعیتی گرد کرده بدار الحکومه هجرم بردند

سوم رمضان او را بمیدان ارك آورده بامارش و موزيك بردار زدند
و عيال و اطفال یتیم او را بی سالار نهادند و اینك آنجمع که هیئت اثنا
عشری ترتیب داده اقدام باین فجائع میگردند معترفند که قتل حاجی
عرب بصرف اتهام واقع شده

✽ ملا نصرالله شه میرزادی ✽

سنگسر و شه میرزاد دو فریه بزرگ است از توابع سمنان دارای
بهترین آب و هوای بیلاقی بالاخص شه میرزاد که در میان دره کوه واقع
شده متجاوز از يك فرسنگ طول آن آبادی است ولی جمعیت آن از سنگسر
کتر و هوای آن خوشتر است و چنانکه قبلا اشاره نمودیم از اول
طلوع این امر پرتو قابل توجهی بدان نقطه افکندیده از اثر اقدامات
آقا سید محمد رضا و آقا میر ابو طالب طالبین بسیار در آن سرزمین پیدا
شدند و بالاخص در سنگسر جمع کثیری که اینك عده شان بالغ
بر سه هزار یا بیشتر میشود در ظل امر بهائی استظلال نمودند کراراً
چه در سنگسر و چه در شه میرزاد گردباد مخالفت برخواست ولی
بدون اینکه قتل و غارتی واقع شود گرد فتنه فرو نشست تا در این سنین
اخیره جمعی در شه میرزاد خیره و چیره شدند و برای قتل جناب ملا
نصرالله دامن بر گرز زدند و با اینکه این مرد متقی از فضیلتی آنجا
محسوب می شد و همگی برفضل و تقوای او گواهی می دادند دواعی چند
دست بدست هم داده آن مظلوم را بمشهد فدا کشید چند مرتبه ملا
و کدخدا و رؤسای ده بعهد و پیمان و عین و ایمان دست اتحاد بهم داده
پاراه قتل و اعدام او نهادند ولی در هر دفعه مواعی پیش آمد و جمعیت
ایشان را پریشان کرد * اما آن مرد دین دوست دست از سرام خود
نکشیده از هیچ حادثه مرعوب نشد و در هیچ مباحثه مغلوب
نگشت تا در ماه رمضان سنه ۱۳۳۵ که رؤسا و اهالی در مساجد
و مجالس روضه خوانی قتل و اعدام او را تصمیم نمودند و شبانه در حالتی

که کسالت مزاج نیز عارض آن مرد متقی شده بود بمنزل او ریختند و بدامن و گریبانس در آویخته فقط بجرم بهائیت خون پاکش را بر خاک ریختند و گردفتنه بر انگیختند که دامان خودشان را نیز فرا گرفت چه بعد از این مقدمه هر يك از سر تکبیر بطوری مبتلا شدند و بنوعی در ابتلا افتادند که کنونم مجال گفتن نیست

✽ میرزا محمد جواد اعتماد التجار ✽

در خلال همان سال قضیه دیگر در بندر جز اتفاق افتاد و آن شهادت میرزا محمد جواد اعتماد التجار بود آنچه را نگارنده خود آگاهی دارد این اعتماد التجار از نجیب زاده گان یزد بود که فقط برای تجارت به بندر جز سفر نموده بود و اخیراً در آنجا صاحب اهل و عیال و علاقه و ملک و مال شده بود و چند سال قبل از شهادتش این بنده در طی مسافرت بمشق آباد به بندر جز وارد و بر اعتماد التجار وارد آمد و بمناسبت هم وطنی ایامی چند با ایشان معاشر شد مردی بود بلند قامت و خوش سیما و خلیق و کریم النفس و حقیقت جوی اما در همان اوقات مشاهده نمودم که طرف حسادت و رقابت بعضی از تجار مسلمان شده با اینکه صحت عمل و عقل و دانش او بر کل مسلم بود معیناً به بهانه اختلاف مذهب بدیده غضب بر او می نگریستند و در همان اوقات پیش بینی شد که امین التجار و سید قصابی از اهل زواره با چند نفر دیگر سرآ با هم سازشی دارند و قتل او را ثواب می شمارند و با اینکه بعضی از آنها بصورت سزاودت و معاشرت داشتند و از قبل او استفاده می کردند مع هذا معلوم بود که مجالستان از روی اتفاق و مؤانست ایشان توأم با عداوت و شقاق است و عاقبت نیز همان شد که پیش بینی شده بود یعنی همان اشخاص گرد شقاق بر انگیختند و خون آن ثابت بر میثاق را ریختند و بر عیال و اطفال او نیز صدمات غیر قابل تحملی وارد شد و نه تنها خانواده او بلکه عموم بهائیان که در آن سرزمین

بودند بزحمت افتادند و لا سیما میرزا محمد تقی ناظم خراسانی که با او صحت مصاهرث داشت مدتی فراری و متواری بود ولی بالاخره هر يك از بهائیان آنجا بوسیلهٔ مصون و مامون گشتند و بعضی از مرتکبین با انتقامات الهیه گرفتار شده بزودی کیفر و پاداش اعمال خویش را یافتند و عمر خویش ستافتند

﴿ معاون التجار نراقی ﴾

میرزا فضل الله معاون التجار از اهل نراق سردی بود صاحب محاسن اخلاق و شرافت اعراق بسیار غیور و در تمام امور جری و جسور سالها بود که يك تنه در مقابل تمام اهالی از عالم و عامی ایستاده داد سخن میداد. بهائیان نراق را ملجأ و ملاذ متین بود و اعتراضات اغیار را دلیل و برهانی مبین مقاومت اعداء مینمود ولی با دوست و دشمن معاشر بود و در بر روی همه میگشود هر چند علماء و متمصبین آنجا قتل او را آرزو می نمودند ولی اضمحلال او امری محال می نمود و کسی را بر اجرای آن قدرت و مجال نبود تا در مقدمهٔ رجب علی متمرذ زوزمی و شرح آن مقدمه آنکه رجب علی نامی از اهل زوزم از ایل بختیاری در دورهٔ هرج و مرج و انقلاب ایران علم تمرد و طغیان برافراشت و قدم در میدان یغما و تاراج گذاشت و باطناً بانایب حسین کاشی هم دست و هم مسلك بود کم جمعیتش زیاد شد و فتنه اش بیشتر اشتداد یافت تا در سنه ۱۲۳۷ که جبارت و طغیانش بمنتهی درجه رسید از آنجا که مأمورین دولت در اخذ و مجازات او بطور طفره و تعلل بر گذار می نمود تصور نموده بود که دولت را بر دفع او قدرت نیست پس جبارت را مزداد نموده بهر جا عبورش افتاد گذشته از قتل و غارت بهتک نوامیس شروع نمود تا آنکه وارد نراق کاشان شد همانشب ورود از برای اتباع و سواران خود که بالغ بر چهار صد نفر میشدند زن و دختر خواست دیگر معلوم است براهالی بیچاره چه گذشت اکثر دختران نراق پی ناموس شدند

و بسیاری از زنان با عفت از عصمت خود مایوس گشتند اما دریغ و افسوس بر این است که در چنان حادثه رستاخیزی و زرد چنین ظالم خون ریزی بعضی از اهالی نراق بجای حفظ نوامیس و اعراض رایت تقاق بر افراشته ب رجب علی مذکور گفتند و نگاشتند که تنها مانع کارهای شما معاون التجار است باید از بنان و بیابان و بهراسید که مردی سخنور است و در انشاء و قدرت قلم صاحب هنر در عقیده مذهبی باما مخالف است و در طریقه توحش با شما غیر مؤالف او را گرفته تکلیف لمن و تبری کنید تا از دیانت بهائیه بیزارى جوید و اگر رؤساء بهائی را دشنام نگوید خویش را هدر کنید تا کفاره اعمال شما حاصل گردد و اسلامیت شما در نزد خاص و عام مسلم شود * رجب علی که از دین جز نام چیزی نمیدانست این پیشنهاد را پسندیده پنجه بشکنجه معاون التجار بکشود او و چند نفر دیگر را بزیر داغی و شکنجه در آورد و بالاخره هنگام حرکت از نراق این چند نفر را مغلولاً همراه برده در چند فرسخی آنجا معاون التجار را تیر باران کردند و رفقای او بدادن رشوه و بر طیل مستخلص شدند و رجب علی از آنجا بقمصر (۱) آمده یکی از کدخدازاده گان مازکان که موسوم بود باقا مانده علی بمیل و اشاره بعضی از طایفه فیضی گرفتند و بضرب و شکنجه پرداخته او را تکلیف بمن و تبری نمودند و چون او امتناع از لمن و تبری نمود او را تیر باران کردند و تمام مزرعه مازکان را که اهالی آن کلا بهائی بودند تاراج کردند و طایفه فیض و سایر دشمنان بهائی تصور نمودند که این قضیه بقتل و غارت بهائیان خاتمه یافت و متعرض مسلمین نخواهند شد و مضحك تر از همه اینکه بعضی ابلهان تمجید از این طایفیان میکردند و میگفتند اینها مسلمانان خالص اند و مقصودشان اذیت بهائیان است اما در همان شب از بهائیان فراغت جستہ بمسلمین پرداخته و چیزی از یغما و چپاول

(۱) قمصر یکی از قرای بیلاقیه کاشان است.

و بی عصمتی فروگذار نکردند و از آنجا بنظر رفته چند روز در حدود
 نظر اقامت کردند و باقرار خود اهالی در خانه بگری نگذاشتند
 و برای کسی فراغت فکری * بالاخره چون دولت دید کار فوق العاده
 بالا گرفته مجبور بر اقدام تام گشت و قلع و قمع ایشان را تصمیم قطعی
 نمود حین مراجعت ایشان به نراق در نزدیکی آنجا باقوای دولت تصادم
 نمودند و بیک هجوم هجوم و معدوم شدند بعضی در جنگ کشته
 شدند و برخی اسیر شده در طهران بدار آویخته گشتند و عده قایلی
 از ایشان فراری و متواری و معدوم الاثر شدند و بر اثر این اضمحلال
 فنا و زوال نائب حسین کاشانی و ابناء او نیز رخ نمود * و چنانکه تاریخ
 نشان میدهد او زیاده از ده سال بود که باسرها و اتباعش بتورد
 و طغیان و چپاول و عدوان و اباحت خون و مال مسلمان و غیر مسلمان
 مشغول بودند * و اخیراً کار را از حد گذرانیدند بدی درجه می که سوازه های
 او از هیچ شناعتی فروگذار نمی کردند و با آنکه خود و پسرانش بطور
 خصوصی تعرض مذهبی با کسی نداشتند معذاً بهائیان کاشان بیش
 از همه ذبقات صدمه دیدند * من جمله شی سوارانش بخانه ارباب آقا
 میرزا نوش آبادی که سردی اصیل و نجیب بود رفته بنای غارت داشتند
 و چون عیال مظلومه او صدازا بممانعت بلند کرد او را شهید کردند
 و خود ارباب از نوش آباد بشهر کاشان آمده مریض شد و از اثر آن
 مصیبت جهان را وداع کرد * خلاصه چون ظلم آنها بمنتهی رسید
 طولی نکشید که کلا از تدبیر دولتیان معدوم و مستهلك گشتند و همچنین
 متمرذین دیگر مثل رضا جوزانی و جعفر قلی اصفهانی کلا از حملات سپاه
 دولتی معدوم و مفقود الاثر شدند *

﴿ ابتهاج الملك ﴾

میرزا علی محمد خان ابتهاج الملك از شریف زاده گان و بزرگان
 کرکان بود که بعضی از قاصد او در کرکان سمت ریاست علمیه و وجاهت

ملیه را دارا بوده و هستند و برخی دیگر در دوائر دولتی مقامی شایان داشتند و دارند مجملاً ابتهاج الملك سالیان دراز میگذشت که از گرگان بطهران و گیلان مهاجرت فرموده اخیراً مقیم رشت گشته در مجاهدات دینی و کسب مقدمات بقینیه دمی فروگذار نکرده بالاخره با ثبات و استقامتی تمام بظل دیانت بهائیه گرائیده ساطهای درازخانه و لانه اش وقف واردین و عابرین بود و هیچگاه از خدمت بعارف بهائیه فتور نمی نمود بالاخص از آن زمان که بشخصه حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده و اخلاق و اطوار و عظمت آن بزرگوار را بچشم خویش دیده بیش از پیش بترویج عقیده خویش میکوشید و با اینکه اخیراً یکی از اعیان و اشراف آن نواحی و اطراف بشمار میرفت مع هذا بایک اخلاق پسندیده و خضوع و خشوع و فروتنی بایار و اغیار معاشرت میکرد که کمتر کسی را مجال اسکار از محاسن اطوار او بود و فقط ایرادی که برای او وارد مینمودند همان عقیده بهائیت بود و برای همین کناهش کراراً بر او شوریدند و او سردانه و دلیرانه مقاومت کرده در هر که صفوف اعتراضات قوم را در هم شکسته دمی خاموش نمی نشست يك مرتبه در سنه (۱۳۲۱) بود که قبلاً ذکر شد که ابتهاج الملك مهاجرت بطهران نمود و پس از آنکه حدود گیلان را سکونت حاصل شد بدانجا مراجعت نمود تا در انقلاب سنه ۱۳۳۸ و سی و نه که در تاریخ عامه با انقلاب سرخ مشهور شده و ذکر علل و اسباب آن از موضوع ما خارج است متعرضین که همواره در کینگاه منتظر نشسته اند که هر حادثه رخ نمود نسبت آنرا باین حزب معطوف دارند از کین برآمدند و در موقعیکه جناب ابتهاج با اهل و عیال بر سر املاک و دهات خود رفته بود عده مسلح شبانه بر منزل ایشان نزول نمود بعنوان اینکه میرزا کوچک خان رئیس جنگل شمارا خواسته و برای مهمی اجضار نموده از خانه بیرون کشیدند و تا دور و زامرا و بر اهل و عیال و بستگانش

مستور بود و احدی نمیدانست که احضار کننده که بوده و مقصود از احضار چه * روز سوم جسد مشبك مقتول او را در میان جنگل مطروح مشاهده نمودند و تا این ساعت حقیقت امر بخوبی مکشوف نشده اینقدر مسلم است که شخص سیدی با او عداوت دینی و مادی داشته در این موقع که میرزا کوچک خان بادیولت ایران طغیان میورزید آن سید هم از اتباع او شده کینه دیرینه را از ابتهجاج باز طلبید و اسباب قتل او را بطریق مذکور فراهم کرد

حضرت میرزا یعقوب متحده

تجارت خانه متحده تأسیس شده از طرف يك هیئتی از بهائیان کلیبی و بزرگترین اعضای عامه و مؤسسين اصلیه آن پنج برادر بودند از اهل کاشان بزرگ ایشان خواجه ربیع و بعد از آن حاجی یوسف و ثالث میرزا هاشم و رابع میرزا یعقوب و کوچک تر از همه میرزا اسحق است * اما خواجه ربیع که برادر بزرگ بود و لقب خواجه گی را از میرزا علی اصغر خان اتابك دارا شده بود سالها در ظل امر بهائی بمخدمات شایان مشغول بود و حالات حیرت انگیز از او مشهود چه تا کنون کمتر دیده شده است شخصی کلیبی هر قدر تغییر عهده داده باشد حالات قبلیه او تغییرات کامله یافته باشد باینکه مثلاً بدال باشد یا شجاع و دلیر باشد یا معارف پرور باشد چنانکه جدید الاسلامان خراسان و کاشان پس از آنکه دو بیت و سیصد و چهار صد سال است در ظل اسلام نشو و نما میکنند هنوز دیده میشود که اکثر عادات و حالات یهودیه در ایشان موجود است * اما يك مزیت و خصوصیتی در کلیبیان بهائی است که آنرا فقط و فقط می توان از تاثیرات بهائیت شمرد و آن مزایا و خصائص بتماها در بهائیان کلیبی طهران و همدان و کاشان و سایر نقاط موجود است و اکمل از همه در مرحوم خواجه ربیع موجود بود هیچ منصفی نتواند انکار نمود که این شخص شاخص

پس از انتقال از دیانت موسویه بشریعت بهائیه تمام صفات و اخلاق
 خلقی جدید شده و تمام حکام و بزرگان که بکاشان رفته اند و او را دیده اند
 از او تمجید نموده اند چه او در معارف پروری و ترویج حقائق و بروز
 شجاعت و سخاوت منکری نداشت * در موقعیکه مدرسه در
 کاشان نبود او جماعتی را با خود هم دست کرده مدرسه بنام وحدت
 بشر تأسیس نمودند که امروز از مدارس خوب ایران محسوبست و قبلاً
 ذکر آن گذشت * بالجمله خواجه در سنه ۱۳۳۶ عرض تیغوس این
 جهان را بدرود نمود * و از غرائب امور اینکه یکماه قبل از وفات خود
 بنای تفریق محاسبات با هر کسی نهاده با آشنا و بیگانه وداع مینمود
 و از ایشان حلیت میطلبید و حتی دشمنان مذهب او اعتراف دارند که
 خواجه کراراً خبر وفات خود را می داد و بعضی تعلیل باین علت کرده اند
 که در خواب دیده بود او را با آسمان بردند و مراجعت نکرد در هر
 صورت چون خواجه ربیع از این سرا در گذشت يك برادر او میرزا
 یعقوب که از جانب او در کرمانشاهان بتجارت مشغول بود استقلال
 یافت و از تجار معتبر آن شهر محسوب شد * اما این میرزا یعقوب هر چند
 در اول چندان محل نظر برادران و اعضای قایل نبود و حتی بر ایمان
 او اعتمادی نداشتند ولی در آخر چنان شد که مغبوط تمام بهائیان کلیمی
 گشت و تمام صفات خواجه ربیع باضافه بعضی محاسن دیگر از وی
 بظهور رسید * در کرمانشاه تنها علم دار امر بهائی او بود و بقدری
 صمیمیت داشت که انسان در هنگام معاشرت احساس مینمود که
 او در آن دریاچه شیباب هیچ آرزویی جز پیشرفت این امر در دل ندارد
 و جز برای این مقصد قدمی بر نمی دارد * در اشدای محرم سنه هزار
 و سیصد و هفتی و هشت این بنده وارد کرمانشاه شده در خلال این
 احوال لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام میرزا یعقوب واصل شد
 مضمون يك عبارت آن لوح این بود (تمنای شهادت نموده بودی

امید وارم بارزوی خویش برسی (معلوم شد که در عریضه خود از حضرت عبدالبهاء در خواست نموده که در این سبیل شهید و قتل گردد باری پس از ایامی چند این بنده مجبور بسفر طهران شده تقریباً شش ماه از این مقدمه گذشت که بلوی وضوضاء که مدتی بود در کار حدوث بود در کرمانشاه تجدید شد و امر به تبعید میرزا یعقوب منجر شد زیرا از اقدام بعضی از مفسدین مشهور کرمان شاه که ساکناست یا با اسم مذهب یا بعنوان طغیان و تمرد بادولت فسادهای چند را متصدی شده بیغما و چپاول و خون ریزی سلب امنیت از آن دیار نموده اند و شاید در آتیه در تواریخ دیگر نام آن مفسدین علنی گردد حکومت رسید که در این حالت نیز کار بالا گیرد و خون جمعی بریزد لهذا به تبعید میرزا یعقوب فرمان داد و چندی میرزا یعقوب در طهران فریاد مظلومیت بلند کرد تا آنکه بالاخره شاهزاده صادم الدوله که حاکم کرمانشاه بود مجبور بر اعاده او شد و چون عودت بکرمانشاه نمود باز مانند سینه گذشته بدون خوف و خطر بکار خود مشغول شد اما اعدای وی دی از خیال او منصرف نشده در فکر اعدام او بودند و او سفری به بغداد کرده مراجعت نمود پس از ورود در کرمانشاه ملاحظه نمود که التهاب مدعیان فرو نه نشسته هنوز دشمنه ایشان بخون او نشسته و قتل او را به کمال جدیت تصمیم دارند چون مادر و برادران از در همدان بودند برای وداع ایشان بهمدان آمده در آخرین ملاقات بایشان اظهار میدارد که من این سفر بقصد فداکاری و جان فشانی بکرمانشاه میروم و عا در خود میگویند خواهش دارم از شما که چون خبر شهادت مرا بشنوید بدون انقلاب خاطر مجلس جشنی برپا کنید و بدست خود بدوستان شیرینی تقسیم نمائید و چنین تصور نمائید که آن مجلس مجلس عروسی من است و مرا شیره نیست که این سفر آخر است و دیگر مرا نخواهید دید چه که مولای من از شهادت من خبر داده

واسباب هم فراهم است مشهدی حسن معاوندانك و پسرهای معین الرعایا
 وجهی دیگر بتحریرك حاجی سید حسین مجتهد کربلائی برقتل من مصمم
 گشته اند و شاهزاده صارم الدوله نیز برای بقای حکومت و انتفاع
 خود از ما تقویتی نخواهد کرد. بمحلاز و زندهم ربیع الثانی سنه ۱۳۲۹ هـ
 اقارب را وداع نموده از همدان عازم کرمان شاه شد لدی الورد برادر
 بزرگش حاجی یوسف که تازه از اروپا مراجعت کرده بود ملاقات
 نموده روزانه دیگر هر دو برادر با هم به بازار می آیند که بحجره تجارت
 سرکشی نمایند در وسط راه به پسر معین الرعایا و چند نفر دیگر
 بر خورد کرده فوری پسر معین الرعایا تیری بر شقیقه او میزند
 و دیگری هم تاسی نموده تیر دیگر می اندازد و بقاصله نیم ساعت آن جوان
 بیست و پنجساله بی گناه جان بجان آفرین تسلیم نموده از زحمت این
 جهان راحت و بوجت ایزدی واصل می گردد و در همان حین تیری چند
 بمحاجی یوسف افکنده اند ولی عدم توافق و تقدیر تیره ما را از او
 گذرانده سالمآ میگذرد و اسر بشهادت میرزا یعقوب خانم می یابد
 پس از چند روز که این خبر بهمدان رسید مادر او که مسماة است بساره
 و مشهوره بمحاجیه خانم است بدون انقلاب خاطر مجلسی فراهم کرده
 قریب سیصد نفر از بهائیان کلیعی و فرقائی را صلاح زده شهادت فرزند
 خود را اعلان داده آن زن هفتاد ساله بدست خود شیرینی تمام حضار
 تقسیم نموده منظره شریبی در آن روز تشکیل شد که اخدی نظیر آن
 منظره را در نظر ندارد چه از طرفی بستگان شهید شادی ساز کرده
 که الحمد لله قربانی ما بدرگاه حضرت بی نیاز مقبول اقتصاد و از جهتی
 دیگران گزیده و ناله آغاز کرده بر جوانی آن فاکام و تحمل اقارب و اقوام
 او می گریستند پس از چند روز رژیم ایران تغییر کرد و حوادثی که
 تواریخ سائره نشان خواهد داد در ایران بوقوع پیوست مادر شهید
 محض ادای وظیفه دیانت خود تلنگر افکام بحکومت متبوعه مراجعت نمود.

هر چند جوابهای مساعد از طرف رئیس الوزرای جدید آقا سید ضیاء
الدین دریافت شد و احکام مؤکده در جلب و مجازات قاتلین صادر گشت
ولی حکومت کرمانشاه فعالتی در این مقام بروز نداد و قاتلین هم بکربلا
رفته باز مراجعت کردند و اینک در هر جا بر عمل خود اقرار بلکه
افتخار مینمایند * و میرزا یعقوب آخرین شهید دوره * میثاق است



عکس میرزا یعقوب متحده (شهید) و میرزا یوسف خان وجدانی

خاتمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مغنی نماید که پیش گوئیهای بسیار و انداز و بشارات بی شمار در آیه
 و اقوال اهل بیت، موجود است و بر بسیار از آنها شواهد مثبوته و نصوص
 مضبوطه دارند. بعضی از آنها را جمیع بامور غیر مهمه و عنوانات
 انفرادیه است که در هر موقع و موضعی صریحی و مسموع گشته و این
 بنده نگارنده از ذکر بسیاری از آنها صرف نظر مینماید یعنی هر چه
 راجع بقضایای شخصی، و خطابات انفرادیه و کثیری از آنچه از قبیل
 قصه و حکایت و حدیث و روایت است و لو مطابق واقع باشد در اینجا
 نمی نگارد ولی برای تمامیت تاریخ ناگزیر است از اینکه بعضی از
 قضایای مهمه را که مربوط بحوادث غیر منتظره در هر مملکت بوده
 و با اسناد صحیح و شواهد صریحه ثابت و غیر قابل انکار است
 در این جا بنگارد *

سلطان عبدالعزیز عثمانی

مختصین قضیه که قابل تردید و انکار نیست قضیه سلطان عبدالعزیز
 است که قبل از خلع و زوال او در دو لوح از طرف حضرت پناه الله
 تهدید و انداز شده اول لوحی است مشهور بلوح رئیس که در کتاب
 مبین و مجموعه الواح سلامین درج و در همان سنین اولیه در عجم طبع
 و نشر شده و این لوح در سنه هزار و دوست و هفتاد و پنج هجری
 در ادرنه نازل شده و ابتدای آن لوح این است

بِسْمِ الْاَبِي

يارئيس اصمغ نداء الله الملك المهين القيوم أَو ينادى بين الارض
والسما و يدعو الخلق الى المنظر الابي — در اين لوح دو جمله موجود
كه در يكى بزيان و خسران خود سلطان و در ديگر بتزلزل و اختلاف
در امور و بيرون رفتن ارض سر يعنى ادرنه از دست سلطان عثمانى
انذار شده اما الاول اين جمله است يارئيس قد ارتكبت ما يتوخ به
محمد رسول الله فى الجنة العليا و غرتك الدنيا بحيث اعرضت عن الوجه
الذى بنوره استضاء الملا الاعلى سوف تجد نفسك فى خسران مبین
و انحدت مع رئيس العجم فى ضرى بعد اذ جئتكم من مطلع المعظمة
والكبرياء باصر قررت به عيون المقرين (مقصود از رئيس در اين لوح
سلطان عبد العزيز است و مقصود از رئيس عجم ناصر الدين شاه است
و اما الجملة الثانية اين است (سوف تبديل ارض البر و ما دونها
و تخرج من يد الملك و يظهر الزلزال و يرتفع العويل و يظهر الفساد فى
الاقطار و مختلف الامور بماور على هؤلاء الاشرار من جنود الظالمين
يعنى زود باشد كه مبديل شود زمين ادرنه و غير آن و بيرون رود از دست
پادشاه و تزلزل آشكار شود و ناله بلند شود و فتنه در اطراف پديد آيد
و كارها مختلف گردد بسبب آنچه وارد شد بر اين اسيران از طرف سپاه
ظلم و عدوان) و اين جمله چنانكه ملاحظه شد و ميشود در اخبار
و پيش گوئى و اضحتر از جمله اولى است چه تصريح است بر اينكه ادرنه
از دست پادشاه بيرون خواهد رفت و اين قضيه پس از پنج يا شش سال
واقع شد كه ادرنه و اطراف آن از عثمانى مجزى گشت و اما خسران
سلطان عبدالعزیز هم كه در جمله اولى با آن انذار شده چون مؤيد بالواح
و آيات ديگر است و لا سيما لوحى كه ايتك در ضد ذكر آن هستيم لهذا
جای شبهه و ترديد نيست كه حضرت بهاء الله بموجب همین لوح هشتم
سال و بموجب لوحى كه بعد ذكر مى كنيم پنج سال قبل از ابتلاء و تعلق

سلطان عبدالمعز و عدهٔ بلا و عذاب و خسران و عقاب باو فرمودند
 و اما لوح ثانی لوحی است که در سنهٔ هزار و دوست و هفتاد و هشت
 در عکا نازل شده و در مجموعهٔ که بکتاب اقتدار موسوم است در بی
 بخط مشکین قلم مطبوع گشته و چهل سال است که در دست اهل بهاء
 و سایرین موجود است * ابتدای آن لوح این است (هو المالك
 بالاستحقاق ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده و غلام الهی را که
 چشم اهل ملاء اعلی باو روشن و منیر است ادنی العباد شمردهٔ غلام
 از تو و امثال تو توقعی نداشته و نخواهد داشت چه که لا زال هر یک
 از مظاهر رحمانیه و مطالع عز سبحانیه که از عالم باقی بعرضهٔ ثانی برای
 احیاء اموات قدم گذارده اند امثال تو آن نفوس مقدسه را که اصلاح
 عالم منوط و مربوط بآن هیات کل احدیه بوده از اهل فساد دانسته
 و مقصر شمرده اند لقد قضی نحیم و سوف یقضی نحیک و تجد نفسك
 فی خسران مبین الی قوله المعز سوف یاخذکم بقهر من عنده و یظهر
 الفساد بینکم و یختلف مما لکم اذا تنوحوون و تنضرون ولن تجدوا
 لا نفسکم من معین : لا نصیر) و باز در قسمت فارسی این لوح می فرماید
 چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابداً التفتات نه نمودید یکی احتراق که اکثر
 مدینه بنار عدل سوخت چنانکه شعراء قصائد انشاء نمودند و نوشته اند
 که چنین حرقی تا حال واقع نشده معذک بر غفلتتان افزود و هم چنین
 و با مسلط شد و متنبه نشدید و لکن منتظر باشید که غضب الهی
 آماده شده زود است که آنچه از قلم امریه نازل شده مشاهده نمائید
 (انتهی) و این بیانات چنانکه ملاحظه میشود با بعضی از بیانات دیگر
 که مترادف این بیانات در آن لوح است شامل یک مقام انذار قطعی و تهدید
 بطبی است که مصداق آن در حق سلطان عبدالعزیز در سنه ۱۲۹۳ ظاهر شد
 و اگر چه قضیهٔ خلع سلطان عبدالعزیز در تمام السنه و افواہ و کتب و رسائل
 مشهور و مطبوع و موجود است ولی اصح و اتم از کل شرحی است که

در کتاب احسن التواریخ از تالیفات محمد فرید بیک در ذکراحوال آل عثمان مندرج گشته و مجملی از آن قضیه که عیناً از آن کتاب بفارسی ترجمه شده است اینست که بعد از جنگ (قرم) سلطانی عبد العزیز چنانی فهمید که دوری از دول مغریبه و الفت بروس بصلاح نزدیک تر و برای سیاست عثمانی مناسب تر است علی هذا معاهده بادولت بهیه بیان آورده محمود ندیم پاشای صدر اعظم نیز وی را در این فکر مساعدت کرده پس سلطان با جنرال اغناتیف سفیر روسی در آستانه کراراً ملاقات کرد و اگر چه او راق رسمیه در کار نبود ولی متواتر آمده که در وضع بیک معاهده هجومی و دفاعی با هم سعی می کرده اند و چون این مشروع شایع گردید در نظر دول اورپا و خصوصاً انگلیس که برای خود مصالح و مقاصدی در شرق دارند خوش نیامد و کارگذاران آنها سرآ و جهرآ در افکار ساده اهل آستانه تصرفاتی بکار برده عبد العزیز را بتبذیر و اسراف و عدم اهلیت برای اداره کردن مهام مملکت مذسوب داشتند تا آنکه وزرای مملکت را بوجوب عزل او اقناع کرده این زمزمه را بگوش بعضی از علماء عثمانی نیز رسانیدند و بانان چنین فهمانند که سلطان میل بتابعیت عادات، الوفه معروفه ایشان ندارد و حفظ شئون اسلامییه را مهم نمی شمارد چه در غمایش گاه پاریس حاضر شده تیا ترها و ورقصها تماشا کرده نقود خراجیه اسلامییه را در راههای غیر مشروع و هواهای نفسانی خود صرف نموده و مینماید لهذا در میان محمد رشدی پاشای صدر اعظم ثانی و حسین عونی پاشا وزیر جنگ و احمد پاشا قیصرلی وزیر بحریه و احمد مدحت پاشا و خیر الله افندی شیخ الاسلام مشورتی حاصل و آن مشورت بمخام سلطان متواصل گشت نخست شیخ الاسلام را بدادن فتوی مصمم ساختند و چون فتوی از او صادر شد حسین عونی پاشا را بمخام سلطان گذاشتند و شیخ الاسلام و وزراء برای تبعیت و بیعت با سلطان مراد معین شدند پس در روز

دوشنبه ۶ جمادی الاولی ۱۲۹۳ مطابق ۲۹ می ۱۸۷۶ میلادی وزیر جنگ برای محاصره سرای سلطانی بتجهیز سپاه بحریه مشغول شد و سلطان از شبکه های منزل خود می دید که تجهیزات دریائی فراهم شده درحالی که او خبری ندارد بسیار متعجب شد فوراً کسی را برای کسب اطلاع نزد رؤسای قوشونی فرستاد که این تدارکات برای چه و فرمان که مهیا شده سرکردگان جواب مجملی داده گفتند بعضی دواعی موجب این نهضت شده و بفوریت وزراء از سؤال سلطان آگاه کردند و ایشان برای اجرای عملیات خود تعجیل نموده فوری محاصره از طرف خشکی سرایه را بمهدد شریف پاشا گذاردند و او بادو هزار و پانصد نفر سرایه را محاصره نمود و ساجان پاشا رئیس مدرسه حریه را باصد نفر از شاگردانش بکندن درب سرایه امر دادند در ساعت دویم بعد از غروب محاصره از طرف خشکی و دریا کاملاً انجام یافت و در همان ساعت وزیر جنگ سلطان مراد را بمراه خود سوار کرده بمسکریه آورد و در آنجا شیخ الاسلام و شریف عبدالمطلب و تمام اعیان و رجال دولت با او بیعت کردند و این سلطان مراد پسر سلطان مجید بود که در ۲۵ رجب هزار و دوویست و پنجاه شش متولد شده بود بالجمله چون امر بیعت اتمام پذیرفت ردیف پاشا را از صورت قضیه آگاه کردند و فتوای شیخ الاسلام را که در خلع سلطان صادر شده بود باورسانیدند تا بسطان ابلاغ کند و او را تحت الحفظ بسرای توبقیو که برای حبس آمین شده بود برساند پس ردیف پاشا درب حرم سرآمده جوهر آغا رئیس خواجه سرایان را خوانده بدو تکلیف کرد که بمبد العزیز ابلاغ کند که ملت عزاش کرده اند و من مامورم که او را بسرای توبقیو برسانم و صورت فتوی را بخواجه داد تا بسطان ارائه دهد و چون این مطالب ابلاغ شد از اول سلطان باور نکرد ولی بالاخره تحقیق کرد و دید عبا کر از جانب بحر و بر چون حلقه انگشتر گردا گرد سرای او را

گرفته‌اند در این هنگام دانست که نام‌آل و تعامل جز با کراه بیرون شدن نتیجه ندارد پس در حالت تسلیم از قصر سلطنت فرود آمده بمحض خروج از قصر سپاه او را محاصره کرد باپسرش عز‌الدین افندی در یک زورق نشاندند و مادر او را در زورق دیگر و زوجات او را با اولاد کوچکش در زورق سومی و جهازات جنگی در اطراف آنها بسیر و حرکت آمده تا همه را بسرای توبقیو رسانیدند و در ساعت یازده شب در بر و بحر توپها بملامت خلع عبد‌العزیز و نصب سلطان مراد پنجم تسلیم شد و شرح وفات او در سرای توبقیو که بزودی بعد از خلع او واقع شد با کیفیت اختلال قوای عقلیه و ابتدالاتی که بعد از خلع بان دچار شده بجزئی اختلافی در کتب تواریخ موجود است و ما این قصیده را همین جا خاتمه داده بذکر قضایای دیگر می‌پردازیم

نابلیون سوّم لوتی بناپارت

اما قضیه نابلیون سوّم که مخاطب بخط‌ابات شدید و انذارات اکیده شده و حضرت بهاء‌الله از ذلت و زوال سلطنت او خبر داده‌اند این است که چون حضرت بهاء‌الله در ادرنه محبوس بودند قونسولهای دول خارجه مکرر بمحضر ایشان آمدند و شد می‌کردند و امر ایشانرا بسیار مهم می‌شمردند و حتی بعضی از قونسولها استدعا نمودند که خودرا بتبعیت یکی از دول اروپا معرفی فرمائید تا باشما مساعدت شود و شمارا باروپا برده نهایت احترام مرعی داریم آن حضرت از قبول امتناع فرمودند و خودرا مستغنی از این امور شمردند اما از آنجاییکه نابلیون سوّم لاف طرف داری مظلومین را زده بود برای اتمام حجت و کشف حقیقت بتوسط قونسول فرانسه باو پیغام دادند که از سلاطین اسلام سؤال کن مارا بچه گناه در این قطعه رومیلی محبوس و مسجون ساخته‌اند اما نابلیون اهمیتی باین پیغام نداد و جوابی نفرستاد پس در سنین اخیر از اوقات حبس ادرنه که بیشتر الواح سلاطین در آن اوقات

صادر شده لوحی بنام ناپلیون نازل شد و در سنه ۱۲۸۶ هجری آن لوح در تمام ایران و هندوستان منتشر شد و شاید یکسال قبل از ذات وزوال قدرت ناپلیون این لوح باو رسیده و برای او ترجمه شده چه که ذلت ناپلیون در سنه ۱۸۲۰ میلادی مطابق هزار و دو و بیست و هشتاد و هفت هجری رخ نمود و وسیلهٔ ارسال و ایصال این لوح قیصر کتفا کو بود و او پسر قونول فرانسه بود که باحضرت بهاء الله رابطهٔ دوستی و آشنائی کامل داشت و لوح مزبور را بجهت او بایسته فرستادند و او بناپلیون ابلاغ کرد و ابتدای آن لوح این است - أن یاملك پاریس نبی القیس ان لا یدق الذواقیس تالله الحق قد ظهر النافوس الانغم علی هیكل الاسم الاعظم و تدق اصابع مشیة ربك العلی الاعلی فی جبروت البقاء باسمه الابهی كذلك نزلت آیات ربك الکبری نارة اخری لتقوم علی ذکر الله فاطر الارض والسماء فی هذه الايام التي فیها ناحت قبائل الارض كلها و تزلزلت اركان البلاد و غشت العباد غیرة الاحداد الا من شاء ربك الذبیز الحکیم * این لوح نیز چون لوح سلطان عبدالعزیز مفصل و مشروح است و مقصود ما بیان این چند جمله است که از اختلاف ممالک او و ظهور ذلت ناپلیون و بیرون شدن ملک از دست وی اخبار و انداز شده اولاً باو خطاب فرموده میفرماید (یا ملک انا سمعنا منك کلمة تکلمت بها اذ سئلتک ملک الروس عما قضا من حکم الغزاه ان ربك هو العلیم الخبیر قلت کنت راقداً فی المهاد ایقظنی نداء العباد الذین ظلموا الی ان غرقوا فی البحر الاسود كذلك سمعنا و ربك علی ما اقول شهید نشهد بانک ما ایقظک النداء بل الهوی لانا بلوناک وجدناک فی معزل أعرف لحن القول و کن من المتفرسین انما مانح ان ترجع الیک کلمة سوء حفظاً للمقام الذی اعطیناک فی الحیوة الظاهرة انا اخترنا الادب و جعلناه سجیة المقربین انه ثوب یوافق النفوس من کل صغیر و کبیر طوبی لمن جعله طراز هیكله و یل لمن جعل محروماً من هذا الفضل العظیم

لو كنت صاحب الكلمة ما نبذت كتاب الله وراء ظهرك اذ ارسل اليك
 من لدن عزيز حكيم انا بلونك به ما وجدناك على ما ادعيت قم وتدارك
 ما فات عنك سوف تفنى الدنيا وما عندك وسيبقى الملك لله ربك ورب
 آباءك الاولين) یعنی ای پادشاه فرانسه ما شنیدیم از تو کلمه را که بآن
 تکلم کرده بودی هنگامی که پادشاه روس از سبب و حکمت جنک
 از نوسئوال کرد و خدای تو دانا و خیر است گفتی در جواب که من
 خوابیده بودم بر فراش خود ندای بنده گان مظلومی که در بحر اسود
 غرق شدند مرا بیدار کرد و این کلمه تورا ما شنیدیم و خدای تو بر این
 گفته من شاهد است * گواهی می دهیم که ندای مظلومین تورا بیدار
 نکرد بلکه هوای تو تورا بر جنک تحریص نمود بجهت اینکه ما تورا
 آزمودیم و بر کنار یافتیم * بشناس سخن قول را و صاحب فراست و هوش
 باش ما دوست نمیداریم که کلمه زشتی بسوی تو بفرستیم برای پاس
 مقامی که در این زنده گانی ظاهر بتوعطا کرده ایم بدرستی که ما ادب
 را اختیار کرده ایم و آنرا سنجیه مقربین قرار داده ایم ادب جامه ایست
 موافق اندام کل نفوس از کوچک و بزرگ خوشا بحال کسیکه ادب را
 زینت هیكل خود قرار دهد و بدبا بحال کسیکه بی بهره شود از این
 فضل عظیم اگر تو صاحب آن کلمه بودی (یعنی طرف داری مظلومین
 کتاب خدا را پشت سر نمی انداختی زمانی که فرستاده شد بسوی تو
 از نزد خدای ارجمند دانا بدرستی که آزمودیم تورا بآن کتاب نیافتیم
 تورا بر آنچه ادعا کرده برخیز و تلافی کن آنچه را از توفوت شده
 زود است که فانی شود دنیا و آنچه نزد تو است و باقی ماند ملک از برای
 خدا پروردگار تو و پروردگار پدران پیشین تو) پس از این آیات خبر
 از انقلاب فرانسه و ذلت ناپلیون داده چنین میفرماید بما فعلت یختلف
 الامور فی مملکتک و یخرج الملك من کفک جزاء عملک اذن تجهد نفسك
 فی خسران مبین و تأخذ الزلازل کل القبائل هناك الا بان تقوم علی

نصره هذا الامر وتبمع الروح في هذا السبيل المستقيم اعزك برك المعمرى
 انه لا يدوم وسوف يزول الا بان تتمسك بهذا الجبل المتين قد نرى
 الذلة تسمى ورائك وانت من الغافلين ينبغى لك اذا سمعت النداء من
 شطر الكبرياء تدع ما عندك و تقول لبيك يا الله من في السموات والارضين
 يعنى بسبب آنچه كردى مختلف خواهد شد امور در مملكت تو و بيرون
 خواهد رفت ملك از دست تو و اين است جزاى عمل تو در آن هنگام
 خواهى يافت خود را در زيان و ضرر آشكار و فرا خواهد گرفت
 انز شها و انقلابات تمام قبائلى را كه در مملكت تواند مگر آنكه برخيزى
 براى نصرت و يارى اين امر و پيروي كنى روح الله را در اين راه
 راست آيا عزت تو مغرور كرد تو را قسم بجان خودم كه اين عزت باقى
 نماند و همين زودى زائل و بر طرف خواهد شد مگر اينكه چنگ
 بزنى باين ريسان محكم (يعنى شريعت بهائيه) براستى مى بينيم ذلت
 و خواري را كه مى شتابد از قفاى تو و تو از ان غافلى سزاوار تو بود
 كه چون نداء كبريائى حق را شنيدى و اگذارى آنچه را نزد تو بود
 و بگوئى لبيك اى خداى اهل آسمانها و زمينها (انتهى) و اخبارى كه
 از امور آتیه در اين آيات مذکور شده چنانكه ملاحظه ميشود از انذار
 لوح سلطان عبد العزيز واضح تر و روشن تر است و چند ان واضح
 و صريح است كه هيچ تعبير و تلويحى با ذراه ندارد بطور يقين بزوال
 سلطنت ناپايونى انذار و بطريق حتم از ذلت او اخبار شده و اما شرح
 ترقى و تنزل ناپليون سوم در كتب نوار يخ مندرج و ما را چند ان احتياج
 بتكرار آن نيست ولى ناگزيريم از اينكه تا آن اندازه كه مربوط
 بتاريخ ما است اشاره کرده باشيم تا قارئین محترم متذکر شوند كه چگونه
 خداى متعال كوكب اقبال او را باوج ترقى رسانيد و در عين ترقى
 و صعود در حالتى كه هيچ عقلى تنزل و هبوط او را تصور نمى كرد بفته
 او را بخصيض مذلت كشانيد و بموجب همین خبرى كه حضرت بهاء الله

داده بود حوادث غیر منتظره رخ داد و کوب عزت ناپلیون رو با قول نهاد — این ناپلیون همین ناپلیون است که مدتی در حبس فلیپ لوئی هیجدهم بسر برد و کسی را گمان نبود که بمقام ناپلیونی نائل گردد و بمحل از این مقدمه این است که چون بنا برارت ناپلیون اول در سنه ۱۸۱۵ میلادی در جنگ دارتو شکستی فاحش خورد دانست که دیگر بخت سر مساعدت با او ندارد و سنگی در ترازوی اقتدارش نمیگذارد بنا بر این کوشش کرد که پسر و ولیعهد خود را بامم ناپلیون ثانی بمقر امپراطوری فرانسه جلوس دهد اما دول متحده اروپا نپذیرفتند وزیر بار قبول نرفتند بلکه او را نزد جدش امپراطور اطریش فرستادند و تاج امپراطوری را بر سر لوئی هیجدهم نهادند و چون پسر او در سال ۱۸۲۲ بمرض سل در گذشت بموجب قانونی که ناپلیون اول بامضای ملت وضع کرده بود رتبه ولیعهدی بلوئی برادر زاده این ناپلیون اختصاص یافت و این لوئی که مقصود ما است و اخیراً بناپلیون سوم معروف شده در همان بادی امر در صدد برآمد که مقدمات وصول بمقام ارچند ناپلیونی را فراهم نماید پس بتالیف و انتشار کتب پرداخت و نشر اوراق را وسیله ترقی خود شناخت و ضمناً وسائل دیگر برانگیخت و نقشه های عدیده ریخت ولی هیچ یک مفید نیفتاد بلکه نتیجه معکوسی داد چندانکه لوئی فلیپ او را تبعید کرد ولی او از پانزدهم و در امید بروی خود ایسته شب و روز بکار خود مشغول بود و چون مادرش در سویس وفات کرد مجدداً باحرارتی زائد الوصف بتمهید وسائل پرداخت تا آنکه بمحکم لوئی فلیپ گرفتار و محبوس شد و تا مدت شش سال حبس او طول کشید پس از آن پدرش سرریض و مشرف بموت شد از فلیپ در خواست نمود که او را اجازه دهد تا در آخرین نفس پدر خود را ملاقات نماید و در صورت وفات ویرا کفن و دفن کرده بمحبس مراجعت نماید ولی لوئی فلیپ او را اجازه نداد و او ناچار

طرح فرار ریخت و پونسائی از محبس بگریخت و بالباس مبدل بجانب بلژیک و انگلستان روانه شد و چون فلیب از فرار او مستحضر شد از دولت بریتانیا تقاضا نمود که او را گرفته محبوس دارد و دقیقه آزاد و مطلق المنان نگذارد بالجمله مملکت انگلستان محبس ثانوی او شده تا آنکه فرانسه دچار انقلاب و اختلال شد و ماده شورش مستعد انفجار گشت چه لوئی فلیب وقتی بمیل و اراده ملت نمی گذاشت و در قوانین انتخابات اصلاحی منظور نمیداشت باری روز بروز کار هیجان ملت بالا گرفت و فلیب از عهده اتحاد ایران شورش و هیجان بر نیامده بانگلستان فرار کرد و پس از فرار او فرانسه جمهوری شد و زمام امور بکف کفایت این لوئی که ناپلیون سوم باشد و برادر زاده ناپلیون اول مفوض و موکول گشت و او هم خود را باصلاح مفسد مصروف داشت طولی نکشید که امور بر محور مطلوب دائر شد و اساس انقلاب ویران و باثر گشت پس بافتتاح مدارس پر دخت و دوائر دولتی را منظم ساخت و دم بدم بر عظمت و شوکت افزود تا در سنه ۱۸۵۲ که رسماً امپراطور شد و بر جمیع سلاطین برتری یافت و فرانسه را میزان سیاست اروپا ساخت و در سنه ۱۸۵۶ بواسطه رشادتی که قوشون فرانسه در تسخیر سواستاپول بخرج دادند کنگره دول که در وینه تشکیل میشد بفرانسه انتقال یافت و در سال هزار و هشتصد و پنجاه و نه این ناپلیون با امپراطور اطریش جنگیده بر او غالب گشت و ایالات مغربه را گرفته با ایتالیا داد و در عوض دو ایالت از ایتالیا گرفته ضمیمه فرانسه نمود و در سنه ۱۸۶۰ بمعیت قوشون انگلیس با چین بجنگید و بر او استیلا یافت و در هزار و هشتصد و شصت و دو مکزیک را متصرف شده حکومت آن را به برادر امپراطور اطریش واگذار کرد مختصر ستاره اقبال او روز بروز در اوج ترقی بود و کوچک سعادتش در اعلی درجه بلندی لمعان مینمود تا آنکه غرور

او را فرا گرفت چندانکه همه عالم را قرینه تصور نموده خود را برای
 کدخدائی آن اجل و اعلی می شمرد و اخیراً با مسردیانت بی اعتنا شده
 بنام خدا استهزاء می کرد پس حضرت بهاء الله چنانکه دانسته شد به
 پیام و ارشال رسائل و الواح اوزا متذکر فرمود ولی او تنبهی بخورد
 راه نداده در بحر غرور خویش فروماند تا آنکه ناگهان ابواب ذلت
 بوجه او مفتوح و نسائم ابتدال مرتوح گشت در سال هزار و هشتصد
 و هفتاد نین فرانسه و پروس و مملوک جزء آلمان نیز از جنک مشتمل گشت
 و سبب این جنک آن بود که در هزار و هشتصد و شصت و هشت شورش
 در اسپانیول شروع شد و خلع ملکه آنجا بوقوع پیوست و پس
 از کشمکشهای زیاد لیوبولا پروس را برای سلطنت نامزد کردند این
 خبر ناپلیون را آشفته کرد چه میدانست که این انتخاب باعث اتحاد
 پروس شده میزان سیاست اروپا را بهم خواهد زد و فرانسه را بمخاطره
 خواهد انداخت پس مهبای اعلان جنک به پروس شد و اگرچه انگلیس
 برای رفع این اغلان کوشش بسیار کرد ولی مفید نیفتاد در سال هزار
 و هشتصد و هفتاد آتش حرب در نهایت درجه اشتداد بین ناپلیون
 و ویلهم اشتعال یافت و اگرچه در جنک اول ناپلیون فاتح شد ولی
 بعداً شکستهای فاحش متوالیاً بر او وارد و کار بجائی رسید که قشون
 آلمان از همه طرف ناپلیون و سپاهش را احاطه کرد و بالاخره ناپلیون
 از اضطرار تسلیم شد و ویلهم او را با هشتاد هزار نفر فرانسیسی
 نموده در دستقالی که از ایالات آلمان است محبوس ساخت و باذلای
 از این جهان درگذشت که نظیر آن برای هیچیک از مملوک و مملوک
 واقع نشده است

حتمین برلین

برارباب علم و هنر و اصحاب تاریخ و سیر معلوم و میرهن است که
 بعد از غلبه دولت آلمان و مغلوبیت فرانسه در معنی و حقیقت شوکت

و عظمت ناپلیونی منتقل بوجود ویلهم قبصر آلمان گردید و در غرور سلطان آلمان جای ناپلیون فرانس را گرفت و هر یک از دول اروپا تنها رقیب قوی پنجه را که در مقابل خود می دیدند و از او در اندیشه بودند دولت آلمان بود و اخیراً از جندی و نیرومندی او بمقامی رسید که پیش بینهای دنیا او را بر کل دول غالب و قاهر می دیدند و از سال ۱۸۷۰ میلادی تا ۱۹۱۴ که اعلان جنگ بین المللی شد در این مدت چهل و چهار سال پیوسته اقتدارات آلمان دول اروپا بلکه تمام دنیا را تهدید میکرد و کمتر تصور میشد که اگر جنگی در عالم رخ دهد کمتر اطمینان بر دولت آلمان وارد شود اما حضرت بهاء الله نه از برای محبت بادولتی و عداوات بادولت دیگر بلکه فقط برای اظهار علم و احاطه خویش و اتمام حجت بر من علی الارض بعکس تصور دانایان عالم و اعم چهل سال قبل از حدوث جنگ بزرگ دنیا در چند ایة مترادفه از کتاب اقدس از حنین برلین و خون آلود شدن کنارهای نهر رین و ضمناً از فلاکت و مصیبت زده گی ممالک آلمانیا و عثمانیه اخبار و انذار فرمود چه واضح است که کتاب اقدس در سنین اولیه از ورود عکا نازل شده و در همان اوقات مطبوعاً در تمام روی کره منتشر گشته و این کتاب کتاب احکام و ام البیان آن قدوه نام است و منصوصات آن بر کل حجت و مرجع تمام ملت است و مجموع بیانات انذاریه این است (قل یا مملک برلین اسمع النداء من هذا الهیکل المبین انه لا اله الا الله انا الباقی الفرد القدیم ایاک أنت بمنعک الغرور عن مطلع الظهوراً و محجبتک الهوی عن مالک العرش و الثری كذلك ینصحک القلم الاعلی انه هو الفضال الکریم اذ کر من کان اعظم منک شأناً و اکبر منک مقاماً این هو وما عنده انتبه ولا تکن من الراقدين انه نبذ لوح الله و رائه اذ اخبرناه بما ورد علينا من جنود الظالمین لذا اخذته الذلة من کل الجهات الی ان رجع الی الرتب بنحمران عظیم یا مملک

تفکر فيه واما تلك الدين - خذروا البلاد وحكموا على العباد قد انزلهم
الرحمن من القصور الى القبور اعتبر فكن من المتذكرين انا ما اردنا
منكم شيئا انما نتصحم لوجه الله ونصبر كما صبرنا بما ورد علينا منكم
ياممشر السلاطين) يعنى بگو ای پادشاه برلین بشنو ندای حق را از این
هیكل که آشکاراست او می گوید نیست خدائی مگر من که بانیم
ویکتا و قدیم مبادا ای پادشاه باز دارد تو را غرور از تابش گاه ظهور
یا پرده شود خواهش نفس تو را از مالک بلندی و پستی چنین نصیحت
میکند تو را قلم اعلى و براتى که او بخشنده و کریم است * یاد کن کسی
را که شان او از تو عظیمتر بود و مقام او از تو بزرگتر (یعنی ناپلیون)
چه شد و آنچه داشت آگاه شو و از خوابندگان مباش بدرستی که
او (یعنی ناپلیون) لوح خدا را پشت سر افکند هنگامیکه او را
خبر دادیم با آنچه وارد شد بر ما از سپاه ستمگاران * از برای این (یعنی
برای اینکه لوح الهی را پشت سر افکنده اعتنا نکرد) از هر
طرف ذلت و خواری او را فرا گرفت تا اینکه بازیان بزرگ بخاک پنهان
شد * ای پادشاه (آلمان) تفکر کن در او و در امثال و اقربان خودت
آنها که به تسخیر بلاد پرداختند و بر عباد فرمان میدادند خدای رحمان
ایشان را فرود آورد از قصرها بقرها عبرت بگیر و متذکر باش ما چیزی
نخواستیم از شما و جز این نیست که پند میدهیم شما را برای خاطر
خدا * چنانکه صبر کرده ایم باز هم می شکیم با آنچه وارد شد
بر ما از جانب شما ای گروه پادشاهان (انتهى) پس از آن چند آیه
در ذکر ملوک و رؤسای آمریکا و خطاب بگروه وزراء و امراء نازل
و باز رجوع بموضوع فرموده از روم شروع و به برلین ختم میفرماید
و این است عین آن آیات اندازیه و اخباریه (یاممشر الروم نسمع بینکم
صوت البوم ؕ أخذکم سکر الهوی ام کنتم من الغافلین یا ایها النقطه
الواقعه فی شاطیء البحرین قد استقر علیک کرمی الظلم و اشتعلت فیک

نار البغضاء علی شان نوح بها الملاء الاعلی والذین یطوفون حول کرسی
رفیع نری فیک اجاهل یحکم علی العاقل والظلام یفتخر علی النور وانک
فی غرور مبین اغرتک زینتک الظاهره سوف تفتی ورب البریة وتنوح
البنات والارامل وما فیک من القبائل کذلک ینبئک العلم الخبیر یا شواطی*
نهر الرین قد رأیناک منقطة بالدماء بما سل علیک سیوف الجزاء ولک
صره اخرى ونسمع حنین البرلین ولو أنها الیوم علی عز مبین یعنی ای
اهل روم می شنویم میان شما صدای بوم یعنی جغد را (مقصود) از بوم
یا جغد در این جمله سلطان عبد الحمید است که در وقت نزول ابن آبه
فرمان فرمای مملکت بود و از این کلمه جغد استعاراتی مفهوم میشود
چه جغد خرابه نشین است و این کنایه از خلع و خرابه نشینی سلطان
عبد الحمید تواند بود و یا خرابی مملکت روم که مقرر سلطنت او بوده بعد
از آن می فرماید ای اهل روم آیامستی هوای نفس شمارا فرا گرفته
یا آنکه از بغلت کنندگانید پس خطاب باسلامبول فرموده میفرماید
ای نقطه که در کنار دودریا واقع شده بر تو کرسی ظلم قرار گرفته
است و در تو آتش کینه بر افروخته است (۱) بقسمی که اهل عالم بالا
وطائفتان اطراف کرسی رفعت (یعنی مردم بلند همت و نیک فطرت)
بسبب این ظلم و ستم نوحه و ندبه می کنند (ای اسلامبول) می بینیم
در تو جاهل بر عاقل فرمان می دهد و ظلمت بر نور افتخار می کند
و تو بغروری آشکار دچاری آیا زینت ظاهره تو را مغرور کرده است
قسم عبرتی امم که بزودی این زینت فانی خواهد شد و زنان و دختران

(۱) از غرائب اینکه میرزا مهدی خان رد کتاب باب الابواب این
آیات را ذکر کرد تا سلطان عبد الحمید را برضد امر غضبناک سازد*
این نتیجه اخذ نشد ولی بالعکس نتیجه مطلوبه برای بها ثیاز اخذ شده
براینکه بشهادت منکر و مدعی این انذارات شدید بسنین عدیده
قبل از وقوع در ام الكتاب ثبت گشته

و قبائلی که در تو ساکنند بنوحه و ندبه خواهند آمد چنین خبر میدهد
 تو را دانای آگاه ای کتاره های نهر رین (سرحد فرانسه و آلمان)
 دیدیم تو را که بخون پوشیده شدی بسبب شمشیرهای جزائی که بر تو
 کشیده شد (اشاره بجنگ بین ناپلیون و ویلهم) و مرتبه دیگر نیز
 پوشیده بخون خواهی شد (خبر از جنگ بین المللی) و می شنویم ناله
 بر لیز را اگر چه امروز در عزتی آشکار است انتهی

بهاثیان گویند انسان عاقل باندکی تعمق و انصاف چاره ندارد دجز
 اینکه اعتراف کند که صدور این آیات و کلمات و ظهور مصادیق این
 انذارات جز از مقام وحی و الهام نتواند بود چه در وقتی این آیات
 صادر و نازل شده که در عالم ذکری از جنگ عمومی نبوده و احدی
 زوال و اضمحلال هیچ سلطانی را تصور نمی نموده و حضرت بهاء الله
 در حالتیکه در سجن عکا مسجون و قلعه بند بوده و بهیچوجه وسائل
 راحت و ختی کسب اخبار فراهم نبوده و با احدی از مامدارن امور مهمه
 دنیا مربوط نبوده و در هیچ مدرسه و دارالفتوئی قدم نهاده بصرف
 فطرت خداداده در متون اوراق کلماتی و دیعه نهاده که عقول عقلاء
 و بلغاه از بلوغ بغایت القصوای فهم آن عاجز بوده تا چه رسد باثیان
 مثل آن چه نه تنها آن حضرت در امثال این آیات انذاراتی فرمود
 بلکه در الواح کثیره قریب پنجاه سال قبل از حدوث حادثه جنگ
 مهیب دنیا بدان انذار و اخبار فرموده و عالم را بحوادث مهمه و فجایع
 عظیمه تهدید نموده اسرا و رؤسای ارض را بصلح اکبر و صلح عمومی
 و تاسیس محکمه کبری دعوت فرموده و پس از اتمام حجت از آنجا که
 علم او بر امور کلیه عالم احاطه داشته و آگاه بوده است که بالاخره
 این جنگ واقع خواهد شد و در مملکت آلمان و عثمانی ناله های
 مصیبت زده گوی بلند خواهد شد این است که بطور حتم و یقین نه از
 روی حدس و تخمین با مور مذکور در آیات مسطوره اخبار فرموده

و این امور چندان از اذهان بید بود که بعد از چهل سال از نزول این کلمات چون در سنه هزار و سیصد و سی و دو هجری افق سیاست دنیا تیره و مظلم گشت و عاصفات قهر و عناد وزیدن گرفت و گردباد مخالف مخاصمت بین دول اروپا مرتفع شد و ایران حرب عالم سوز مشتمل گشت منکرین این امر که انذارات مذکوره را در کتاب دیده و یاشنیده بودند بنای طمن و استهزا بر بهائیان نهادند خصوصاً در سنین اولیه جنک که فتوحات متوالیه نصیب دولت آلمان شد اعدای این حزب فوق العاده زبان طمن باز و سخریه و استهزاء آغاز نمودند و از طرفی نزد طرفداران و مامورین دولت آلمان سعایت و شکایت ساز کردند که بهائیان منتظر چنین برلینند و خون آلود شدن کناره های نهر رین * با آلمان مخالفند و با عثمانی غیر مؤالف تا اینکه بعضی از مامورین رسمی دولت آلمان در ایران از نماینده گان و ایادی امر توضیح خواست و آنها پاسخ دادند که بهائیان با هیچ دولت و ملتی الفت و کلفتی مخصوص ندارند و تمام رابنده گان يك خداوند می شمارند و همواره ناظر باین بیانند که حضرت بهاء الله میفرماید ای اهل عالم همه باریك دارید و برك يك شاخسار بلی حضرت بهاء الله برای اظهار علم و احاطه خویش و اتمام حجت بر هر بیگانه و خویش متجاوز از چهل سال است که در کتاب اقدس از چنین برلین و خون آلود شدن سواحل نهر رین و ظهور زلازل ناگهانی در بلاد عثمانی اخبار فرمودند و شما میدانید که علم به چیزی و اخبار از امری سبب وقوع و حدوث آن نخواهد شد هر گاه این خبر واقع شد فقط احاطه علمیه آن حضرت را ثابت می نماید و اگر معاذ الله واقع نشد قطع و ضرری از يك چنین بیانی حاصل نخواهد گشت بالجمله مامورین ساکت شدند و غبار تعرض فرو نشست و بیشتر مردمی که بحقیقت بهاء الله متیقن نبودند اخبار مذکوره را در دل خود تصدیق نمی نمودند تا آنکه ناگهان کوکب

بلند اختری قیصر آلمان رو بغروب نهاد و در عین فتح و ظفر بفتنه
 و بلهلم منہزم و مغلوب گشت و تا این ساعت هنوز ناله بر این بلند است
 و بعد از آنکه چند سال از مشارکہ جنک گذشتہ هنوز اصلاحات
 آلمان و عثمانی حاصل نگشتہ و در این جا لازم است بگوئیم کہ نہ تنها
 حضرت بہاء اللہ سلطان عثمانی و آلمان را بخطابات شدیدہ مخاطب ساخته
 بلکہ در لوحی کہ مشہور است بلوح ملوک از قوانین تمام سلاطین
 اظہار ملال فرمودہ و کل را بہ بیانات نصیحہ و اندازہ بہ مخاطب فرمودہ
 چنین می فرماید

چند آیه از لوح ملوک

اتقوا الله أيها الملوك ولا تتجاوزوا عن حدود الله ثم اتبعوا بما
 أمرتم به في الكتاب ولا تكونن من المتجاوزين أيًا كم ان لا تظلموا
 على احد قدر خردل واسلكوا سبيل العدل وانه لسبيل مستقيم ثم
 اصلحوا ذات بينكم وقللوا في المساكر ليقل مصارفكم وتكونن من
 المستريحين وان ترفعوا الاختلاف بينكم لن تحتاجوا الى كثرة الجيوش
 الا على قدر الذي تحرسون بها بلدانكم وممالكم اتقوا الله ولا تسرفوا
 في شيء ولا تكونن من المسرفين وعلما بانكم زدادون مصارفكم في
 كل يوم وتحملونها على الرعية وهذا فوق طاقتهم وان هذا ظلم عظيم
 اعدلوا أيها الملوك بين الناس وكونوا مظاهر العدل في الارض وهذا
 ينبغي لكم ويليق لشانكم لو أنتم من المنصفين أيًا كم ان لا تظلموا على
 الذين هاجروا ودخلوا في ظلكم اتقوا الله وكونوا من المتقين لا تظلمنوا
 بقدرتكم وعسا كرم وخزائنكم فاطمئنوا بالله بارئكم ثم استنصروا به
 في اموركم وما النصر الا من عند بنصر من يشاء بجنود السموات
 والارضين ثم اعللوا ان الفقراء أمانات الله بينكم أيًا كم ان لا تخانوا في
 اماناته ولا تظلموهم ولا تكونن من الخائنين سئسئلون عن امانته في
 يوم الذي تنصب فيه ميزان العدل ويعطى كل ذي حق حقه ويوزن

فيه كل الاهمال من كل غنى وفقير وان لن تستمعوا بما انصحناكم
 في هذا الكتاب بلسان بدع مبين ياخذكم المذاب من كل الجهات
 وياتيكم الله بعدله اذا لا تقديرون ان تقوموا معه وتكونن من العاجزين
 فارحموا على انفسكم وانفس العباد ثم احكموا بينهم بما حكم الله في لوح
 قدس منيع الذي قدر فيه مقادير كل شئ. وفصل فيه من كل شئ
 تفصيلا وذكري لعباده الموقنين ثم استبصروا في امرنا وتبينوا فيما ورد
 علينا ثم احكموا بيننا وبين اعدائنا بالعدل وكونوا من العادلين وان لن
 يمنعوا الظالم عن ظلمه ولن تأخذوا حق المظلوم فبأى شئ تمتمخرون
 بين العباد وتكونن من المفتخرين أ يكون افتخاركم بأن تأكلوا وتشربوا
 وتجمعوا الزخارف في خزائنكم او التزين باحجار حر وصفر ولو لو
 بيض ثيابن ولو كان الافتخار بهذه الاشياء الغانية فينبغي للتراب بأن
 يفتخر عليكم لا نه يبذل وينفق عليكم كل ذلك من مقدر قادر وقدر الله
 كل ذلك في بطنه ويخرج لكم من فضله اذا فانظروا في انفسكم ولا
 تدعوا احكام الله بينكم مهجورا وتكونن من الراشدين (يعنى پرهيزيد
 خداراى گروه پادشاهان و تجاوز نکنید از حکمهای الهی پس پیروی
 کنید فرمانی را که برای شما آمده است در کتاب الهی و تجاوز نکننده نباشید
 مبادا ظلم کنید بر احدی بقدر خردی بلکه راه عدالت را به پیمائید
 که آن راه راست است پس اصلاح کنید میان خودتان و کم کنید
 لشکرها را تا کم شود مصارف شما و در استراحت باشید و اگر اختلاف
 را از بین خود بردارید هرگز محتاج نخواهید شد بزیردتی سپاه مگر
 بقدری که بلاد و ممالک را با آن حراست نمائید (یعنی داخله را امنیت دهید)
 پرهیزید خدارا و اسراف نمائید و میدانیم که شما همه روزه مصارف
 را زیاده خواهید کرد و آنرا بر رعیت تحمیل مینمائید و حال آنکه فوق
 طاقت رعایاست و راستی این ظلم عظیمی است عدالت کنید ای پادشاهان
 در میان مردم و در زمین محل ظهور عدل باشید این سزاوار است

بذل و اتفاق میکند و خدا همه را در شکم او قرار داده و از شکم او برای شما بیرون میآورد و حال در شان خودتان نظر کنید و چیزی که بآن مباحثات میورزید اگر از صاحبان نظرید * پس سوگو کنند بآن خدائیکه حقیقت ممکنات در قبضه قدرت اولست که نخر برای شما نیست مگر آنکه پیروی نمائید سنن و رویه الهیه را و احکام خدا را میان خودتان معطل نشدید و از صاحبان رشد و هدایت محسوب شوید (انتهی)

این لوح نیز لوح عظیمی است که نزدیک هزار بیت کتابت دارد * آقا محمد حسن خادم که اصلاً از اهل قاهان قم است و پدرش از شهدای اولیه امر و خودش از ایام دار السلام الی الآن همه جا همراه و از خادم حضور بوده حکایت کرد که لوح ملوک بآن عظمت در مدت شانزده دقیقه نازل شد * باری این لوح عظیم هنگامی در عکا نازل شده است که تمام سلاطین در نهایت شوکت و اقتدار بودند و حضرت بهاء الله بصورت ظاهر اسیر و در تحت سلاسل و زنجیر و هر گاه لوحی نازل می شد شیخ سلمان که اوراپیک امین گفتندی بازحات زیاد بایران می رسانی و مکرر با الواحش گرفتار شد و در شکنجه افتاد و حتی معروف است که یکمرتبه از خوف جان خود دسته از الواح را بخورد اما از غرائب اینکه هنگامیکه این لوح نازل شد و بتوسط شیخ بایران می آمد از راه اسلامبول عبور نمود و لدی الورود شناخته شد و ماورین سفیر کبیر میرزا حسین خان او را گرفته بسفارت خانه بردند و او مجال نیافت که الواح خود را مخفی کند و جمعی از سفرای خارجه در منزل میرزا حسین خان سفیر کبیر ایران مهمان بودند چون شیخ را با اوراق و الواح حاضر کردند در میان اسباب او این لوح ملوک بدست آمد چون میرزا حسین خان قسمتی از این لوح را بر خواند اسباب حیرت و شگفت شد و انگشت عبرت بدندان گرفت که این شخص کیست و این کلمات چیست که قدرت است که بسلاطین چنین خطابات شدید

نماید و تا کیدات ا کیده فرماید و چون سفر ابر مضمون شطری ازان آگاه شدند طالب ترجمه و استنساخ گشتند و هر يك سوادى ازان را گرفته بترجمه پرداختند و شیخ را با الواحش رها کردند و شك نیست که در آن وقت این انذار و اخبار را که می فرماید ستسئلون عن امانته فی الیوم الذی ینصب فیہ میزان العدل تا آنجا که و تکونن من العاجزین همه را حمل بر قضایای اخرویه می کردند * کرا تصور آن بود که روزی بیاید که برای نیکلا امپراطور روس مسئولیت واقع شود و او در مقابل هیجان فقرا عاجز گردد و کرا تصور آن بود که قیصر آلمان بمالک دیگر فراری شود و کرا تصور آن بود که پادشاه بلژیک باعائله اش پیاده رو بانگلستان نهند و برای ایشان در انجا اعانه جمع شود و کرا تصور آن بود که سلطان ایران برای مشروطیت خلع و در ممالک سائره سرگشته و پریشان ماند و کرا تصور آن بود که سلطان عبدالحمید خرابه نشین شود و کرا تصور آن که سلطان عمه در مشکلات افتد چندانکه از غصه بمیرد و کرا تصور آن بود که حتی اخیراً خلافت از خاندان سلاطین آل عثمان منزع گردد حال مشاهده می کنیم که بفاصله پنججاه سال تمام این وقایع واقع شده و حتی سلاطین موجوده نیز امنیت ندارند و زود است که مصداق این بیان مبارک که در لوح خود شیخ سلمان است ظاهر گردد

﴿ قوله العزيز ﴾

از جمله علامات بلوغ دنیا آنست که نفسی تحمل امر سلطنت نماید سلطنت بماند و احدی اقبال نکند که وحده تحمل آن نماید آن ایام ایام ظهور عقل است مابین بریه مگر آنکه نفسی لاظهار امر الله و انتشار دین الله حمل این ثقل اعظم نماید و نیکو است حال او که لب الله و اسره و لوجه الله و اظهار دینه خود را باین خطر عظیم اندازد و تحمل این مشقت نماید

بیان مبین

چون حضرت عبد البهاء خلیفه منصوص حضرت بهاء الله و سرگز
عهد آنسروراست لهذا از قلم و اسان آن حضرت نیز بر طبق آیات و آثار
پدر بزرگوارش بیاناتی تراوش کرده که مانند آثار آنسرور شکفت
آوراست من جمله در سفر امریکا در سنه یک هزار و سیصد و می هجری
که هنوز از جنگ بین المللی خبری نبود گزارا در مجامع امریک فرمودند
که دنیا مانند جبهه خانه شده و وقتی میفرمودند اروپا چون جبهه خانه
مملو شده است از آلات التهایه و مستعد انفجار است بشرااره منفجر
خواهد شد و در مقامی سؤال میشود از آن حضرت که آیا جنگ عمومی
حتی الوقوع است میفرمایند البته واقع خواهد شد و حتی سؤال
میشود از آنحضرت که از کجا شروع میشود میفرماید این جنگ در
اروپا واقع خواهد شد ولی پرتو آن قطعات دیگر را نیز احاطه مینماید
نگارنده شنیدم میفرمودند مثل ساعتی که آنرا کوك كنند
اگر بعضی چرخهای آن بخوانند که کار نکنند نمیتوانند بلکه
چرخهای دیگر آنرا بکار میاندازند بهمین قسم ساعت جنگ عمومی
طوری کوك میشود که بعضی از دول با کمال بی طرفی و بی میلی بچنگ
باز چرخ وجودشان بکار خواهد افتاد و در مصائب جنگ شریک
خواهند شد و آنچه مسلم است اساساً حضرت عبد البهاء که چند سال
قبل از جنگ مسافرت با اروپا و امریک فرمودند و مشقت این سفر
عجیب را تحمل نمودند یکی از حکم و علل این مسافرت آن بود که
در مجامع و بتوسط اطق و خطابه بل بواسطه رسائل و جرائد حجة را
بر اهل عالم تمام نمایند و این نداری گوشزد کل ملل و دول فرمایند که
عالم در خطر عظیم است چنانکه در خطابه های ایشان مطبوعاً موجود
است که کل ملل و دول را انذار و اخبار فرموده بالاخره با اتحاد ناز
ضغینه و بغضا دلالت میفرماید و بصلح عمومی و تشکیل محکمه کبری

و عدالت خانه عظمی دعوت مینماید و شرح این قضایا در رسائل عدیده
 بالسن مختلفه منتشر است و من جمله بعضی از آنها در کتاب بدائع الآثار
 که مشتمل بر شرح مسافرت آن حضرت است طبع و نشر شده برخی
 دیگر در اوراق یومیه و در مطالب متنوعه مندرج گشته مثلاً یکی
 از اندازات آن حضرت در طی سئوالات مستریمی است که از امریکا
 به هندوستان مأمور تبلیغ بوده در مراجعت از هند در عکاء از حضرت
 عبدالبهاء سئوالاتی نموده و این قضیه قبل از سفر حضرت عبدالبهاء
 واقع شده من جمله از سئوالات او از کیفیت خبردانیال است در تورات که
 میفرماید خوشا بحال کسانی که روزهای سیصد و سی و پنج برسند
 مستریمی بتصور اینکه در سنه یک هزار و سیصد و سی و پنج تمام
 امور دنیا اصلاح خواهد شد و راحتی عظیم نوع بشر را احاطه خواهد
 کرد اما بعکس تصور او در جواب میفرماید بعد از این تاریخ هیچان
 عظیم واقع خواهد شد و خلاصه اینکه جنگهای مهیب و زلزلهای
 عجیب واقع میگردد و هر گونه حادثه رخ خواهد داد چندانکه
 در پاره از نقاط آثار تاریخی بکلی محو خواهد شد و بالاخره مفهوم بیان
 اینکه خلق دنیا ثلث و ثلثان خواهد شد باری بیان مفصل است مراد
 اینکه بسیاری از اخبارات و اندازات است که از قلم و لسان حضرت
 عبدالبهاء صادر شده و مصداق آن نیز بوقوع پیوسته ولی در مجلد
 مخصوصی ضبط و طبع و منتشر نشده و پاره از آنها هنوز مصداقش
 ظاهر نگشته اکنون نظر نمائیم باین چند سطر از بیانات آن حضرت
 که در بدائع الآثار در صفحه ۳۲۶ از آن کتاب موجود است

﴿ قوله العزيز ﴾

لابد حرب و انقلاب عظیمی ظاهر خواهد شد بدرجه ای که
 جمیع بشر بر رؤسای ارض قیام خواهند نمود و خواهند گفت که شما
 در قصرهای خود در کمال سرور می نشینید با نهایت لذت میخورید

و بانشاط و انبساط میخواهید غذاهای بسیار لذیذ دارید در باغهای
خوش منظر و باصفا سیر و تفریح میکنید اما برای شهرت و نام خود
رعایای مجرب میاندازید خون مارا میریزید جسمهای مارا پار و پاره میکنید
ولی خاری بدست شما نمی نشیند و دقیقه در آسایش شما فتور حاصل
نمیشود (انتهای) و آنچه قطعاً تا این سنه که سنه یکهزار و سیصد
و سی و نه هجری است مصداقش ظاهر نشده آیاتی است که در خصوص
ارض خاء یعنی زمین خراسان اخبار و ائذار شده و آن آیات در کتاب
اقدس است و خلاصه اینکه خبر داده شده است از رجال و مردان
نیرومندی که از خراسان بر خیزند و سبب اعلائی کلمه الهیه گردند
و نیز از قلم میثاق یعنی خامه عبدالبهاء خطاباتی بارض خراسان است
ولی مصدر کلی همان آیات کتاب اقدس است که از حضرت بهاء الله
صادر شده و چون مصدیق جمیع آیات اندازیه ظاهر شده شخص
عافل را چاره نیچاند جز اینکه اذعان نماید که مصداق خیرهای ارض خاء
و سایر اموریکه هنوز ظاهر نشده روزی ظاهر گردد چنانکه مصدیق
آیاتی که در باره ارض طاء بود برخی ظاهر شد و قلیلی باقی است که
در آتیه باید بظهور برسد و مجموع این آیات که در حق ارض خاء
و ارض کاف نازل شده در کتاب اقدس موجود است اکنون کتاب
را به بیان نبذه فی از اصول عقائد بهائیه مشتمل بر نه فلسفه
خاتمه میدهم

﴿ نبذه از اصول عقائد بهائیه ﴾

اولاً اساس عقائد بهائیه بر تصدیق و اثبات الوهیت متأسس گشته
و به تمام قوت عقائد دهریه و طبیعیه و مادیه را مقاومت مینماید بلکه
بپترین اسلوبی که فلاسفه نیز بر رد آن قادر نباشند اثبات الوهیت
و وحدت و توحید نموده کتب اصلیه ایشان سیحانور الاهی فی مفاوضات
عبدالبهاء شاهد این مدعا است و حتی بعضی از فلاسفه مادیه در

اروب و امریک از اثر آن تقاریر بمقیده سالنه خاتمه داده بساحت
قدس ناله شتافته اند و بی دین مادی دیندار الهی گشته اینک در عداد
متدینین محسوب و بترویج دیانت مشغول اند *

ثانیاً تمام انبیاء را مقدس شمرده کل کتب سماویه را من دون عذر
و بهانه تصدیق فرموده حتی کتاب بودا را و از همان کتب چه تورات چه
انجیل چه قرآن چه زنداوستا چه کتاب بودا و پرهما ادله و براهینی استخراج
فرموده مستظلمین بظل آن کتاب را بحقیقت و لزوم دیانت بهائیه متیقن
میسازد و اگر کسی نتواند همه کتب و مستخرجات از انرا بشناسد
شاهد این مدعا را از این جا میتواند در یابد که حضرت بهاء الله بهمین
زودی از تمام ملل امت و پیرو گرد کرده اینک بهائی مسلم و کلیسی
و مسیحی و زردشتی و بودی و پرهائی در تمام اقطار موجود دارد

ثالثاً در کیش بهائی عبادت از قبیل نماز و روزه و امثالهما باحسن
وجه موجود ولی عبادات را تاحدی لازم میدارد که بخرافات و اوهام
منتهی نگردد و عجب و خرد بینی نیاورد و از امور مهمه و صنایع
و فنون باز ندارد فقط مختصر عبادت بسیطی برای تزکیه نفس و تصفیه
قلب و حصول تنبیه و تذکر لازم و باقی اوقات باید صرف در صنایع
و فنون گردد حتی فرموده است کسب را نفس عبادات قرار دادیم
و بیکاری و تنبلی مبغوض ترین چیزها است در دیانت بهائیه

رابعاً نوع بشر را بلا تفاوت ثمره یک شجره شمرده و در حق همه
بلا فرق نیک بین است و حتی در حق دشمنان خود سفارش فرموده که
مقاومت نکنید و عداوت را ابرائ ننمائید فقط در صدد رفع اشتباه
باشید تا سوء تفاهم از میان برخیزد و تمام نوع انسان با هم بیک دین و یک
مسلك در آیند و برادر گردند و حتی تفوه بکلمه لعن و طعن را حرام
و منتهی شمرده و مقام انسان را بسیار عالی دانسته و خلاصه اینک دین را
برای انسان خواسته نه انسان را برای دین

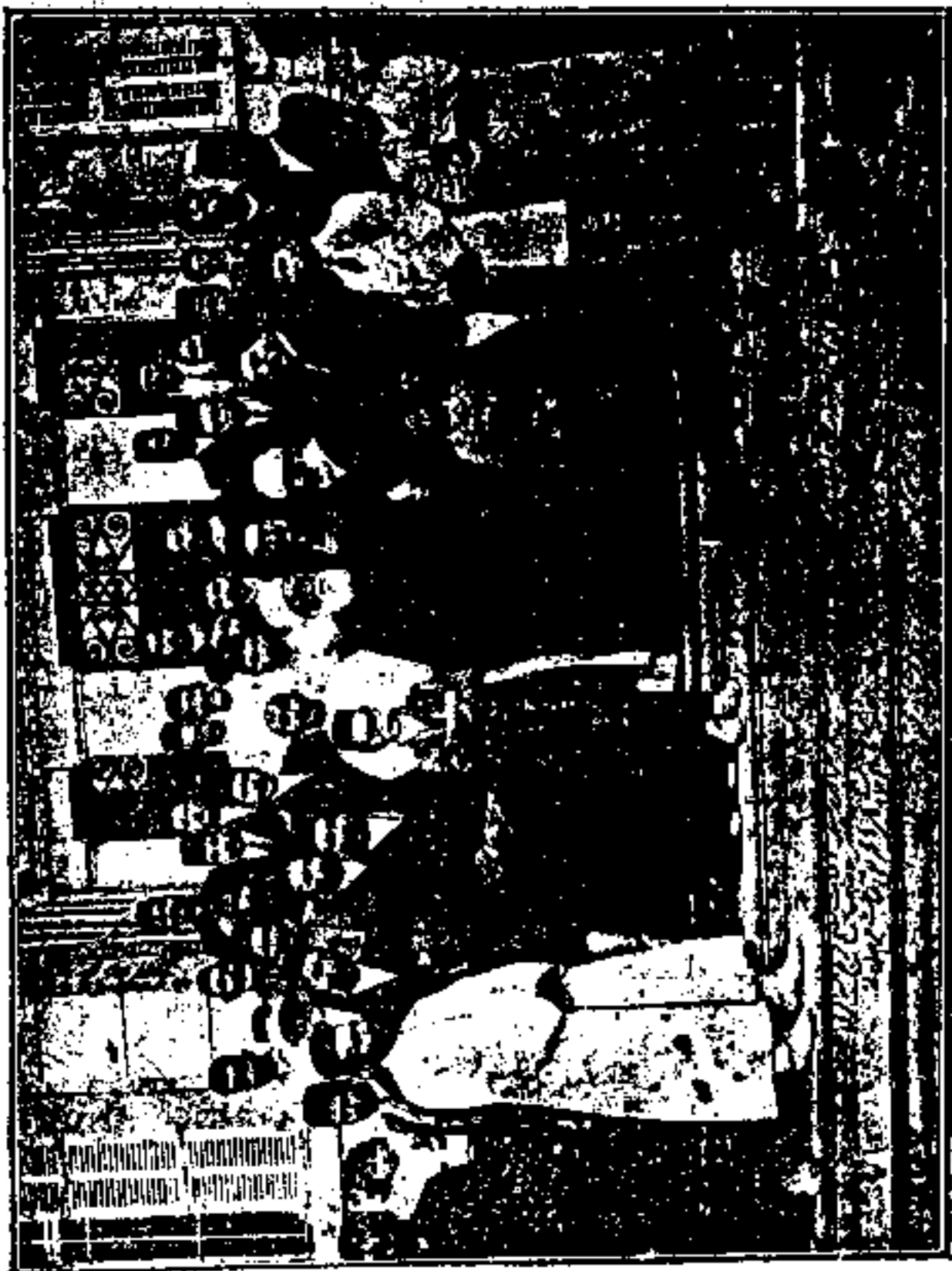
خامساً علوم و معارف را بسیار ستوده ولی تصور ابناء زمان را تصدیق نفرموده چه اکثر را تصور چنان است که چون انسان عالم گردد از دین بی نیاز شود این اشتباه را اینطور توضیح داده که علم و دین بمنزله دو بال است بایک بال پرواز نتوان و این بیانعالیرا ما بسبب تجربه میتوانیم دریابیم زیرا مشاهده میشود که ارباب علوم و فنون عالم السائر از آغشته بخون میمانند و نوع بشر را زار و زبون میخوانند نه عوام و کسبه پس اگر علم توأم بادین و خشیه الله نباشد بجای نفع ضرر آرد و مقام سود زیان بخشد و کذا متدین بی علم جهان را باو هام و خرافت دلالت نماید پس باید دین و علم توأم باشند

سادساً سیاحت و تمدن و تدین هر یک را در مقام خود تقدیس میفرماید و برای تربیت بشر و حفظ جامعه لازم ولی میفرماید سروج هر یک باید راست گو باشد و از تقلید و او هام و انتفاعات ذائیه مبرا باشد و دیانت بهائیه تنها بدین است در حق کسیکه خود بین باشد و منافع ذائیه را مقدم بر منافع عمومی بداند و ظاهر و باطن او موافق نباشد

سابعاً یک قانون عمومی که میخواند مدیر انتظام عالم بشری باشد آنرا قابل بقا و دوام ابدی نشناخته خواه قانون مذهبی و خواه سیاسی همه را تابع مقتضیات زمان شمرده و فرموده هم چنانکه جهان و مقتضیات آن در تغییر و تبدل است قانون هم قابل تحویل و تغییر است از این رو است که احکام و حدود دینیه را تجدید فرموده نه از نقطه نظر اینکه معاذ الله نبی قبل را ناقص و شریعت او را غیر کامل شمرده باشد یا اعمال غرضی در موضوع آن نبی و احکام فرموده باشد بلکه از این نقطه نظر است که تغییر زمان اصلاً آن دیانت و حدود را نارضا کرده و ملت را بعسر و خرج افکنده و میفرماید از جانب همان بخدا که آن روز آن احکام برای آن مردم بتوسط مثلاً موسی یا عیسی یا محمد (ص) نازل شد امروز هم از جانب او این احکام بتوسط این شخص مقدس نازل شده یا آنکه اگر بقانون

يك قوم و مملکتی تنقید فرموده باشد نه از نقطه نظر اینست که با آن قوم فرضی و بادیگری حب و الفتی داشته باشد و یا مثلاً با همه طرفیتی داشته باشد بلکه از نقطه نظر اینست که قوانین ممالک مقاومت مقتضیات را نتواند و جرح و تعدیل لازم دارد و در هر قانون که سوء استعمال شده باشد در آن مقام هم من دون مدافعه اعمال سوء را بیان و تبیین فرموده تفسیر آن قانون را لازم می‌شمارد

ثامناً بنابر این قاعده که هیچ قانونی نمیتواند مقاومت مقتضیات زمان نماید اساس احکام و حدود مدنیّه خود را نیز بر استبداد صرف نهاده تا آن حد که عسر و حرجی وارد نمیسازد و همیشه قابل اجراء هست در کتاب منصوص فرموده باقی را لایذکر و بعهد بیت العدل عمومی نهاده تا اعضای آن بیت که نخبه ملئند قادر باشند که بتفسیر مقتضیات زمان احکام فروعیه را تفسیر دهند یعنی آنها که جزو احکام مدنیّه است و نص قاطع برای آن در کتاب وارد نشده قابل تفسیر است* و شرح تاسیس بیت العدل و شرایط آن چندان مفصل است که در این وجیزه نگنجد و نیز از وظیفه تاریخ نگاری خارج است تاسماً دیانت بهائیه متأسس است بر عقیده بقای روح یعنی از اصول معتقدات آن تعلیم بقای روح است که در این مقام با هر قومی مقاومت دارد و سایر عقائد را متین نمی‌شمارد بلکه اثبات میفرماید که تمام انبیاء معتقد بر بقای روح بوده اند مردمی که جسم را قابل بقا شمرده اند یعنی تصور کرده اند که با همین تعینات بشریه باقی خواهد ماند و ثواب و عقاب باور راجع خواهد شد غلط شناخته و مقصد انبیاء را ندانسته اند و آنان که مطلقاً بعالمی بعد از این عالم قائل نشده اند پس از موت فانی صرف و معدوم بحت شمرده اند آنان نیز مقصد را نیافته و پی بحقیقت نبرده اند «فنا بحت بوجرد انسان راه ندارد و البته روح پس از خلاصی از جسد باقی و بر قرار و مجازات و مکافات از نیک و بد باور راجع و بالجمله



(۱) حضرت عبد البهاء (۲) سبط اکبر و ارشد عبد البهاء

جناب شوقی افندی

چنین میفرمایند *

رب قد وهن العظم مني واشتعل الرأس شيبا وقد بلغت من العمر
عقبا فما بقي لي لا حركة ولا سكون ولا قوة حتى اقام بها على عبودية
احببتك الذين اخترتهم في باب اجديتك وانتخبتهم لاعلاء كلمتك واجتبتهم
انشر تفحاتك * رب رب عجل في عروجلي الي عتبتك العليا وصمودي
الي الفلشة الاخرى ووفودي على باب فضلك في جوار رحمتك الكبرى
وورودي على شريعة عفوك وغفرانك في عالم لا يتناهي *
تصدیق کنیم که حضرت عبد البهاء بر صمود و غروب خود آگاه بوده
و بتوسط این کلمات بدوستان خود تلویحاً اخبار و اخطار فرموده *
و اگر بر این مطلب نتوانیم متیقن شد بتصدیق مطلب ثانی ناچاریم
و آن اینست که دقایق قلب آن حضرت و رابطه معنویه وی با حضرت
باری چنان محکم بوده که بعد از صدور این مناجات و تمنای صمود
از این دار بجهت زبلیات فوری دعای حضرتش مستجاب شده و پس
از چند ماه لهذا در عالم امکان غروب و از افق لامکان طلوع فرموده *
اما قضیه که شاهد فعلی است قضیه اخبار و انتشار افغان دووجه
مقبولیه آقا سید ابوالحسن است که عم جناب آقا میرزا هادی صهر مبارک
و ابو الزوجه موقر الدوله بود * و شرح این قضیه آنکه نه روز قبل از
صعود یعنی در روز ۲۷ برج عقرب (۱۳۰۰) شمسی مطابق ۱۸ ربیع
الثانی (۱۳۰۰) هجری قمری افغان مذکور که مدتی بود مقیم کوی
مولای عزیز و محرم اسرار آن حضرت بود بدون مقدمه یا کمال صحت
بکنار دریای حیفا رفته خود را غریق دریای فنا ساخته پس از قلیل
مدتی خبر اخبار و انتظار او اشتهار یافته امر باخراج و تجهیز وی صادر
شد و حضرت عبد البهاء بدرجه ثی اوزا دوست میداشتند که ناقدری
ز پایه قاپوت وی بر دوش امهر گذاشتند و شب در حضور جمع

از انرحوم اظهار رضایت فرمودند بجملاً اکثر برآندند که حضرت عبدالبهاء باو اشارهئی از قرب صعود خود فرموده اند و او طاققت تحمل نداشته لهذا خویش را بیخبر القاء نمود * بی جا دارد که خوانندگان بر ما اعتراض کرده بگویند عمل او چگونه شاهد این مدعا تواند شد چه او در حیات نیست تا از او سؤال شود که علت انجارج چه بوده و حتی حضرت عبدالبهاء هم کلمهئی بالصراحه در این باب نفرموده اند * اما از احیاء کسی را داریم که نظیر این مطلب مطلبی ذکر کرده و کلام او قرینهئی تواند شد برای صحت آن قضیه * و آن دکتور سلیمان رفعت است که از جوانهای عالم مذهب از اهالی اسلامبول و محصل در بیروت است و او بلا واسطه برای نگارنده حکایت کرد که چند روز قبل از صعود در حضور حضرت عبدالبهاء از فرقت برادر خود اظهار حزن کردم و آن حضرت کلماتی فرمودند از بی وقایع دنیا و نتیجه را باینجا رساندند که من هم عنقریب از این عالم خواهم رفت و چون در دکتور این کلمه تاثیر شدید کرده بود فوری او را بیانات دیگر مشغول کرده بردند * و مکرر در آن ایام بیعضی نفوس میفرمودند که اگر مصیبت سختی برای انسان پیش آید بقسمی که از حیات بیزار شود خوب است علماً قیام بتبلیغ کند تا بمقام شهادت رسد نه آنکه خود اتیجار و خود کشی نماید *

اما لحن الواحی که از یکسال قبل از صعود بیعد صادر شده کلاماً لحن دیگر است و کنایات و اشارات بسیار دارد و اکثر آنها مانند وصیت است و ذکر همه معذور و غیر میسر است * باوجود این ما اصرار نداریم که یقیناً آن حضرت عالم بعلم غیب بوده و صریحاً بر صعود و غروب خویش مطلع چنانیکه خود آن حضرت هم این مقام را از خود سلب میفرمود ولی صفای قلب و رابطه معنویه وی بمبدء فیض و مؤیدیت قلم مطهرش را نیز منکر نتوان شد * اکنون بموضوع صعود و شرح

غروب آن حضرت که قریحه ملیونها نفوس را جریحه دار کرده پیردازیم*
 و اگر چه مقالات لاتمد و لا تحصی از داخله و خارجه در این موضوع
 نوشته شده و قلم دوستان بطوری و سایرین بطرزى بر دفتر خورده
 که کلامشتمل بر توصیف و تمجید و اظهار اسف از فقدان آن فقید
 مجید است * و نه تنها این مقالات در شرق بالسنه عربیه و ترکیه
 و فارسینه تقریر و تحریر و طراز صفحات جرائد شده بلکه مقالات بسیار
 بالسنه غربیه در جرائد امریک و اروپ نشر گشته و لی نگارنده
 جامع تر از جریده النفر منطبعه حیفاً جریده نئی را ناطق بر این مقام
 ندیده لهذا مناسب است که در بیان شرح صعود و حمله مبارکه حصر
 نمائیم ترجمه مندرجات در آن جریده زیرا هم نگارنده آن جریده
 در حیفاً حاضر و قدم بقدم ناظر بوده و هم شخصاً بهائی نبوده و هر چه
 نگاشته خالیاً عن الحب و البغض بوده است

ترجمه جریده النفر منطبعه حیفاً فلسطین نمره ۲۸۸۹ از سال

یازدهم مؤرخه ۶ ربیع الثانی ۱۳۴۰

(حادثه بسیار بزرگ)

ارتحال یگانه مرد عالم انسانیت عبد البهاء عباس * تولد یافت در سنه

۱۸۴۴ و رحلت نمود در سنه ۱۹۲۱

مصیبت زده شد عالم انسانیت بسبب در گذشتن بزرگترین رکنی
 از ارکان آن و مشهورترین احسان کننده بعالم انسانی که ذکر او پر کرده
 است شرق و غرب را و آن دانشمند کبیر و حکیم شهیر آقای سر عباس
 بهائی است * مقصود جریده نگار از کلمه "السید السمر عباس البهائی"
 این است که آنحضرت در نزد اعراب بلکه مشرقیان بسیار است و آقای
 معزوف و موصوف بود و در نزد انگلیسها و مغربیان بلقب سز که
 همان معنی آقای را میدهد بطور رسمیت ملقب و منعت بود (مؤلف)

خدا پرورد عبدالبهاء را در ساعت يك و نيم بعد از نصف شب در شب دوشنبه ۲۸ تشرین ثانی (نومبر) سنه ۱۸۲۱ مطابق ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۳۴۰ هجریه و صبح دوشنبه هائله و منقبین او اعلان ذیل را منتشر کردند

اعلان

خاندان عبدالبهاء خصوصاً و بهائیان عموماً خبر رحلت او را بشنا میدهند او در شب گذشته رحلت فرمود و فردا ساعت ۹ بجنازه او تشییع میشود از منزلش بسوی مقام از راه کوه کرمل بعد از ظهر دوشنبه جمعیت اسلامیّه تانیاً اعلان ذیل را انتشار دادند

اعلان

انالله وانا الیه راجعون جمعیت اسلامیّه با کمال تأسف رحلت یگانه مصدر فضل و دانش و بزرگترین احسان کنندده (عبدالبهاء عباس) را اطلاع میدهند فردا روز شنبه هنگام صبح از منزل بر جنازه او احتفال خواهد شد امید است که این اعلان را مانند دعوتهای خصوصی شناخته اجتماع کنند بر جنازه این فقید که خدایش مستغرق رحمت و رضوان خود فرماید و صبر جمیل یال و اصحاب او عنایت کند :

تاریخ حیات این فقید

فقید (عبدالبهاء) در سنه ۱۸۴۴ م. موافق ۱۲۶۰ هـ در طهران پایتخت مملکت ایران تولد یافت و روز ولادت او با ظهور باب معلم اول بهائیان تصادف نمود و چون بزرگ شد دعوت پدر این فقید (بهاء الله) در آن پایتخت شاه عجم ناصر الدین شاه را شنید و گمانی توأم با خوف حاصل شد و بجهت منزلت و مکانتی که از بهاء الله در دلهای رعایا جایگزین شده بود دهشت و هراسی بی پایان او را احاطه کرد و مایل شد که برای خلاصی خود او را بقتل رساند اما از این اراده و میل باز گشت نمود چرا که او از خاندانی بود که باعائله سلطنتی پیوندی داشت پسندید

او را ببغداد تبعید کرد و در آن وقت از عمر این فقید (عبدالبهاء) بیش از نه سال نگذشته بود و با پدر خود یازده سال در بغداد توقف نمود و این تبعید میل و توجه مردم را بهاء الله زیاد کرد و بسبب شنیدن تعالیم او مسرور شدند و او مقصد متوسطی واقع شد بین کربلا و ایران و مردم زیارت میکردند او را و تبریک میجستند از بیانات و ارشادات او و چون امر او عظمی یافت باز پادشاه از عواقب آن بدگمان و خائف گردید و تبعید او را باعائله اش بسوی ادرنه از حکومت عثمانی در خراسان کرد و پنجسال در ادرنه متوقف شد و در این اثنا برآمد و شد ایرانیان بیفزود بدرجه نیکه مقصد حجاج واقع شد و حجاج مخصوصاً زیارت او میرفتند پس دفعه دیگر پادشاه از دولت عثمانی درخواست نمود که او را باعائله اش بهسکانی بکشند و این در سنه ۱۸۶۸ اتفاق افتاد و در این حال این فقید دست راست او بود این فقید چهل سال در عکا زیست کرد مثل زندانی در میان قلعه و در این مدت از حکومت استبدادی ترکی و جاسوسهای عبدالحمید (سلطان عثمانی) مشقتهائی کشید که احدی آنرا تحمل نکرده در این اثنا پدرش در سنه ۱۸۹۲ در عکا رحلت فرمود و در بهجی مدفون گشت و تا کنون مقصد زواری است که از جمیع اطراف دنیا بقصد زیارت او میآیند .

در سنه ۱۹۰۸ بر اثر انتشار مشروطیت عثمانی این فقید باختیار خود در حیفا منزلی گرفت و مقامی در بالای کوه کرمل گزید و بنای بلند بنیانی در آنجا نهاده استخوان باب را در آنجا مدفون ساخت و آنجا مقصد دیگر شد برای چند باب و زیارت خود فقید (عبدالبهاء) و حال آنکه خودش زنده بود و موعظه میفرمود کسانی که بسوی او میرفتند با آنچه داده شده بود باو از علم و حکمت و سداد رأی . مقصود روزنامه نگار از این بیان آنستکه حضرت (عبدالبهاء)

در حیات خود در حالتیکه بموعظه و تربیت اصحاب و مقبلین مشغول بود این مقام و منصب را در کوه کرمل ساخت که هم محل دفن عظام معظم بآب باشد و هم محل دفن همگی مکرّم خودش و چنان شد که اراده فرموده بود (مؤلف)

و پیش از وفات پدرش در عکا او تنها دارای قول فصل بود در مسائل و استنباط آتی که بر پدرش طرح می شد چه که پدرش سرکزیت خورش را در آخرین ایام باو واگذار فرموده بود و این است سر آنچه را که بعضی از مردم جعل و تقوّل کرده گفته اند (بهاء) از انظار محجوب بود (و رخ نمی نمود) .

از عید البهاء عباس چهار دختر و یک پسر بوجود آمد اما پسر وفات نموده و چهار دختر در خانه شوهرند و همه زنده و مرزوقند اول زوجه آقا سید محسن دوم زوجه آقا میرزا عادی سوم زوجه آقا میرزا جلال چهارم زوجه احمد بیگ یزدی است . و او در حیات خود بمجهت فضیلت و تقوی و بلندی همت و سحر اخلاق بود و او صاحب شهرت فراوانی است در شرق و غرب و او را با و امریکا و در هر نقطه هزاران ابناء مذهب او موجودند اما صفات او را هیچ شائبه سوئی مشوب نکرده و اخلاق او در نهایت انس و فروتنی بود روح و نفسی بزرگ داشت آرام و ملایم بود در مبدأ الوهیت راسخ بود صاحب حکمت و متانت بود صبور و شکیبابود در کار خیر و احسان و مهربانی در حق پیچارگان و مساکین و بیوم زنان و یتیمان فوق الاماده مجد و ساعی بود روزگار بکرات مارا با او همدم کرد پس چاره نمی جز این نمی بینیم که باره از نمائیم او را که خودمان شفاهاً شنیده ایم ذکر نمائیم و آن اینست . خداوند پر دگار جمیع مخلوقات است همه را در زمین خود ممکن داده و بر هر چه یافت شود در زمین از حیوان و گیاه و آب و جهاد و هوا مسلط ساخته و بین احدی بادیگری فرق و تفاوت نگذاشته پس مردم

این زمین را ببقعه عمای متعدده تقسیم کرده هر بقعه تیرا بتای خوانده اند مثل انگلیس فرانس المانیا امریکا و بر این اوصافی مختلفه خصوصت و مقاتله را پیش گرفته اند خدا انسا را افتاده حال و باسلامت نفس و صاحب انس آفریده نه چنگال در دست انسان است و نه نیش در دهان اوست و او خود شمشیر و توب و اسباب خونریزی را ایجاد کرده لازم است سلامت عمومی انتشار یابد و مذاهب یکی شود و مساوات عمومیت یابد .

از برای این تازه گذشته مکات بزرگی است نزد پادشاهان زمین و از قرار مذکور سردار بیطانی که در ۲۳ ایلول سنه ۱۹۱۸ حیفارا فتح کرد هنگام ورود بشهر برای زیارت این منتقل فرمان مخصوصی را در یافت نمود (یعنی از طرف امپراطور انگلستان مأمور شد که مخصوصاً حضرت عبد البها را لدی الورد زیارت نماید) و پادشاه انگلیس نشانی از عضویت امپراطوری انگلیس از درجه نجات و بزرگی باو بخشید و او آن را از روی مجامله قبول فرمود بجهت اینکه او میل نداشت بأمثال این امور .

مراد این است که حضرت عبد البها مایل نبود که نشان دولتی را قبول فرماید و در امپراطوریت عضویتی داشته باشد و از طرفی همرد احسان را جایز نمی شمرد خصوصاً احسان يك امپراطور جلیل القدر را لهذا بطور مجامله قبول فرموده و باجمال بر گذار نمود (مؤلف) این فقید (عبد البها) لغت فصیحی را نیکو می شمرد و جز بآن تکلم نمیفرمود اما لغت خودش فارسی بود و لباس او قبا و لباده سوری بود باعباء و بر سر او مولوی بود از پارچه سفید .

روی او منظر لطیف پسندیده داشت و صاحب محاسن و موی فروریخته سفید بسیار براق بود « یعنی کیسوان بلند فروریخته براق داشت » در وجه او بشاشت و در ترکیب جسم او متانت بود

معتدل القامه و گندم گون بود دارای دو چشم براق و صحت خالص بود و کمتر بمرض گرفتار میشد * سه روز قبل از ارتحال خود اظهار کسالت فرمود و در یکی از اطاقهای خود منزل نمود و در آن اطاق بسیاری از اهالی حیفا او را زیارت کردند و در ساعت پنج از همان شب رحلتش دو نفر از بزرگترین اهالی حیفا نزد او بودند و اشاره کردند که اطاق را تغییر دهد در جواب فرمود در خواب دیده ام که ملازم همین اطاق باشم و غیر از این اختیار نکنم و من در چندین آبادی روی زمین ساکن شده ام و عنقریب خودم در جوف این زمین آباد خواهم شد (۱) و چون آن دو نفر از نزد او بیرون آمدند بجهت وداع ایشان تادر خارجی تشریف آورد و آنها خواهش مراجعت نمودند برای آنکه مبادا هوا او را آسیبی رساند جواب داد که نقلی نیست .

چون باطاق خود مراجعت فرمود چند مرتبه انقضای اجل خویش را اعلان نمود و فرمود که ساعات حیات من بشماره افتاده است .
و او وصیت نامه خود را بجامه اولی هنوز باز نشده و هر زمانه مفتوح گردد معلوم خواهد شد که محل دفن او کجا و ولی امر که بعد از او زعم بهائیان باشد کیست .

و در ساعت يك و نیم بعد از نصف شب دو شنبه ۲۸ تشرین ثانی ۱۹۲۱ روح طاهر خود را بدون کثر زحمتی بیرون داد و صبح دو شنبه ندای رحلت او بلند شد چنانکه در صفحه اولی مذکور است .

مشهد الفقیه (قرارگاه عبدالبهاء)

الساعة الرهيبه (ساعت هولناك)

پیش از رسیدن ساعت نه از روز سه شنبه ۲۳ تشرین ثانی ۱۹۲۱ راه وسیعی که ممتد است از خیابان لبنی بدامنه کوه کرمل از جمهور اهالی واعیان قوم و اشراف بلاد پرشد در حالتیکه دلهارا خفقان (۱) این جمله بجهل است و در اصل و ترجمه کاملاً مقصود بدست نیامد

گرفتی بود و نفسها جبر شده و زبانها ساکت بود و خشوع و آدابی در میان جمعیت مانند بنای محکم حکم فرماده در این هنگام جمعیت مردم بجزازه فقید رو نهادند و مقدم بر همه سر هر پرت صحنه ایلی بود (سر کیسر عالی انگلیس در فلسطین) که او را مندوب سامی گویند ربا اعضاء و حواشی خود مخصوصا برای تشییع حاضر شده بود همچنین حاکم مقاطعه فیذقیه حضرت مستر سائس و قونسلهای دول و رؤسای روحانی از عموم طوائف اسلام و مسیحی و اسرائیلی

زردیک شدند بجزازه فقید خویشان و پیروان او در حالتیکه از اندوه میسوختند و از اشک چشم میگذاختند و بر جنازه افتاده آن را بوسه میدادند بوسه از عقب بوسه و حرارت و حسرت ایشان چنان بود که اگر ممکن میشد زندگی عودت کند و جانها باز گشت نماید مقتضی بود که این حرارت و حسرت حیات او را عودت دهد و جانها را بجمهای ساکت بپریح برگرداند و چون ایشان (یعنی عائله و اتباع) از این محل وحشتناک و منظره دردناک برگشتند صدای ناله و ندبه و صریخ نوحه و بکاه مرتفع گردید و تابوت بلند شد در حالتیکه در آن تابوت حکمت و بلاغت و حلم بود که در کف مردان در آمده و تابوت از چوب ساده سفیدی بود که روی آن بشال کشیری گران بها پوشیده شده بود چون آن موکب بسیر و حرکت آمد نظر های پر خشوع آنرا احاطه کرد و دلهای سوزان طائف حول آن کشت کسانی که جلوی آن جنازه میرفتند عبارت بودند از دسته از پلیس بر کدی صاحب منصب خود و کودکان عریان از طائفه اسلام و مسیحی باطیلبها و علما و غواصان و پیشکاران قونسلهای دول و مشایخ طرق اسلامی که نشید های حزن آور جلوی زمش میخواندند و مندوب سامی و اجزای او دوش بدوش جنازه میرفتند *



جمعیت حیفادری آشوبگر جنازه حضرت عبدالبهاء

و حضور حاکم ایالت و اقارب او بر هیبت این موکب میافزود و سیر این موکب بر ترتیب مذکور متواصل بود در آنجا بان که منتهی میشود بکمر کوه کرمل در حالتیکه انتظام کامل بود و جمعیت از چپ و راست صف زده بودند و تمام آن جمعیت ساکت بودند بطوری که گویا مرغ پر سرهای ایتان نشسته و مثل این بود که زمین زیر تابوت کشیده میشود تا اضطراب نشود مسافر گریمی که بغیر از او نیست صاحب دستهای نورانی که در این بلاد بر بیچاره و فقیر بذل نمایند و با وجود دوری راه بر احدی نشانه ملال ظاهر نشد تا اینکه آنجماعت بمقام باب معلم اول مذهب بهائی رسیدند :-

در ساعت ده و بیست و پنج دقیقه جنازه را از سر دوش و دستها فرود آورده بر تختی نهادند که در مقام بلند بنیانی واقع بود و نیکوترین مرکز را در جیل کرمل حائز است و اطراف جنازه مندوب سامی و اجزای او و حاکم ایالت بودند سپس علمای اسلام و رؤسای روحانی و چون مؤخره موکب رسید چنان اجتماع مهیب بود که حیفا نظیر آنرا ندیده بود و چون سکون و قرار حکمفرما شد حضرت شهاب ادیب یوسف افندی خطیب ایستاده و مرتجلا خطابه مؤثری ادا کرد که ما هر چه را توانسته ایم در اینجا ذکر می نمائیم (و آن این است)

یا معشر العرب و المعجم الخ

ای گروه عرب و عجم از برای چیست که می بینیم شما جمع شده اید؟ از چه جهت زده و حیرانید و از بهر چه فکر میکنید؟ آیا فکر شما برای سردن است و بجهت خاطر این مدتی که زنده حقیقی است؟ هر روز کاروانهای اموات جلوی روی شما میگذرد و شما برای آن مهیا نمیشوید؟ بر که گریه می کنید؟ آیا بر کسی گریه میکنید که دوش در حیات خود بسیار عظیم و بزرگ بود و امروز صبح در ممات خود بزرگتر از اول است؟ آیا گریه میکنید بر کسیکه تجلیل کرده اید او را باینکه

ملقب باشد بلقب حکیم یا امام ؟ این شخص که بعالم بقا انتقال میفرماید گریه بر او سزاوار نیست گریه کنید بر فضل و ادب - گریه کنید برای خاطر خودتان بجهت اینکه شما فاقدشده‌اید او را و این فقیه شما نیست مگر کوچ کننده کرمی که از عالم فانی شما بسوی عالم ابدی می‌رود گریه کنید یکساعت از برای کسیکه هشتاد سال برای خاطر شما گریه کرد و نظر کنید راست و چپ و مشرق و مغرب و تصدیق کنید مرا در این خبر که چه فراغی در بزرگی و وجاهت حادث شد (یعنی جای بزرگی و وجاهت در این عالم خالی شد) و چه رکنی از ارکان سلامت خراب گردید و چه لسان آزاد طلیق فصیحی ساکت گشت آه و بسیار آه نیست این مصیبت مصیبتی که دلی در آن بشکند و چشمی اشکبار شود بلکه و امیدگذارم شما را که جوانان شما بر پیران بگریند و پیران شما بر جوانان ندبه کنند (یعنی در این ماتم پیر و جوانان در حسرت و حرمانند پس باید جوانان برای حرمان و سوز دل پیران بگریند و پیران برای حسرت اندوه جوانان ندبه کنند) بدای بحال ما کین که خیر و نیکی از ایشان جدا شد و بدای بحال یتیمان که پدر مهربان از آنها دور گشت های های اگر قدیه و قربانی برای سر عبدالبهاء عباس قبول میشد اشخاص عالیقدر برای او قربانی میشدند و لکن او اجل از این است و از برای هر اجلی کتابی است پس باز گشتی برای حکم الهی نیست چگونه ذکر کنم برای شما از آثار این یگانه مرد عالم انسانیت و حال آنکه آن مآثر اعظم از این است که بذکر و بیان یگنجد و بیشتر از آن است که بشماره و حساب درآید پس کافی است او را که از او در هر دلی يك اثر بزرگی و بر هر زبانی يك ذکر نیکویی باقی و موجود است و کسیکه یادگار نیکو و ذکر ابدی خود را گذاشته پس او نمرده است * تعزیت باد شمارا ای اهل جهاه بصر و تسلی اما امکان ندارد که احدی از اهل مشرق و مغرب شمارا تعزیت گوید و حال آنکه خود را اولی

بتسلیت و تعزیت می بیند . (یوسف خطیب)

بعد از آن حضرت فاضل سری ابراهیم افندی نصار چنین تکلم کرد
بکیت علی الدنیا و قد مات سیدی و منلی من بیکی اذا مات سیده
تاجهان باقی است گریم زانکه بی مولا شدم

همچو من باید بگرید هر که بی مولاستی

برای چیست این گریه های جگر شکاف ؟ چیست این نوحه و ناله ؟
چه خبر است در میان مردم ؟ آیا کوهی فروریخته و یازارزه و لغزشها
در زمین افتاده ؟ نه این است و نه آن بلکه یگانه مرد فضل و عظمت
(عباس البهاء) رحلت فرموده و بتحقیق که

خرجوا به والکل باک حوله صدمات موسی یوم دک الطور

خاق گریان اینچنین بیرون دویدند از سرای

طور مندک گشته یاخود منصعق موساستی

زهی وحشت و دهشت از هول این مصیبت دردناک این خسارت و طغیه
و مصیبت عمومی است که در مثل آن پیوند دلهای پاره میشود و در چنین
موقع وحشتناکی گریبانها دریده میشود پس آه از سوز دلهادر گذشت
آقای بزرگ عباس بهاء پس فروریخت کوه نیکی و احسان و ساکت شد
العیاس صوت او در اقالیم معموره و مصیبت زده شد عالم انسانیت
در حالتیکه ذکر نیکیهای بی شمار او بر زبانها جاریست و چشمها گریان
و دلهای تاب است زهی حسرت و دریغ !

زندگانی کرد عباس مدت هشتاد سال و آثار حیات او مثل پیغمبران
مرسل باقی است تهذیب اخلاق فرمود و تعلیم داد - احسان کرد و پناه
بخشید براه راست هدایت و ارشاد نمود و قوم خود را بعبود و بزرگی
رسانید و زود است که از جانب پروردگار اجر بهترین نیکو کاران
جزای او باشد ای گروه مردم بشنوید - نمرده است عباس نمرده است
و پوشیده نشده است نور بهاء نه پوشیده نشده است بل شعاع آن

بزودی مانند آفتاب پرتو خواهد افکند تا آنجا که خدا خواهد .
 زندگی کرد عباس یادگار بهاء در حالتیکه معنی حقیقت و حیات
 ادبیه از حیات او منبث بود و بسبب وجود او حیات روحانیه تجلی
 نمود پس نقل مکان فرمود از دنیای خود بسوی جهان در پیشگاه
 پروردگار خویش بشانیکه مالک است آنرا و نیکبهای خالص و صفات
 ارجمند او احاطه کرده اند او را . آری ای قوم من مشایخت کرده اید
 جسد فقید بزرگی را که بسوی مکان دیگر خود می رود یقین کنید که
 عباس شما الی الابد باقی خواهد بود و در میان شما با اعمال و اقوال
 و صفات و حیات روحانیه خود زنده است و در اعلیٰ عالم مقام جمیع
 جوهریات حیات خود جاوید است و داعی کنیم عباس مادی خودمان
 را در حالتیکه ماده او از انظار ما غایب میشود و لکن عباس حقیقی
 روحانی ما از عقول و افکار و قلوب ما جدا نخواهد شد و ذکر او
 از دهانهای ما نخواهد افتاد (خطاب بجزاؤه مبارک)

ای راقد بزرگ کریم تو احسان کردی در حق ما و هدایت فرمودی
 ما را و تعلیم دادی ما را زیست کردی در میان ما بنام آنچه معنی کلمه
 عظمت و بزرگی را حائز است و مباحثات ما بر رفتار و کردار تو است تو بلند
 کردی قدر و منزلت مشرق زمین را بمنتهای درجه بلندی تو اصلاح
 فرمودی تو تهذیب صفات نمودی توسعی و کوشش خود را تمام کردی
 پس رسیدی بتاج مجد و بزرگی بخواب آسوده در ظل رحمت پروردگار
 خود و او جزا میدهد تو را بهترین جزاء و ای شاخهای شجره بهاء
 در این موقع تقدیم میکنم بسوی شما تأسف خود را و مسئلت مینمائیم
 از پروردگار خود که بیخشد بشما تعزیت نیکو و تعزیت و تسلیت ما را
 در حفظ و رعایت شما قرار دهد و جزا دهد خاندان شما را بهترین جزاء
 عوض نیکبهای وطنیه این خاندان بدرستی که اوست شنوا و پذیرا
 (ابراهیم نصار)

و حضرت صاحب الفضیله الاستاذ محمد مراد افندی مفتی حیناً این
بیانات را قرائت کرد : هنگامی که يك امتی بزرگی از بزرگان خود را
مفقود میکنند اعم از اینکه در علم خود بزرگ باشد یا در فضل خود
بزرگ باشد یا در سیاست خود بزرگ باشد یا در مبادی و مبرات خود
بزرگ باشد تسلی ایشان در این است که لابد از میان فرزندان او کسی
بیرون خواهد آمد که جایگیر آن شخص بزرگ باشد و لیکن مصیبت
عالم انسانی در این فقید قیاس بغیر آن نمیشود بجهت آنکه این کوچ کننده
کریم محلی را که خالی گذاشت از وجود خود احدی از ابناء قبیله
او آنرا پر نمیسازد دوست ندارم که مبالغه کنم در بیان مقام این مرد
بزرگ پس دستهای نورانی او را در راه خدمت بعالم انسانیت و آثار
روشن و عیارا در عمل بر واحسان احدی انکار نکرده است مگر
کسیکه خدا مهر بر دل او نهاده باشد .

عبدالبهاء در جمیع ادوار حیات خود بزرگ بود و منسوب
بمصمت بود و نگاهدارنده بود نفس خود را * دارای عواطف شریفه
و مبادی سامیه بود اخلاقی پسندیده و سیرتی نیکو داشت ذکر او
در مشارق زمین و مغارب آن مشهور است و او مرتبه بلندی را احراز
نفرموده مگر بکوشش خود و این منزلت عالیه و مکان بلندی که در
دلها دارد باقی نرسید مگر بسبب مساعدت باهر فقیر و پناه دادن
هر غم زده و تسلی دادن هر مصیبت دیده .

او که مستحق رحمت الهی است بر نکات شریعت اسلامیة واقف
و آگاه بود دانشمندی بزرگ و استادی نحریر بود اگر شخص او غایب
شده است اعمال او در چشمها باقی است و از اذهان محو و فراموش نمیشود
و اگر مرده باشد عباس نام نیکش لازال بر قرار است

✽ خطابه بجزایزه مبارکه ✽

توای مسافر و کوچ کننده کریم زندگی که دی، با عظمت ...

و مرگ تو نیز با عظمت و بزرگی بود و این مشهد کبیر و مویک مهیب نیست
 مگر برهانی ساطع بر عظمت تو حیا و میثاقاً اما بعد از تو ای فقید کیست
 برای فقیران و کیست برای گرسنه گان و اندوه زدگان بلکه کیست
 برای بیوه زنان و یتیمان بعد از فقدان یگانه مرد انسانیت و تنها مرد
 خیر و معروف * پس آسوده و راحت بخواب در مرقد خویش با وثوق
 و اطمینان کسیکه آنهاست مناقب او و این است خاتمه حیات او پس او
 خود حجت است در اعمال خود و باقی است در آثار خویش * خداوند
 در این حادثه جسیمه و مصیبت عظیمه آل و اقارب تو را بصبر جمیل
 الهام کند و در رحمت و رضوان خود تو را فرو برد اوست شنوا و پذیرا
 پس حضرت الاستاذ عبدالله افندی مخلص این خطابه را خواند
 آیا دیده اید که چگونه شمس غروب میکند و ماه شب چهارده
 رو با فول می رود و ستاره فرو میریزد آیا شنیده اید چگونه تخت
 و از گون میشود و کوه ها از هم می پاشد و آثار دگرگون میگردد آیا
 ادراک نموده اید که امثال این اتفاقات و مسموعات چه دهشت عظیم
 و وحشت الیم و رعشه و لغزشی را در نفوس و قلوب و اجسام یادگار میگذارد
 همه این حادثات آسمانی چیزی نیست در وقت قیاس بمصیبت کنونی ما
 و اتفاق بزرگ ما و کارته کبرای ما که سزاوار است برای آن دلها منشق
 شود نه گریبانها و بجهت آن گوشه های جگر پاره شود غرض جامه ها
 آری آفتاب دانش غروب کرد بدر تقوی افول نمود ستاره مکارم
 اخلاق فروریخت تخت فضیلت سرنگون شد کوه احسان و نیکی
 از هم پاشید آثار هدایت دگرگون شد بسبب رحلت این مسافر کریم
 که انتقال میفرماید از جهان فانی بعالم باقی * مرا بنظر نمیرسد که حاجت
 باشد در بیان فضائل این فقید بزرگ ما و شماره کردن مناقب این نور
 جبین میمنت ها پس همه شما با گواهان عادلانی هستید بر آنچه خداوند
 نهان کرده بود در وجود او از حسن جمال و خلق جمیل و وسعت صدر

و دریای جود و کرم حاتمى پس کیست که گرسنه تیرا بعد از او اطعام
 کند و کیست که برهنه تیرا بپوشاند و کیست که حسرت زده تیرا
 نیکی کند و کیست که گمراهی را هدایت نماید و کیست که بیوه زنی را
 رأفت نماید و یتیمی را موااسات فرماید و کیست که تشنه علمى را
 با آبگناه صافی و بوستان خرم وارد سازد بلکه کیست از برای محافل
 و منابر و محل های خطابه و جایگاه علما و احبار * همه آنها خالی شدند
 از یکتا اثر خود و بیهمتای دلاور خویش و مردانه مرد مشهور خود
 و بدر تابان خویش * و من معذرت میطلبیم از شماها اگر در این ایستادن
 خود (برای خطابه) وفائی را که واجب است نیکو بجا نیاورده باشم
 و قادر نشده باشم که ثنای نیکو و وصف شایان و ستایش پسندیده ای
 که این مسافر کریم آنرا استحقاق دارد ادا کرده باشم * پس آنچه بر زبان
 من جاری است نیست مگر نتیجه قریحه مقروح زخم دار من و فواید
 خون آلود من پس اینها در حقیقت پاره های جگر است نه کلمات
 و اشک های دیده است نه عبارات * ای آقایان بهائی این مصیبت تنها مصیبت
 شما نیست بلکه این مصیبت اسلام است بنامها و نکبت عالمیان است
 از قدیم و جدید (یعنی آسیا و امریکا) پس تعالیم بهاء الله که شخص او
 منسوب به محمد رسول الله است منتشر است در مشرق و مغرب زمین
 و پروان پیشمار او باما در این ندای رحلت هم آوازند و گویا می بینم
 همین امروز سیمهای تلگراف این خبر و حشتناک را بدوش گرفته بسوی
 ایشان میبرد و علی الصبح در این امر راحت بر (یارنج آور) از صبر
 و شکیبائی گفتگو میکنند و راهی با آن نمی یابند و از تعزیت می پرسند
 و با آن غیرسند و از تسلی جستجو میکنند و بسوی آن راهی نمیجویند .
 حجاز و مصر و شام که گهواره اسلام است و عتبات عالیات که
 بزرگترین جسدهارا در بردارد با خاک ابران که این جواهر قیمتی
 و لؤلؤ گرانهارا بیرون داده کلاً شریک میشوند بایست المقدس در این

حسرت و اندوه بر این کوچ کننده کرمی که الآن میخوابد سلامت در دامنه کوه کرمل و در موطن یثع و ایلیا و برادرانشان از انبیاء ماوی می گزینند عطا کند خدا ما و شمارا اجر و ثواب و بدهد عا و شما صبر و شکیبائی در این مصیبتی که گویا شاعر آنرا قصد کرده گفته است .

تلك المصيبة انت ما تقدمها وما لها مع طول الدهر نبيان
ز این مصیبت شد فراموش آن مصیبتها که بود

ليك خود منسى نگرده تاجهات بر پاستی

و حضرت فاضل شیخ یونس افندی خطیب بالبدیهه این اشعار را انشاد و قرائت کرد .

حکم الاله يموت عباس البهاء	رب التقي والفضل والرفان
كل الانام بكت و طال نحيبها	لفراق من هو عين كل زمان
غرس الفضية في رياض علائه	فنمت وكان قطوفها متداني
فانخلق اجمع شاهد لفضائل	وما اثر جازت على كيوان
يا آل عباس البهاء لكم البقاء	الله باق والخلیفة فانی

و رئیس روحانی کاتولیکهای روم که نام او باسیلیوس است و او را بقدرس الاب الخوری ستایند (یعنی پدر مقدس تارکین دنیا) قرائت کرد کلماتی که مشتمل بود بر کرامت و جلالت و شیخوخیت (عبدالبهاء) و بعضی اعمال خیریه او در حق فقراء .

پس بلند شد حضرت منشی بزرگ و شاعر روشن ضمیر آقای ودیع البستانی و این قصیده را برخواند

لك في النفوس وفي العقول بقاء	فالموت عندك والحياة سواه
والمرء مثلك شيمة وسجية	ومزية ما رامهن فناء
ولو ان حيا لا يموت بيومه	مامات آدمنا ولا حواء
والعمر بين اثنين من مهد الى	لحد فذا الالف وهذا الياء
تقضى وقد يكون من جزع وفي	تلك القلوب تملة ورجاء

ولئن تكن عبدالبهاء بعينهم
 ضمته عكا بيهجتها وقد
 عباس يا عبد البهاء بن البهاء
 عباس يا عبد البهاء بن البهاء
 عباس يا عبد البهاء بن البهاء
 عباس يا عباس يا عبد البهاء
 أشرفت في غرب فلاح صباحه
 أترام ببعيد نورك أبصرو
 عباس يا عبد البهاء بن البهاء
 قدمت في ارض مباركة بها
 ارض اتأها في سراها محمد
 ارض تقدسها لنا وطننا وان
 نحى حماها لآتهان قبورها
 وزود عن هذا الضريح ومن به

فبعينهم ايضاً ابوك بهاء
 فتحت لقبرك صدرها حيفاء
 مات الرجال وعاشت الاسماء
 نفسى لملك في الزمان فداء
 انت الحكيم ودونك العلماء
 ماذا تقول بيومك الشعراء
 والشرق شرقك والصبح مساء
 ك ونحن يبهرنا السننا الوضاء
 كن ما يشاء الله لا ماشاؤا
 عاش المسيح ومريم العذراء
 ارض تراها نعمة وثناء
 جارت ففيها جنة وسما
 وفدى قبور الصالحين ذماء
 والعهد ود بيننا وولاء

وديع البستاني

اديب برنا وخطيب توانا حضرت خواجه سلامون بزا كلو في الحين
 اين خطابه را بلفت قرانسوي از حفظ خواند و بلاغت اين خطابه
 قسي است که عربيت عاجز است که تمام معاني اورا اتيان نمايد لهذا
 مجبور شدیم که عين خطابه را بلفت فرانسه درج کنیم و بعد از ان بعربي
 ترجمه ننائيم. و اين است ترجمه فارسي آن که اين (آواره) از ترجمه عربي
 آن گرفته است .

در زمانیکه بی دینی و عدم اعتقاد انتشار یافت و جز محسوسات
 مجربه امری طرف اعتقاد واقع نشده در زمانیکه مادیت و طبیعت
 مطلق العنان و منتشر گشته عجیب و نادر است که یافت شود حکیم
 و دانشمند پر و بال گشاده مانند این وجود مبارکی که اينک مجلي تأسف

ما واقع شده و او عبدالبهاء عباس است که تکلم میفرمود با دلها و عواطف بشریه و مینوشانید روح را بتعالیم و مبادی معروفه که بهترین اساس است برای هر دیانتی و شناخته شده است بیان و اقوال او که چون با نخبه‌های زمان و نایفه‌های دوران که بمبادی خود متمسک بودند طرف مباحثه واقع شد چگونه ایشانرا اقتناع فرمود.

اما حیات و زندگانی او گویا مجسمه فداکاری بود و ترجیح دادن سعادت و نفع دیگران بنفع خصوصی خود.

زنده کرد پیشوای ما از سطاطالیس و سقراط را پس پیروان ایشان که تقرب میجستند بسوی او خواندند در وجود او صفحه بزرگی از حکمت دینیّه و اجتماعیه را.

از زمان ارسطو تا این روزگار ما فلاسفه که تعلیم روح انسانرا برگردن گرفته بودند در مبادی خود تعصب میورزیدند و هر چیز را که وسیله تقویت و ارتکاز فلسفه خصوصی خود میدانستند بآن تمسک میجستند و برای مخالفین خود نکبت میخواستند. اما در اینجا نه کید یافت شده و نه تعصب و نه خواهش نفس بلکه تماماً اخوت بود و برادری. عالم انسانیت در اینجا یک طرفدار بزرگ برای خود یافته که او جمع میکند بهترین مبادی را که در کل ادیان موجود است و آنرا تعلیم میدهد و همه ماها بر آن اتفاق داریم. پس پیغمبران یهود و مسیحی و اسلام که طالب این اخوت بودند امروز دستهای خود را دراز میکنند و با این مبادی شریفه مصالحه مینمایند یعنی مبادی این پیغمبر که نام او عباس است. فلسفه عباس سهل و ساده است ولیکن بسیار بزرگ است و شامل موافقت است با طبایع بشریه و امید است بزودی خوبی‌های این مبادی او هام و تعصبات را مفقود سازد. میگویند که فلسفه او شخصی نیست چه که بنا نهاده است آنرا بر امتزاج با فلسفه دیگران پس چه بسیار است که بهترین صورتهای مسائل بسیطه در وقتی

بر ما ظاهر میشود که آن مسائل بموقع خود ذکر شود و وقت اثبات آن شناخته شود.

چنانکه افکاری که خیلی شریف است ولی بی قیمت بنظر رسد عاقبت حق اکرام و قوت آن باو داده خواهد شد.

فلسفه او ابتکاری و اختراعی است علی الظهور والوضوح و در زمان ما این شخص مرتکز تمام مسائل منطقیه و عقلیه را مربوط و مرجوع فرموده با اکتشافات علمیه علی الرغم عقول ما که فقط با کتشافات و اختراعات و علوم پایبند شده با وجود اختلافیکه در آنهاست پس دلها انشاد میکنند سلام مغربی را.

عباس و پدرش از پیش هر دو برگردن گرفتند این کار بزرگ را و باین مناسبت میگوئیم که همیشه دو عامل بوده است که میان شرق و غرب را تفریق کرده پس در حالتیکه می بینیم غرب اهتمام دارد به آشکار کردن آثار طبیعت - و عیان کردن امور نهانی و نمو دادن علم و دانش بسبب اینکه برسد باو علوم و اکتشافات در همین حال می بینیم مشرق را که محل ظهور انبیاء عظام و صاحبان شریعت واقع شده مبشرین چندی دیاناتی را ترویج میکنند و ممتد میسازند و دلهای آنها که زیر آسمان کیوداست پر میشود از آثار آن دیانات پس شرق و غرب هر دو با ایجاد مشغولند شرق بلند میشود بدیاناتهای خود و غرب بلند میشود باختراعات و اکتشافات خویش و هر دو حالت لازم است برای حیات اجتماعی ما.

عباس رحلت فرمود در حینا در فلسطین زمین مقدسیکه انبیاء ظاهر شدند در آن قرنها از پی قرنهای و امروز دره خود را در وجود این فقید تازه میکند و از سر میگیرد و ما تنها برای این فقید گریه نمی کنیم و تنها با افتخار نداریم بلکه اینک در اروپا و امریکا و در هر عالمیکه تشنه اند بسوی این مبادی اجتماعی که داعی اخوت است

گریه میکنند بر عباس - رحلت فرمود عباس بعد از اینکه بادو
امر ملاقی شد در عکا حبس خانه عثمانی در مدتی که کمتر از ده سال
نیست مسجون بود و بغداد پایتخت بنی عباس نیز زندان او و زندان
پدرش واقع شد اما مملکت ایران که گهواره قدیم این حکمت صافیه
الهیة بود اولاد خود را بدور انداخت آیا دیده نمیشود در این امور
حکمت الهی تا مخصوص شده باشد بآن حکمت این زمینهای مقدس
که از قبل منبع افکار سامیه بوده و از بعد هم خواهد بود علی الدوام
این شخص که از دست رفت گذشت بعد از او افتخار و بزرگی
اما نبرد آن کسیکه نوشت و تعلیم داد این مبادی شریفه را بلند است
مقام اولاد و عشیره او در میان امتهای و انتقال جست او بسوی سعادت
که بتاج همیشه گی و ابدیت مزین است (سلامون پزا کلو)
سپس علامه فاضل و نویسنده فصیح کامل و خطیب سخن سرا
شیخ اسمعقندی شقیق بغوریت و بیدرنک این خطابه را ادا نمود.
عادات دیرینه عرب بوده است چه در ایام جاهلیت و چه بعد از
اسلامیت که سرثیه خوانی کنند و در این مقاصدی بوده است که از جمله
آنهاست موعظه حاضرین و مستمعین و بیدار کردن ایشان و حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم بر این مطلب اشاره فرموده میفرماید
کنی بالموت واعظاً یا عمر یعنی ای عمر کفایت است سرک برای موعظه
و پند و دیگر از مقاصد تشویق شنوندگان است برای فرا گرفتن اخلاق
حسنه و اعمال طیبه و پیروی کردن با آثار آنکس که سرثیه بر او خوانده
میشود و دیگر از آن مقاصد تزکیه و رات و دوستان اوست بذکر مفاخر
بزرگشان پس دلهای ایشان رؤف میشود و تخفیف میدهد درد و مصیبت
ایشان را و دیگر آنکه می بیند آنرا هر بافکری و عبرت میگیرد بمقتضای
مسلك و نقطه نظر خویش و میدانند حاضران که هر مخلوق سیر میکند
و چرا مینماید در این جهان و فکر و تدبیر میکند و آشکار و پنهان میشود

و تصرف میناید با اختیار و زها میسازد برای بروز کمال خود بکرات
 باذن و عنایت خالق خود جل و علا (یعنی دوره حیات خود را باین
 طریقی مختلفه بسر میبرد و مقصودش ظهور و بروز کمالات وجودیه است)
 تا آنکه اجل معلوم فرامیرسد در این هنگام تجلی میفرماید بر او
 خالق او بصفت قهر پس این شخص نفع و ضرر و موت و حیات و حشر و
 نشوری را برای خود مالک نیست و باینجهت است که خداوند به
 پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم در قرآن کریم خطاب کرده میفرماید
 وهو القاهر فوق عباده

صراحتیه سزائی محزون میکند و تجلی قهری صراحتیه است از
 استرسال مگر اینکه این آقای عباس بهائی از اهل عکا شمرده میشد
 چه که زیاده از چهل سال اهالی عکا با وی زندگی کردند مجالس او
 مجالس علم بود و تکلم میفرمود در آن مجالس بتفسیر آیات قرآنی و اخبار
 نبویه را جمع میکرد و بحکمت خود و دقت خویش بین آراء مفسرین
 و محدثین و بین آراء علمای این عصر و حکمای قدیم و جدید توافق میداد
 صدقات بی در پی از او بأرامل و ایتم و مساکین میرسید و هرگاه صدیقی
 از این عالم رفت آل و ورثه او باید فراموش نکنند نیکی و احسان را *
 برای او منزلت بزرگی بود که بخل میفرمود بر هر کس که پناهنده با او بود *
 در یک زمستانی ملاقات فرمود با علمای عکا و بزرگان و اشراف در منزل
 استاد بزرگ آقا شیخ علی میری نور الله مرقده و در فصل تابستان نیز
 همین اجتماع حاصل شد در قرب منزل او در میدانی که در محله فاخوره
 است و در این دو اجتماع هر کس نشسته بود جز کتاب تاریخ و تفسیر
 و حکمت و مجموعه اوراق حوادث که مخصوص باشد بمباحث علمیه
 و فنیه چیزی دیگر نمیدید . پس از آنکه در حیف منزل گرفت مسافرت
 فرمود با اروپا و امریکا و مواعظه و نصیحت و خطابه های بلیغه در آنجا
 انتشار داد و مرادش از این نشریات این بود که بین ارباب ادیان و مذاهب

الفته دهد و جدال عنيف را زایل سازد از دلتها و زبانها * ثم رخص مي فرمود
 همه را بر تمسك بجواهر و اعراض (يعنى حقائق) و گذشتن از فروع
 و عوارض (يعنى تقاليد و اوهام) و اين رويه كه با اسلوبهاي علميه
 داشت مخصوص بود بمسلك خودش . جمعي از ايرانيان و غير هم بر او
 اعتراض كردند و بر مسلك و آراه او انتقاد نمودند و رسائل و كتب مديون
 و مطبوع و منتشر ساختند ولى او در سير خود كوشش داشت
 و بانتقادات و اعتراضات ايشان كمالت حاصل نمي كرد و از عداوت
 و بغض ايشان متالم نميگشت و عادت بر اين جاري شده كه هر صاحب
 امر تازه و هر ذي مبدئي ناچار است از اينكه دسته او را موافق شده
 مدح نمايند و دسته ديگر مخالفت نموده قدح و مذمت كنند سنة الله
 فى خلقه و لن تجد لسنة الله تبديلا اينك من مرد صرا متذكر ميسازم
 بفرموده پيغمبر صلى الله عليه وسلم اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا ثلاث
 صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد صالح يدعوه له اين آقاى ما عباس
 علوم خود را در شرق و غرب منتشر فرموده و واضحاً و علناً و من گمان
 ميكنم كه او ملاحظه فرموده است همين مقصد صريح از حديث نبوي (ص)
 را و بوظيفة خود وفا فرموده بلكه بما فوق آن هم وفا نمود در اين جهان
 و رفت بسوي پروردگار خود پرجاي گريه و توحه بر او نيست و اهل
 و شيعة ايرانيان او بايد گوشه ارا پر كنند بد كر فضائل و مناقب او .

و اين قصيده را شاعر مطبوع و اديب مطلوب حضرت محمود افندي
 صفدي سروده مکتوباً بعائلة (فقيد) تقديم نموده (هو الحى الباقي)

فى ليلة الاثنين قد فتح السماء	و مرت لها روح البهاء ببهاها
صفت لها كل الملائكة التى	فيها وقام الانبياء بولاها
وتزيّنت تلك الطباق لروحه	حيث استحال لها فكان ضياها
يا طالم احسدت عليه الارض من	عهد الخليفة ثم زاد بكاهها
الله اكبر يا سموات لقد	ردت غلا كان فيها رواها

مهلا فان الارض قد ضمت له
 من كوثر الفردوس كان غسيله
 ومشت له كل الانام بخشية
 يا كرملا اصبحت تنطع السماء
 اصبحت فوق الشامخات مكانة
 عبد البهاء عباس او حشت الاولى
 فلا بكينك ما حيت بادمع
 ولئن بكتك الخلق جازطها البكاء
 بالغيب كم حلت كل قضية
 ولا آدم تنميك ام نوح وهل
 ام نفع ناروح المقدس ام الى
 الله ا كبر كلهم فوق السماء
 هذا مقام جازعن حد الصفات
 ولو استطيع نظمت من درر النجو
 ناسوت قدس لا يزال بهاها
 وهو المطهر او دعتة حشاها
 حتى الملوك ولاها وزراها
 نغراً وصرت اليوم من عظماها
 وغدوت اشرف بقعة ارجاها
 احيت علتهم وكنت دواها
 ياطالما مسحت يداك بكاها
 فقدوا بفقدك بدرها وذكائها
 حارت بها البلغاء مع علمها
 ينمى الى موسى الحكيم بلاها
 طه الامين لكي يقيموا عزائها
 هتفوا لروحك راجين لقاءها
 وحاز مالا ينبغي لسواها
 م ثناء على آل البهاء وعلاها

فی ۳۰ تشرین ثانی ۱۹۲۱ محمود لطنی الصنفی

و باخر نرسید این مرتبه سرانی پیش از ساعت یازده بعد از آن
 مندوب تسامی پیش آمد و مقابل جنازه ایستاده سرپوش را از تابوت
 بلند کرد و سر فرود آورد (یعنی تعظیم کرد) در حالتیکه رو بروی
 مقام باب ایستاده بود و ملاحظ شدند باواجزای او و حاکم فینیقا و اتباعش
 بعد از آن رؤساء و اهالی و تماماً اسفناک بودند در این مصیبت بزرگ
 و حادثه دردناک و خسارت حاصله و خالی شدن جای کسیکه حیناً او را
 مفقود کرده است اولاً و تمام اقطار عالم ثانیاً و ما را بتمجب آورد در این
 احتفال شدت مواظبت رئیس و فرمانده پلیس فینیقا مستر سنکر در ترتیب
 سیزه دادن و منظم داشتن حرکت و سکون همچو جمعیت بی شمار را

مؤلف گوید

آنچه را صاحب خزیده النفر نگاشته کلام مطابق واقع است مگر در دو نکته غیر مهمه * نکته اولی آنکه نوشته است بعد از کشف الواح وصایا مدفن آنحضرت شناخته خواهد شد * پس باید دانست که امر مدفن و مضجع حضرت عبدالبهاء مربوط بالواح وصایا و منصوص در آنها نبوده بلکه قضیه بر این منوال است * بعضی از مجاورین حیفا که از آن جاه است آقا عباسقلی کایدار و خادم مقام اعلی حکایت کردند که چون حضرت عبدالبهاء مقام اعلی را شروع بتأسیس فرمودند يك انبار آبی در وسط آن زمین که اکنون در زیر بناء واقع است بیرون آمد و چون در کوه بود و محلی بسیار معتبر بقسمی که ممکن نیست هیچ حادثهئی از قبیل سیل و زلزله و حریق و غیره بتواند بانجا خسارتی برساند لهذا امر فرمودند آنجا را بسیار متین و محکم تعمیر کنند و پوشند * پس آنرا بدو قسمت منقسم ساختند دیواری در وسط قرار داده در يك قسمت آن صندوق مطهر نقطه اولی را قرار دادند و قسمت دیگر را پوشیده و راهش را بسته رها کردند و احدی نمیدانست که آنجا برای چه مقصد است بلکه اکثری بی اطلاع بودند که در جوار مضجع نقطه اولی همچو محلی موجود است * چون صعود واقع شد اکثری از احباء متحیر بودند که مضجع مطهر مرکز میثاق کجا واقع خواهد شد بعضی اظهار داشتند که گرا را از حضرتش شنیده شد که آرزو فرموده که در وسط راه حیفا و عکا مدفون شود قادر عبور و مرور زائرین که از حیفا بمسکوا و از عکا بحیفا میروند سر راه ایشان واقع شده باشد * و اگرچه این قول را نمیتوان انکار کرد چه که خود این بنده نیز از جمله آنهاست که این کلمه را شنیده ولی انصافاً نه بیان را میتوان از قبیل انصوص و وصایا محسوب داشت و نه اسباب انجام این مراسم در آن هنگام فراهم بود چه آن محل اینک بیابانی است

شتران و شاید تادویست سال دیگر هر قدر عکا یا حینا یا هزدو آباد
 شود و دامنه شهر و سمت یابد آبادی آن بدانجا نرسد و برای ساختن
 بنای قابلی حالیه در آنجا مایونها تقود لازم است پس موقع اجرای
 احوال منسوعه نیست و شاید ضمناً بعضی را تصور بود که استقرار
 آن هیکل مکرّم در بهجی در جوار روضه مبارکه پدر بزرگوارش
 انسب از سایر نقاط است ولی این هم مخالف سنجیه بندگی و ادبی بود که
 حضرتش نسبت پدر بزرگوار خود اظهار میفرمود * خلاصه آقا
 عباسعلی میگوید در این هنگام بنده نزد منتسبین مبارک عرض و اظهار
 داشتم و یاد آوری کردم که چنین محلی در مقام اعلی موجود است و بمباشرت
 خود آن حضرت ترتیب شده و چنین مینماید که آن مقام را برای همچو
 امر و موقعی ذخیره فرموده اند * حضرت ورقه علیا یکتا شقیقه
 عبد البهاء و ورفات مبارک و افنان و منتسبین که آنقدر در آتش حزن
 مینوختند که حتی خود را فراموش فرموده بودند پس از تذکر فوری
 مطالب را تصدیق نموده بتعین و تخصیص آن محل مقدس برای استقرار
 هیکل اقدس فرمان دادند * و اینها همه در حالتی بود که ولی امر الله
 که عنقریب بذکر شان خواهیم رسید در حینا اشریف نداشتند *
 پس همه منتسبین بر این مسئله اتفاق کردند و این بود که این محل مبارک
 را مضجع و مرقد هیکل نور قرار دادند *

نکته ثانیه آنکه چون آقا میرزا محسن افنان سناً قدری از آقا
 میرزا هادی افنان اکبر و نسباً بکرتبه بنقطه اولی نزدیکترند لهذا
 صاحب جریده گمان کرده است که حرم ایشان نیز بزرگترین ورفات
 کریمه حضرت عبد البهاء است ولی این مسئله معکوس است و شرح
 اولاد و عاقله آن حضرت از این قرار است *

ورقات زکیات

مقدمه باید دانست که دوپسر از حضرت عبد البهاء بوجود آمد

یکی مسمی شد بحسین افندی و دیگری بمیرزا مهدی ولی عمر
 هیچیک دوام نکرده از این جهات در گذشتند یکی دوساله بود
 و دیگری دوسال و نیم و بعد از آن دیگر اولاد ذکور از آن حضرت
 بظهور نرسید و بالاخره اخلاف ایشان منحصر شد بچهار کریمه‌ئی که
 در ترجمه التفسیر اشاره شده الا آنکه اولین کریمه کبری و رفته‌مایه
 ضیائیه خانم حرم آقا میرزا هادی افغان است و دوم و رفته‌مایه طوبی
 خانم حرم آقا میرزا محسن افغان و سوم و رفته‌مایه علییه روحا خانم حرم
 آقا میرزا جلال پسر سلطان الشهداء که از طرفی هم حفید عم منیره
 خانم حرم عبد البهاء است و چهارم و رفته‌مایه زکیه منور خانم حرم آقا
 میرزا احمد یزدی الملقب بحفید الوزره است و او فرزند مرحوم
 حاجی عبد الرحیم تاجر یزدی است که در اوائل طلوع مؤمن و ممتحن
 گشته مجبور بر مهاجرت شد و باعائله بمکامشرف و مقیم کوی مولای
 کریم خویش گشت و همه فرزندان که بزرگ آنها حاجی آقا محمد و وسط
 آقا میرزا حسین و کوچکتر از همه آقا میرزا احمد است که بمقامی بزرگ
 نائل شده کلا در مراتب ایمان و اخلاص بامر ثابت قدم و فداکار بوده
 و هستند * اما نسبت آقایان آقا میرزا محسن و آقا میرزا هادی بنقطه
 اولی را در طی یک تبصره و جیزه ذکر مینمائیم

(تبصره)

نزدیک ترین اقارب نقطه اولی عبارتست از سه خالو و دو برادر
 حرم * اما خالوها یکی حاجی سید علی بود که در طهران شهید شد
 و ذکر او در جزء اول گذشت و از او اولادی نمانده است * دوم
 حاجی سید محمد که رساله ایقان بنام او صادر شده و ذکر او و فرزندان
 از چندش حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و اولاد و احفادش
 گذشت و پسر بلا واسطه‌ئی که از حاجی وکیل الدوله مانده است حاجی

میرزا محمد است * سومین خال نقطه اولی که از قلم افتاده حاجی میرزا حسنعلی است که سه پسر از او مانده بود اول حاجی میرزا آقا دوم حاجی سید مهدی سوم حاجی سید حسین و آنها هر سه در یزد تجارت و املاک داشتند و هر سه مرحوم شده اولادشان همان شأن و ثروت و نام و شهرت آبا را دارند خصوصاً آقا میرزا بزرگ و سایر ابناء حاجی سید مهدی * اما دو تقریرادران حرم نقطه اولی یکی حاجی میرزا ابوالقاسم بود که نگارنده دو پسر او را میشناسد اول آقا سید حسین پدر آقا میرزا هادی و ثانی میرزا ابوالحسن که شرح ابصار و انتحار او بفاصله نه روز قبل از صهود حضرت عبدالبهاء ذکر شد * دیگر حاجی سید حسن افغان کبیر پدر آقا سید علی و آقا میرزا محسن بود که شمال وی در جزء اول درج شد * پس دانسته شد که آقا میرزا هادی حفید یک برادر از اخوان حرم نقطه اولی است و آقا میرزا محسن پسر بلا واسطه برادر دیگر از برادران حرم است * اکنون از ذکر سایر افغان که عائلات عدیده اند در یزد و شیراز و سایر بلاد میگذریم و باصل موضوع رجوع مینمائیم

حضرت شوقی افندی غصن ممتاز

اولین فرزندی که از اقتران فرع و دو شجره طیبه بوجود آمده حضرت شوقی افندی است که از صلب آقا میرزا هادی افغان و صدف اولین کریمه حضرت عبدالبهاء در سال (۱۳۱۴) هجری قدم بعرضه وجود نهاده از عهد مهد تا باین عهد همواره در حجر تربیت جد بزرگوارش تربیت یافته و بعلاوه مدتی در کلیسه بیروت و سپس در اکسفورد لندن علوم و فنون شتی تحصیل فرموده جامع علوم فطریه و کسبیه شده اینک در میان اسباط حضرت عبدالبهاء که ذکوراً و اناناً صغیراً و کبیراً تا آن سنه (۱۳۴۲) عده شان بدوازده نفر رسیده از همه اکبر بزرگوار شد و اعلم و افضل و اجمل و اکمل است * و اگر چه

نگارنده حضرت بهاء الله را زیارت نکرده ولی بعضی میگویند که در صورت وقامت جناب شوقی افندی شباهت با آن حضرت دارد * باری چنانکه اشاره شد در سنین اخیره حضرتش در اسکندریه مشغول تحصیل علوم عصریه بود که بفته این فاجعه کبری یعنی صعود حضرت عبدالبهاء واقع شد *

حضرت منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء حکایت میکردند که چند روز قبل از حدوث کارانه عظمی بی مقدمه حضرت عبدالبهاء فرمودند که اطلاع دهید بشوقی افندی که بیاید * این کلمه ایراث حزن شدیدی در من و همه اهل حرم نمود ولی باز خود را دلاری دادیم که مقصد آنحضرت شاید رجوع مهمی از مهمات امریه باشد اما دفعه دیگر آن مطلب را باین لفظ تکرار نموده فرمودند فوری بنویسید که تمجیل کند در آمدن و حتی بنویسید که اگر تأخیر کنی دیگر بجزازه من نخواهی رسید * پس در همان روز نوشتیم ولی قبل از آنکه مکتوب بایشان برسد مصیبت عظمی واقع شد و این حادثه کبری را تلغرافاً بایشان اطلاع دادیم و تلگراف مزبور مانند صاعقه آسمانی قبل از وصول مکتوب بحضرت شوقی افندی واصل شد * چنانکه احبای لندن برای نگارنده حکایت میکردند وصول این خبر چنان بود که نزدیک شد جناب شوقی افندی را بخطر اندازد و تا چند روز چندین مرتبه غش کردند و غذاء میل نمیکردند تا آنکه لیدی بلامفیلد که گفتیم از خانمهای محترمه بهائیه است در لندن داو طلب شد که بایشان سفر کند و در راه مواظبت و خدمت نماید تا ورود حینفا و چنین کرد و تقریباً یکماه بعد از صعود وارد حینفا شدند و دوباره قیامت کبری در ماتم سرای حینفا تجدید شد *

انتحار اسمعیل آقا سیمانی

اسمعیل آقا که ۲۵ سال است از سیمان تبریز باحالی شورانگیز

مقیم کوی حضرت عبد البهاء شده بود و خدمت باغچه های بیت آن حضرت بتمامها باو واگذار شده بر این کار افتخار میکرد و سرورش در این بود که چون طراوت او را در وازهار و لطافت اشجار و اثمار بنظر انور آن معدن فضل و وقار برسد بمرحبائی او را شاد فرمایند بعد از صعود عرصه دنیا بر او تنک و حیاة بی وجود مولا برایش نلک نموده خود کشتی و انتحار را مایه نجات و افتخار شمرده صبح روز دهم ربیع الثانی و هفدهم قوس که یازده روز از افول شمس میثاق گذشته بود بمقام اعلی رفته زیارت و گریه بسیار کرده تا وقتی که هیچان فوق الحد در اعصاب او پدید شده از مقام چند قدم بالا رفته در وسط درختان سرو باتیغ کوچکی گلوی خود را بریده بخیمال تسلیم جان بر خاک غلطان شده فوری آقا رحمة الله خادم باغچه های مقام اطلاع یافته در مسافر خانه مقام او لا و بدرب خانه مبارک ثانیا اطلاع میدهد و فوراً دکتور کورک امریکائی که از بهائیات امریک و باخانمش برای زیارت آمده بودند باتفاق دکتور صالح مصری داماد آقا میرزا حسین حاجی حاضر شده بمعالجه او پرداخته و بالاخره او را بمریضخانه بردند و معالجه شد ولی الی الآن در نصف بدن او ضعف باقی است *

❦ اربعین ❦

قبل از ذکر احتفال در روز اربعین یعنی چهلم از صعود این نکته را باید متذکر شد که یکتا شقیقه حضرت عبد البهاء ورقه مبارکه علیا که از اول امر تا این عهد معرض هر گونه حادثه فی بوده و هر نوع مصیبتی را تحمل فرموده و بار با همه مصائب بردوش کشیده بودند در این هنگام در سنی متجاوز از هفتاد قیامی بسزا فرمودند و نفوذ قول ایشان سبب سد سبل اختلاف گردید *
 و فی الحقیقه هم ایشان در تدبیر امور بمشورت افنان و اصهار مبارک کارها را بخوبی انجام دادند و هم بهائیان در کمال اطاعت و اتحاد جلوه

نمودند * در همان شب صعود تلگرافی بامضای آن حضرت بشرق
 و غرب عالم مخیره شد باین مضمون (قد صعد الی ملکوت الاهی
 حضرت عبد البهاء) و بعد از چندی باز مخیره فرمودند که مرکز
 ولی امر الله حضرت شوقی افندی است و عنقریب سوادالواح و صایا
 ارسال خواهد شد * و پس از ورود حضرت شوقی افندی بحقیقا
 بشارت وزود ایشارا مخیره فرمودند و احباء هم از جمیع نقاط بدون
 کتر تأمل و تزلزل انگشت قبول بردیده نهادند * تا آنکه روز
 اربعین مبارک رسید و بار دیگر در حیفا قیامت عظمی برپا شد *
 اهالی از ادانی و اعالی بیت مبارک روی آوردند و بزم عزا و تذکار
 برپا کردند خطباء خطبه انشاء نمودند و شعراء و ادباء نشیدها سرودند
 و جم غفیری از خوان نعمت آن منعم کریم متنعم شدند * اما حضرت
 شوقی افندی با آنکه در حیفا حاضر بودند در احتفال حاضر نشدند
 زیرا بی نهایت متأثر بلکه مریض بودند و الواح و صایا نیز در آن روز
 قرائت نشد بلکه قرائت آن بروز دیگر محول شد که روز ۴۱ صعود
 بود مطابق ۱۸ جدی

(الواح و صایا)

اما الواح و صایا که از قلم حضرت عبد البهاء صادر شده صدور
 آن شروع شده است در سلطای هزار و سیصد و بیست و چهار و بیست
 و پنج که حضرت شوقی افندی ده یازده ساله بوده اند * در آن سنین که
 مفتشین سلطان عبد الحمید عثمانی بمکارفته تضحیقات وارد کرده موقع
 زندگانی و حیات حضرت عبد البهاء خطرناک شده بود در آن مواقع
 این الواح و صایا شروع شده و ابتداء شده است بمناجات غرای عربی
 و بعد از آن شرح مبسوطی از جناب نبی و فائز غصن اکبر میرزا محمد علی
 و اتباع او مشهور بناقضین و بالاخره سقوط او و اینکه امیددی در باره
 او نمانده و احباء باید ناظر بفرع دو شجره مبارک حضرت شوقی افندی

فرزند آقا میرزا هادی افغان باشند که او است غصن ممتاز از دو شجره طیبه و اوست ولی امرالله و رئیس لایعزل بیت العدل * اما آنچه مسلم شده آن الواح و صایا برور ایام و سنین تکمیل شده و این مسئله بعلاوه اینکه از مضامین مفهوم است بعلاوه جناب آقا سید یحیی اخوی حرم نیز چنین ذکر کردند که این الواح در باکتهی ممهور و سپرده بدست حرم بود و هر بچندی طلب میفرمودند و چیزی از مطالب لازم را صرفوم فرموده باز مختوم مینمودند و بتوسط حرم در صندوق مخصوص مکتوم میداشتند * خلاصه در روز چهل و یکم از صمود مبارک بود که حضرت ورقه عایا که اولویت باجرای امور داشتند باحضار احباء فرمان دادند و چون احباء در بیت مبارک مجتمع شدند الواح و صایا را از صندوق مقصود برآورده ممهوراً بمجلس فرستادند یعنی از آن را آقا میرزا یوسف نغان بر خواند و نیم دیگر را آقا محمد تقی اصفهانی و باز قیامت عظمی از گریه و ضجه احباء برپا شد * و بعد از سوگواری همگی اظهار اطاعت و انقیاد نموده باحالتی آمیخته بهم از حزن و سرور متفرق شدند

اما الواح و صایا مشتمل بر سه قسمت است که هر یک از آن در موقعی صادر شده و از اثر کاک در سلك مرکز میثاق ثبت اوراق گذشته و شروع میشود بخطبه عربی غرائی و بعد از آن بلسان فارسی مطالب لازمه و مسائل منظوره بیان شده و آن مسائل در سه موضوع است * اول سقوط غصن اکبر بسبب مخالفت او و شرح مبسوطی در مخالفتهای او و علت سقوط وی از شجره مبارکه * دوم استقرار امر بوجود حضرت شوقی افندی سبط اول زاد حضرت عبدالبهاء که از اقربان دو فرع از دو شجره طیبه اعلی و ابهی بوجود آمده و توصیف وی بوصف غصن ممتاز ولی امرالله و رئیس لایعزل بیت العدل و من بعده ولد بکره نسلا بعد نسل * سوم در ذکر افغان ثابتین و ایادی امرالله

و لزوم قیام ایشان بنشر و خدمت امر و شرحی اوفی در این خصوص *
 و اگرچه مسائل بسیاری و نکات بیشماری در آن الواح و صایا مندرج
 و مندمج است ولی مطالب اساسی آن همین سه قسم است که ذکر شد *
 و بالاخره نتیجه آنکه کل من فی الامر و جمیع اهل بهاء باید متوجه
 و مطیع و منقاد حضرت شوقی افندی و من بعده من یقوم مقامه
 باشند * اکنون دو اشاره سابقه که در این کتاب ذکر شد دانسته
 میشود * اول تعبیر رؤیای حرم محترم که راوی آن جناب آقا سید یحیی
 اخوی حرم است و قبلاً بآن اشاره کردیم * دوم آنکه گفته شد که
 مخالفت اولیه غصن اکبر که سبب سقوط او در آخر خواهد شد *
 و چنانکه جمیع بهائیان دانند چنین شد زیرا بعد از قرائت و نشر الواح
 و صایا بلکه قبل از آنکه کاملاً آن الواح مقدسه نشر شده باشد جمیع
 اهل بهاء انگشت قبول بردیده نهادند و ندای بی سمعنا و اطمنابر
 آوردند و زمام حل و عقد امور بکف کفایت حضرت شوقی افندی
 درآمد * و چون شئون روحانیه و جسمانیه اجازه نمیدهد که آن الواح
 مقدسه را درج نمائیم لهذا عجزاً کلام را بهمین مقام اختتام میدهیم *
 اگر حیات باقی و اجازه صادر و جزء ثالثی در تاریخ این امر تألیف شد
 ناچار الواح و صایا با آنچه در اطراف این مسئله بوقوع پیوسته و پیوندد
 از اقدامات ساقطه النبیجه حضرات (یعنی غصن اکبر و من معه)
 و مزایای ذاتیه حضرت غصن ممتاز و نکاتی در فلسفه و مصالح امریه
 مندرج و مندمج خواهد شد بعون الله تعالی * و بر بردیم عذر
 ما بپذیر * ای بسا آرزو که خالك شده *

ختمت القول فی حسن الختام بذکر الفصن والبدر التمام

(اعتذار)

بر ضمیر منیر دانایان آفاق روشن . و بر خاطر خطیر خوانندگان
 این اوراق مبرهن است که اکثر مؤرخین بلکه عموم مؤلفین متفقند

براینکه ضبط تاریخ عبارت است از بیان اصول قضایا و رؤس مطالب *
والا برای هیچ مؤرخ معتبر و نویسنده مقتدر امکان نیافته و اتفاق
نیفتاده است که در ضبط تاریخ يك نهضت یا ملامتی از جزئی و کلی
بدون تباین اقوال و انظار قلم بر دفتر زده باشد * زیرا ممکن نیست که
هنگام حدوث حوادث غیر منتظره کمی در صدد باشد و آن حوادث
را عیناً از روی سرئیات خود ثبت نماید خصوصاً اگر قضایا متسلسل در
بلاد متنوعه و اقوام متعدده باشد در این صورت حتی الامتناع است
که یک نفر مؤرخ همه قضایا را خود مشاهده نماید و مطابق واقع
و حقیقت من دولت هیچ تزلزلی ثبت او را ق سازد * بلکه مجبور
میشود که از بلاد عدیده و افراد کثیره سؤال نماید آنهم پس از گذشتن
سالها و ماهها از موقع حدوث و عروض آن وقایع * در این هنگام
ناچار است که اقوال مسموعه را بطرق متنوعه بشنود و اگر در هیچ
امری تباین افکار و اقوال ناقلین را احساس نکند اقلاً در تعبیرات
و علل و اسبابی که برای آن حادثه میشوند يك تباینی مشاهده خواهد
کرد خصوصاً اگر آن تاریخ راجع بقومی باشد مثل حزب بهائی که
همواره مورد تهاجم و سوء تفاهم بوده فراغت و آزادی برای نشر مبادی
خود نداشته حتی حوادث متوالیه ایشانرا مهلت بر ضبط تاریخ نداده
و چه بسیار از مسائل مهمه که ترك و فراموش شده و چه بسیار از
بیانات شفاهیه رؤسا که قابل ضبط بوده و کسی آنرا ضبط نکرده
بالجمله چون شخص مؤرخ بجواید اینگونه تواریخ را ضبط نماید .
ناچار خواهد شد که اقوال مسموعه را تحت مطالعه آورده نظریه
خود را نیز در آن دخالت دهد و هر تعبیری که اقرب بمقل است یا حالت
آن محیط که این حادثه در آنجا حدوث یافته با آن تعبیر موافقت دارد
آنرا بنگارد و مابقی را واگذارد * و چون چنین کند آن مسائل
نظریه اعم از اینکه از نظریه خود مؤرخ باشد یا نظریات ناقلین و رواة

ممکن است مطابق واقع باشد و ممکن است عیناً مطابق واقع نباشد *
 پس نتیجهٔ جمعیه که از تواریخ دنیا گرفته میشود نفس حادثه و رؤس
 قضایا است از قبیل آنکه در فلان سنه فلان حربی واقع شد * و در
 فلان تاریخ فلان قتل و نهی اتفاق افتاد ولی بدون شبهه در جزئیات
 آن تباینی خواهد بود * وقتی انسان بمشکلات تاریخ نویسی بر
 میخورد که خود قلم بگیرد و بخواهد يك قضیه را مطابق واقع بنگارد *
 قانیدی از قواد جیش ترانسوالی بعد از فراغت از جنگ با دولت انگلیس
 کتابی در تاریخ آن حرب نوشته * با آنکه خودش در قضایای حربیه
 حاضر بوده و چندان صاحب هوش و ذكاء و ماهر در فنون بوده که سپاه
 انگلیس را کراراً متوحش و دولت بریطانیا را مندهش ساخت و نیز
 در قدرت تقریر و تحریر شخصی شهیر بود و فی الحقیقه میتوان او را
 (اگز نوقون) ثانی و ذو السیف و القلم یاد کرد مع هذا در یکی از جرائد
 مقاله ئی نشر کرد تقریباً باین مضمون (من تمام مشقات حرب را تحمل
 کردم و ابداً خسته گی و کسالت عارض من نشد * اما نوشتن کتابی که
 در تاریخ قضایای آن محارب به نوشتن مرا خسته بلکه پیرو شکسته نمود)
 (مؤلف گوید)

الا ای که شمشیر داری بکف سپه رازم مید ری صف بصف
 بگیری اگر نیزه ئی از قلم خوری تیر های لن و لا ولم
 بر آن تیر ها گرشوی مستعد نه بگریزی از تیر هر منتقد
 یقین دایم از گه دلاور توئی سپه دار و مرتیب و یاور توئی
 برد بر قلم ره نه هر عاقلی برد تیغ در دست هر جاهلی
 عبد الملك مروان را گفتند که زودت روز گار بضعف پیری
 انداخته و در سنی کمتر از پنجاه تیر قامتت را چون کمان خمیده و چنبری
 ساخته ، هانا سنگینی شمشیر و مقاومت باهر شجاع دلیر تو را پیرو
 زمین گیر کرده * فرمود نه چنین است بلکه نیزه قلم و سیف لسانم

بیشتر از سیف و سنان برنج آندازد* و زحمت تقریر و تحریرم فزون نراز
تیغ و تیر پیرو ناتوان سازد* چرا بر نگردد کسی که هر هفته یکمرتبه
باید خطابه فی تحریر و در میان جمع تقریر نماید و عقل خویش را بر عموم
مردم عرضه دارد*

باری بر سر مطلب رویم نگارنده در این سنه (۱۳۴۲) بیست
و دو سال است که دائماً در سفر بوده چند مرتبه در اکثر مدن و قری
و قصبه جات وطن خود که مملکت ایران است سیر نموده و چند
مرتبه بقفقاز و دفره فی ترکستان و سه سفر بیلاذ عثمانی و سوریا
و فلسطین و بر الشام و سفری بر مصر و اکثر بلاد عرب و اخیراً سفری
بارو را رفته . تقریباً یکصد و پنجاه مدینه و قریه و قصبه از مراکز
بہائیان ایران و پنجاه مراکز از مراکز بہائیان خارجه را سیر کرده
و با هزاران نفوس کامله مطلع از قدماء و حدثاء خلطه و آمیزش
نموده و کتب بسیاری را که بر این امر بہر لسان نوشته شده اصل یا
ترجمه آنرا مطالعه نموده و کثیر امری از امور تاریخی و غیر تاریخی
است در موضوع این امر که بر این بنده پوشیده مانده باشد . و در
هر خصوص سعی و جهد و اافی مبذول داشته که رؤس و اصول حوادث
و وقایع را بطور صحیح بنگارد . و چیزی را فرو نگذارد پس آنچه
را میتوان بخوانند گان اطمینان دادا نیست که ره و س مسائل تاریخیه که
در این کتاب ضبط شده تزلزل ناپذیر است و اگر تأملی باشد فقط در
جزئیات و تعبیرات است و در آنها نیز مهمما ممکن شخص و تحریر شده
و اصح اقوال نگاشته گشته و کثر خدمتی که بعالم علم و تاریخ شده
اینست که نقشه و خریطه و یا متن و زمینه فی برای نویسندگان آتیہ
مہیا گشته* با وجود این اگر خوانند گان عظام تزلزل بیابند و تأملی
فرمایند باید یقین کنند که از باب سہو و نسیان است نہ عمد و طغیان
(فلکل جواد کبوه و لکل عالم ہفوه) تا چه رسد باین آوارہ بی بضاعت

که نه در زمره علماء دانشمند است و نه در زمره ادباء ارجمند . پس اگر هدیه قابلی تقدیم حضور دوستان نکرده از قلات بضاعت است و اگر متاع لایقی برای یاران بارمغان نیاورده از عدم استطاعت است . و یقین است قراء عظام عذر ما را میپذیرند . و بزرگان بر خوردی ما خورده نمیگیرند چه که (زآب خورد ماهی خورد خیزد) والسلام خیر ختام

تقریظ

در هر عصری از اعصار که شخصی کامل و فردی اکمل برای تعلیم امم و تهذیب ملل قیام فرمود و مجدد تاریخ شد بعضی وقائع عصرش را بقلم محبت و رضا نگاشتند و برخی بحداد خصومت و بغضا . لاجرم از این دو رتبه افراط و تفریط صفحه تاریخش تاریک ماند و از این دو رنگ . سرآت جهان نمایش آلوده بدورنگ گشت * نه چهره مقصود از آن پدیدار شد . و نه طلعت محبوب از وی آشکاری * تواریخ مجددین امم که بدین دو قلم در صفحه عالم مرتسم گشته بر این معنی گواهی است ناطق و شاهدهی است صادق *

در این قرن نورانی که ظهور بزرگترین نوابغ عالم سید باب (نقطه اولی) و مهمترین مربی امم (حضرت بهاء الله) در آن واقع شده چون عصری است که شمس حقیقت و معارف در طلوع است و کواکب فنون و صنایع در جلوه و سطوع . لازم بود که لکه ننگین از چهره رنگین تاریخ برداشته شود و طلعت مقصود از غبار تیره حب و بغض شسته گردد . و حقائق امور بدون تمایل و انحراف بطرفی گفته آید تا تاریخ از تواریخ قرون خالی ممتاز گردد . و آئینه صافش حقائق جاریه را غماز شود . از این رو همان عاطفه که عالم را بسمت ترقی و تعالی سوق داده و امم را ذوق و شوق دیگر بر سر نهاده چراغهای پیه

و شمع را بکهرباء و برقی مبدل و مسافرت با حیوانات را بترن و و پلان
 آئیر محول داشته . مؤرخانی کامل چون حضرت مصنف فاضل اطال
 الله بقاء تربیت کرد و در مهد معارف و علوم پرورد * طینش را
 با آب صاف حق گوئی و انصاف عجین نمود تا چنین تاریخی که در
 خور ترقیات این عصر نورانی است بنگارد . و این آئینه حقیقت نما
 را که لایق این قرن روحانی است در میان گذارد . مسائل مسلمه
 عند العموم را بنویسد . و حقائق ثابتة بین الجمهور را درج نماید .
 عواصف شدیده معتقدات قلم ثابش را تلفزاند . از تدوین حکایات
 مشهوره عند البهائیین اجتناب کنده * و از تحریر کثیری از وقایع
 معجز نما که مسلم عند العموم نه احترام نماید . تاریخ را بشهد
 فصاحت و بلاغت بیامیزد . و ملاحات مزاح را بقدر لزوم در او بریزد .
 تاهر خواننده را در طی نصیب علمی فرح قلبی حاصل شود و هیچ
 مطالعه کننده در ضمن مطالعه خامد و خامل نشود . بسهل محتنع
 اسباب را عین اطناب کند و ایجاز را نظیر اعجاز . باری بیش از این
 توصیف کتاب نکند و در این باب دم نزنم زیرا
 مدح تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

کتاب بنفسه برای مدحت خود کتابی است ناطق (آفتاب آمد
 دلیل آفتاب) و لکن از اخلاق کامله و صفات فاضله حضرت مصنف
 که همگی خوانندگان وی را ندیده اند عرض میکنم که الحمد لله
 خداوند دو چشمه منیر معقول و منقول را از فکرش جاری فرموده
 و فریحه ذوق و شوق فطری را در او بودیعه نهاده و بلطف بیان و عذب
 کلام وجودت فکر و ذکاء و عقل و نبی مخصوصش داشته که نادر کسی
 بصحبتش برسد و مفتونش نشود . و که ترکیب خصائص و ملکاتش را
 بیابد و مجذوب اخلاقی نگردد . و من خود یکی از آن نفوس هستم

که مدت‌ها لذائذ صحبتش را ادراک کرده و بجزو حظ لقایش بهره مند گشته
 و در حلقهٔ مخلصانش واردم * و واضح است که از زبان کلیل تقریر
 لذائذ وجدانیه نیاید. و از قلم روسیاه تحریر حظوظ روحانیه نشاید
 چه که آن در زندان تنگ الفاظ و عبارات وارد نشود. و این در دام
 سیاه حروف و کلمات درنیفتد. همین قدر میدانم که خوشترین اوقات
 حیاتم ساعات مصاحبتش بوده که هرگز لذائذش را فراموش نسکیم
 و در خانهٔ حضرتش را مخاطب نموده میگویم
 از این تاریخ دنیا شد بتاریخ تو تاریخی

که این تاریخ تاریخی تری تاریخ دنیا شد

ح نیکو

(تشکر)

تقریظ فوق از اثر قلم ادیب سخن سرا جناب حاجی میرزا حسن
 (نیکو) است و اگرچه ترجمهٔ حال فرخندهٔ فالش را بملاحظاتی چند در
 این کتاب درج نکرده باجمال بر گذار نمودیم ولی بعد از وصول این
 تقریظ که حضرتش پس از مراجعت از سفر هندو بر ما و اشرف بقلای
 حضرت ولی امر الله در حیفاً مرقوم فرموده و ارسال نموده معلوم شد که
 ملاحظات سابقه در ترك ترجمهٔ حال ایشان موقع نداشته * پس باکی
 نیست که بگوئیم جناب نیکو در بر و جرد تاجری بود شهیر و فاضلی بود
 تحریر و اکنون ادیبی است بی نظیر * در اوائل مشروطیت ایران قدسی
 چند در مراتب نجاح و فلاح ایران برداشته متدرجاً شخص در امور وی را
 بسر منزل بهائیت کشیده و این طریق را بهترین طرق نجاح شناخته بکمال
 صمیمیت کرد بر خدمت بسته تا مورد تم اجم مدعیان شده بساط تجارتش
 سپری شد و بعداً این مختلفه جان و مالش مورد حملات مستبدانهٔ اهل

غرض گشت * بالاخره مجبور بر مهاجرت بطهران شده دوازده سال بود که در حال اقامت در طهران بخدمت وجدان خود (عقاید بهائیه) مشغول بود و اینک یکسال است که رسماً از طرف حضرت ولی امرالله عطاقت تبیینی در اطراف شرق پرداخته و میپردازد و امید است در کل امور بمقصد مقدس خود نایل آید * و شبهه نیست که بعد از درج این تقریظ که بنظر خوانندگان محترم برسد حاجت نخواهد افتاد که از قدرت بنان و قوت بیان وی ذکری شود چه که هر خواننده فی خود میزاست و از کلام شیرین پی بوجود با تمکین متکلم خواهد برد * و جز مقام مبالغه فی را که در تمجید کتاب و کاتب بکار برده و از مقتضیات قلم هر نویسنده مقتدری است در سایر شئون تصدیق بر حسن تقریر و ممانعت تحریر آن فاضل نحرر خواهد نمود * و ما را کافی است که از جناب ایشان و چند نفر دیگر از نفوس ذیشان که تقاریظ شریفه خود را ارسال فرموده اند و بر درج آن قدرت نیافته ایم تشکر نموده احترامات فائده خدمتشان تقدیم نمائیم والسلام علی من اتبع الهدی

لقد فرغ من تألیفه وطبعه الاحقر عبد الحسین المتخلص

(با واره) فی ۲۹ ینایر سنه ۱۹۲۴ م مطابق ۲۳

جمادی الثانیه سنه ۱۳۴۲ هـ

حقوق الطبع محفوظه

لؤلؤفیه



فهرست جزء ثانی از کتاب کواکب الدریه *

از صفحه الی

		وصل اوّل از فصل سوّم مناجات عربی در شان حضرة
۳	۲	عبد البهاء و عکس ان حضرت
۵	۴	نوآبه ام الڪائنات
۶	۵	میرزا مهدی غصن اطهر
۸	۶	بهائیه . ورقه علیاه
۹	۸	مهد علیا
۱۰	۹	حرم ثالث
۱۴	۱۰	حضرة عبد البهاء بی عدیل و مثیل است
۱۵	۱۴	تأهل حضرت عبد البهاء
۱۹	۱۵	رفتار بهاء الله نسبت بعبد البهاء و بالعکس
۲۰	۱۹	وصل دوّم در شرح عهد و میثاق
۲۲	۲۰	کتاب عهدی
۲۵	۲۳	غصن اکبر
۲۹	۲۵	نقض عهد
۳۳	۲۹	تدبیر عبد البهاء و تأثیر در اهل بهاء
۳۶	۳۳	ابتدای نفوذ امر در امریکا
۳۷	۳۶	دکتور گتسنگر و خانمش ست لواء
۳۸	۳۷	مسافرت حاجی عبد الکریم بامریکا
۴۰	۳۸	میرزا اسد الله اصفهانی
۴۲	۴۰	میرزا اسد الله خان وزیر

از صفحه	الی	
۴۴	۴۳	توجه ابو الفضائل بامریکا
۴۶	۴۵	وصل سوم در ابویه و شعائر امریه
۴۸	۴۶	حیفا و کوه کرمل
۵۵	۴۹	آخرین قضیه جسد نقطه اولی تابوت سکینه . و مقام اعلی ۴۹
۵۸	۵۵	مشرق الاذکار عشق آباد
۷۱	۵۸	استطراد راجع بشرح حال تالستوی
۷۴	۷۳	مدارس بهائیه . مدرسه تربیت طهران
۷۶	۷۴	مدرسه همدان و کاشان
۷۸	۷۶	بیت بغداد
۷۹	۷۸	وصل چهارم در حوادث دوره حضرت عبدالبهاء
۸۰	۷۹	آقا محمد رضا محمد آبادی
۸۸	۸۰	اقامیرزا ورقا و روح الله
۸۹	۸۸	شهدای خسته تربت حیدری
۹۳	۸۹	حاجی محمد ده سرخی
۹۶	۹۳	شاه و اتابک و درینفوس و لوآه
۱۰۲	۹۶	مقدمه بلوای اصفهان
۱۰۳	۱۰۲	مقدمات بلوای یزد و توابع آن در ذیل هشت عنوان
۱۰۴	۱۰۳	سرایت فساد با کثر بلاد
۱۶۰	۱۵۵	امور متفرقه راجع بهمدان و در طی آن است ذکر صحیح فروش و رضاقلی سلطان شهید
۱۶۲	۱۶۰	مسافرت امریکائی در ایران
۱۶۴	۱۶۲	مشروطه ایران
۱۶۶	۱۶۴	دستور حضرت عبدالبهاء
۱۶۷	۱۶۶	شهدای خسته ساری
۱۷۳	۱۶۸	بلوای تبریز

از صفحه	الی	شهداء متفرقه
۱۷۶	۱۷۴	قسم ثانی در ذکر علماء و شعراء
۱۷۷	۱۷۶	حاجی صدر همدانی و قلامذه اش
۱۷۹	۱۷۷	بعضی از رجال دولت و علماء مات
۱۸۲	۱۸۰	میرزا اسد الله فاضل مازندرانی
۱۹۱	۱۸۷	در طی آن ذکر آقایان اردستانی است
۱۹۲	۱۹۱	شعراء و ادباء
۱۹۴	۱۹۲	آقا میرزا نعیم
۱۹۸	۱۹۴	وصل پنجم - در آزادی عبد البهاء
۲۱۵	۱۹۹	حرکت عبد البهاء از عکا پورتسعید و مصر
۲۱۹	۲۱۵	و شرح مسافرت آنحضرت باورپا و امریکا
۲۲۱	۲۱۹	مشرق الاذکار شیکاگو
۲۲۲	۲۲۱	یک جمله در باب رسمهای مبارکه
۲۲۵	۲۲۲	نقل از مکتوب میرزا ولی الله خان و رقاء
۲۲۸	۲۲۵	متفرقه
۲۳۴	۲۲۸	خطابه حضرت عبد البهاء (ایها الحاضرون)
۲۳۷	۲۳۴	مراجعت بشرق و ایقاد نار حرب در غرب
۲۴۰	۲۳۸	دولت آباد ملایر و شهادت شهیدین
۲۴۷	۲۴۰	آقا شیخ علی اکبر قوجانی . و میرزا حبیب الله نائینی
۲۴۸	۲۴۷	فاجعه عراق
		یکزن مظلومه دیگر . بیته خانم شهیده